إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

الحمد للہ کہ درین آوان میمون و زمان ہمایون کتاب فیض اکتساب

سوانح عمری حضرت مولانا روم

مسمّٰی بہ

مناقب العارفین

کہ نسخہ آن حکم نسخہ اکسیر داشت و دل عالمی در آتش اشتیاقش میگداخت از کتب خانہ

متولیان روضہ منورہ حضرت خواجہ بزرگ ولی اللہ قدس سرہ بر آمد و بفرمایش

زبدۃ الاماجد والاماثل سر آمد علمای متبحرین جناب مولانا مولوی محمد قمر الدین

عم فیضہ بانی و مہتمم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع ستارہ ہند آگرہ رونق انطباع یافت

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

الحمد للّٰه که درین آوان میمون و زمان همایون کتاب فیض اکتسا

سوانح عمری حضرت مولانا روم

مسمّٰی بہ

مناقب العارفین

سنه ۱۸۹۷ء

که نسخه آن حکم نسخه اکسیر داشت و دل عالمی در آتش اشتیاقش میگداخت از

کتب خانه متولیان روضه منوره حضرت خواجه بزرگ ولی اللّٰه قدس سره

برآمد و بتصحیح الیقش بعد مقابله ما جد الاماثل سرآمد علمای متبحرین جناب مولانا مولوی

محمد قمر الدین عم فیضه بانی مهتمم مدرسه معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع [illegible] آگره باهتمام [illegible] طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب اولیائه بانوار المعانی والبیان و اجری من
فیض فضله علی لسان الانسان ینابیع الحکمه والبیان و الهم کشف حقائق
التنزیل ودقائق التاویل بواسطة العقل والنقل والبرهان هو الذی انزل
التوریة والانجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلام
علی خیر خلقه والثناء علی عاتبه حقه محمد المصطفی و علی آله و
اصحابه ما تعاقب الملوان وتقابل النیران حمد بیحد و سپاس بیقیاس حضرت الوهیت
مالک الملکی را که جهة زمانرا بانوار یقین لایح گردانید وروی زمین را باثار بامر ظاهر گردانید و
بسیط غبرا را مسکن ابدان و مقر حیوان ساخت معبودی که جهت احرار نقطه کمال معرفت
او خط به دائره وهم نسبت وزبان حال عقل کل در نشر آلاء شرح نعماء حضرت او اخرس الکم جواد
که سوال سائلان آسمان و زمین به تکرار ایام وتعاقب شهور خزانه نعمت او را سپری نکند و
جرایم بندگان مجرم اگرچه بعدد ریگ بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید لطیفی که از لطف او

اسطار اقطار ارحام ربع مسکون را به نبات نبات حاصل گردانید نوع انسان را خلعت کمال اعتدال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بمزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین سبب نفوس انسانی را اهل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد دوری و مصباح مشکات کوکب دری است حاصل گشت و بدین واسطه از مهاوی غوایت بمصاعد هدایت رسیدند تبارک من اجر الامور بحکمه کما شاء الظلا ارا و نظما و تحف تحیات زاکیات کاملات صلوات نامیات نثار ذات عالی صفات اشرف کائنات افضل موجودات پیشوای محراب صلوا کما رأیتمونی رهنمای بی ارتیاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهای علی الناس اتبعونی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه افضل التحیه و السلام و بر آل و اتباع و اخوان و اشیاع اولیا و ابیات

صد هزاران آفرین بر جان او	بر قدوم و دور فرزندان او
وان خلیفه زادگان مقبلش	زاده اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ری اند	بی مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل هر جا که روید هم گل است	خم مل هر جا که جوشد هم مل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر	عین خورشید است نی چیزی دگر

بدان اسعدک الله و ایدک بروح منه که مبنی بنا بر اشارت بابشارت حضرت شیخ سلطان العارفین برهان المکاشفین کامل الکمال زبده مکمل الرجال قدوة الاوتاد و الابدال حلبی العارف مدالله ظله العوارف و ظله الوارف بتالیف این کتاب بترتیب صنعت که حاوی کرامات آبای عظام و اعظام اجداد قدس الله ارواحهم و مادام فی مدارج القدس فتوحهم شروع در افتاده نشان

عشر و تسعمائه بعده این بندهٔ خاکی تجاوز الله عما زلت به قدمیه او اطغی منه تحمل از قبیل کمالات
اظهار و تعدیل حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار اعداد ابرار اخیار
که رواوی عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند بقدر طوع و بکمال شوق توغل
نموده و در تحقیق تکرع آن مشرب رحیق حد حقیق واجب دیده اطمینان کلی دل را بحصول آمد
و مقرر گشته بود و قواعد در بیان اصول آن مجموع را در ده اصل منحصر گردانیدیم تا ابد مرا لی
ان یرث الله الارض ومن علیها در میدان اهل حضور و اخوان نو مشهور گشته تذکره باشد
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و این کتاب را مناقب العارفین نام
نهاده شد امال بعنایت یزدان و بهمت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این
لطائف و ناقلان این ظرائف از صدقات دعوات مستجابات این ضعیف مسکین
را نسیا منسیا نفرمایند بیت فراموشم مکن یارب ز رحمت ٭ اگر غیر ترا من
یاد کردم ٭ و چون عنایت بی نهایت حضرت شیخم ادام الله جلاله و افاض علی العالمین نواله
شامل حال و مال این بیچاره بود و البته میخواست که این مناقب بدین مراتب نوشته شود
بر موجب وصیت و تحریض آن حضرت امره حکم و طاعته غنم گفته بصد گونه ترس و ادب ترک
ادب کرد که ترک الادب عند اولی الالباب ادب امتثال را واجب دید و این مقدار حکایات
در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت ظاهر ظاهر ایشان است بقلم آمده و انهم بقدر
افهام مبتدیان راه و سالکان سبیل شاه است الا هیهات الثریا من الثری و این المصباح
من الصباح و ما للتراب و رب الارباب گر مجال گفتن بودی گفتمی ٭ حق زمن خود شنو
بگوید تو مهل فتراک دین ٭ الا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله والله الموفق علی ایمانه من عمیم فضله و انعامه اینست فهرست اصول فصول عشره کامله

الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء فی العالم ربانی بهاء الحق والدین
الولد قدس سره. الفصل الثانی فی ذکر مناقب فخر آل حسین برهان الحق والدین
المحقق المدقق الترمذی رضی الله عنه الفصل الثالث فی شرح مناقب حضرت
مولانا سر الله الاعظم قدس الله المعظم المکرم الفصل الرابع فی بیان المناقب سلطان
الفقراء شمس الحق والدین التبریزی قدس الله سره العزیز الفصل الخامس
فی ذکر مناقب شیخ المشایخ العالم صلاح الحق والدین المعروف بزرکوب روح الله
روحه العزیز الفصل السادس فی ذکر مناقب خلیفة الله فی ارضه مفتاح خزائن العرش
امین کنوز القدس حسام الحق والدین قدس سره المعروف بابن اخی ترک الفصل السابع
فی ذکر حضرت مولانا بهاء الحق والدین ایدنا الله بنوره المؤید الفصل الثامن فی ذکر
حضرت سلطان العارفین جلال الحق والدین فریدون محمد بن محمد العارف
البلخی اعلی الله محله و [illegible] عمره الفصل التاسع فی ذکر مناقب حضرت ملک سلوک المحققین
شمس الملة والدین چلبی امیر عابد عظم الله ذکره الفصل العاشر فی ذکر اسماء الاخلاف
الاولاد والاخلاف هذه الائمة رضوان الله علیهم اجمعین والاخلاق منهم وشرح سلسلة الذکر ارجو
من فضل الله تعالی له شرح اصل فصله علی التمام بیشد والله الهادی وعلیه التکلان.
الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدین محمد ابن حسین
ابن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی الله عنه وعن اسلافه فنعم السلف ونعم الخلف دور
تقریر حضرت هجرت وانزعاج او از دیار بلخ وخراسان ونزول وقلع ملک دران ملک
وخسارت اهل جبارت اعظم الله سعدک الله جلة اخبار ونقله آثار رحمهم الله چنان حکایت کردند که
پادشاه ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزمشاه که عم جلال الدین محمد خوارزمشاه با مرتبه عظیم

رگ و مهابت بود و اکابر و ملوک ان ممالک مملوک و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او
دو داو را نازنین دختری بود که در اقالیم سبعه ربع مسکون بملاحت و موزونی و کمال و جمال
لیسی خود نداشت و لایق پادشاهی او را کفوی یافته نمی شد تا دختر را بوی دهد و از قید
و بر هد و همانا که آن دختر نیک اختر مراهق گشته بود مگر شبی پادشاه با وزیر خود در آن باب
شورت کرد که چون ملکهٔ ما را در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چه می باید کردن و تدبیر آن چیست
وزیر او مردی بود عالم و عاقل گفت کفو پادشاهان اسلام و حکام علما کرام باشند الملوک
حکام علی الناس والعلما حکام علی الملوک پادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجاست گفت
آنکه در تختگاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر است رضی الله عنه
رضی الله عنه و دار الاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد و فتح کردن اجداد
و در جمیع فنون انگشت نمای علماء عالم و کبرای بنی آدم است و هنوز تازه جوانست و در سن
سی سالگی بسی ریاضت و مجاهدات کرده گوی تقوی از فرشتگان ملاء اعلی میربایند و گویند
جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود متردد خاطر بودی و از مکاید شر النفس اندیشه
کردی و گفتی که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه و سلم هیچ نوع دقیقه از من
فوت نشده است و اصلا در کار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
کبائر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیه قدمی بیوفا پیش ننهاده ام
بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننموده ام همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین
و حبیب رب العالمین محمد امین را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که دختر پادشاه خراسان را
خطبه کن همچنان بتقدیر الهی همان شب هم پادشاه و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدیدند که ملکهٔ جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم بعد از بیان این کوه

زان اوست نهم گفتن و لعرس ثبت بادا مبارک درجهان سور و عروس سیهای ما + سورو
ور وسی را خدا بسر دیده بر بالای ما + علی الصباح وزیر شادی تمام برخاست و بخدمت بادشاه
ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود - د
رین اراده عظمت حق جل و علا همگان حیران ماندند وزیر با جازت بادشاه بخدمت جلال الدین
خطیبی آمد تا قصه خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب همسر ابیان کرد وزیرا
خلاص یکی در هزار شد و دران ایام اجتماع و طنطنه عظیم فرموده حق را بمستحق دادند و همچنان
منقولست که حضرت حسین خطیبی دران عنفوان جوانی چنان متبحر و علامه زمان بود که مثل رضی الدین
نیشاپوری و بدر و روس و شرق عاقلی که از مشهوران جهانند از جمله شاگردان او بودند و دو
هزار شاگرد مفتی و زاهد صاحب کرامت داشت چنان گویند که بعد از نهم ماه حضرت بها الدین
ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بها الدین ولد بزرگ شد
و بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستغنا و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
بخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند با همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بها الدین
ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد روزی در کتب خانه پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت
با خود گفت که مادرت ملکه جهان است سبب این علوم بحکم هدیت داده بودند بها الدین ولد بجد تمام
بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطه بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحرای خیمه بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحی انداخته و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بران مسند تکیه زده بود و در پهلوی رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
بها الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین همه بزانوی ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد الیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند و چنان خطاب کنند علی الصباح
باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن
سلطان کریم الشان بر ایشان بیان کرده در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان
العلما می خوانند و معروف بدین نسبت و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان العلما
در اقلیم خراسان و در تختگاه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و ورع
و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح
او از حد بلیغ و حد اعتدال در گذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تسخیر نفوس
جبابره و اکابر دهر موفور گشت علما و حکمائی که روسای دهر و کبرای عصر بودند مثل امام فخر رازی
و قاضی زین فرازی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق و شمس الدین
خانی و رشید قبابی و قاضی وخش رحمهم الله از جهت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
طعن کشوده چند فقیهانه میکردند و حسودانه چیزها می گفتند و در تکفیر خاطر خطیر عزیزان او
میکوشیدند چنانکه عادت علما زمانست تاب الله علیهم و این ماجرا در تاریخ سنه خمس و ستمایه
بود و حضرت بهاء الدین ولد دایما بر منبر در اثنای تذکیر فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را بتشنیع
خطاب کردی و آئینه وار حال هر یکی را بحاکان باز نمودی و ایشان ازین تقریع و راست گوئی
او قوی رنجیده بدی و اصلا ایشان را امکان قال و امکان جواب و سوال نبودی تا همچنان روزی
در وعظ گرم شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمد خوارزمشاه و مبتدعان دیگر نیک بدانید
و آگاه باشید که شما صد هزار دلهای با راحت از کشورها و دولتها را رها کرده اید و این چندین
روشنائی را این دو سه تاریکی عالم بر شما تاریک میدارد و این غلبه از بهر آنست که نفس
غالب است و شهوت طالب شما را بیکار میدارد و سعی میکنند چون بیکار باشید همه بدی کرده شود

وتاریکی و وسوسه خیال و سوداهای فاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس
در مملکت خودست و آن مملکت ازان شیاطین ست الی آخر المعارف در خدمت مرحوم
خوارزم شاه مرید بود و اکثر اوقات بادستادش امام فخر رازی که با ورازی داشت در
مجلس سلطان العلماء حاضر شدندی و هیچ مجلس نبودی که از سوختگان جان بازیها نشد
و غوغا از نهاد مردم نه برخاستی و جنازهٔ بیرون نیامدی و همیشه نفی مذهب حکما و فلاسفه
وغیره کردی و بمتابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات
بدین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع ملول و منفعل می شدندی همانا که از سر نفاق
اتفاق کرده بخدمت خوارزم شاه بتصدیع و تشنیع غلو کردندی و مساء و صباح مشغول
شدندی که بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را بخود درست کرده است و ما را و شما را اصلا اعتبار و
تمکین نمی نهد و تصانیف ما را قبول نمیکند و علوم ظاهر را فرع علم باطن میگیرد و با هر معروف
خود را مشهور کرده می نماید که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد و کافهٔ عوام الناس
را ربوده که با وی متفق اند حالیا تدبّر و تفکّر در ابطال این احوال از جملهٔ واجبات است
همانا که خوارزم شاه درین فکرت حیرت نموده فرو ماند تا بچه طریق این معنی را اظهار کند و بسمع او
برساند جماعتی از محبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزم شاه
قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلما فرستاد که اگر مملکت بلخ را شیخ ما قبول میکند
تا بعد الیوم پادشاهی ممالک و ممالیک و عساکر ازان او باشد مرا دستوری دهد تا باقلیم دیگر
روم و آنجا مقام گیرم که در یک اقلیم دو پادشاه نشاید و لله الحمد که حضرت او را دو گونه
سلطنت مسلّم شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را
ایثار میکنند از سر آن برخیزند که عنایت عمیم و لطف قدیم خواهد بودن چون قاصد سلطان

ین طریق تبلیغ رسالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس الله سره العزیز فرمود که
بخدمت سلطان اسلام سلام ما برسان و بگو که ممالک ملک فنا و عساکر
خزاین و دفائن و تخت و بخت اینجهانی لایق پادشاهان هست ما درویشانیم
مملکت و سلطنت چه مناسب حال ماست ❧ کسی که نوبت الفقر فخر
رد جانش بچه التفات نماید بتاج و تخت و لوا ❧ ما بخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت
سلطان ما باتباع و احباب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مراجعت کرد
حضرت بهاء الدین ولد اصحاب خود را اشارت فرمود که تسافروا تصحوا تغنموا خو
این چنین می بایست بسم الله استعداد کنید تا عزیمت کنیم گویند قریب سیصد شتر بار
کتب نفیس و اساس خانه اصحاب و زاد و بار و راحلهٔ ایشان ترتیب کردند و چهل
مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم از ایذای منافقان و شر حسودان از مکه مبارک بمدینه
هجرت فرمود فریاد و غریو و واویلا از نهاد اهالی بلخ که مرید و محب بودند برخاست
و غلبه عام شد و فتنهٔ عظیم بر سیاست خوارزمشاه متوهم شد بار دیگر قاصدان
معتبر بخدمت سلطان العلما فرستاد و تمهید عذر بتقدیم داشت و طریقهٔ
مستغفرانه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز خفتن پادشاه با وزیر خود
بخدمت بهاء الدین ولد بیامدند و سر خدمت بر زمین تواضع نهادند
و بجد لابها کردند که فسخ عزیمت کند و از سفر فارغ شود البته راضی نشد
بعد از لتیا و التی پادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد
و الا فتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین ولد قول سلطان را

قبول کرد روز جمعه تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
گذشت و بجای اشکها از دیدهٔ محبّان مشکهای خون جاری گشت و همچنان
در اثنای کلام آغاز کرد که ای مَلِکِ مُلکِ فانی بدان و آگاه باش اگرچه نمیدانی
و آگاه نهٔ که تو سلطانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامرا میگویند و مرا سلطان
العلما میخوانند و تو مرید منی همانا که سلطنت و پادشاهی تو موقوف یک نفس است
و هم پادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس تو از
نفسِ تو منقطع شود نه تو مانی و نه تخت و نه مملکت و اعقاب و انساب بسبب آن
ماند کان لم تغن بالامس بکلّی عدم شوند و اما چون نفسِ نفیس ما از نفس ما بدر آید انساب
و اولاد ما که اوتاد الارض اند تا قیام قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب ینقطع الا سببی
و نسبی حالیا من خود میروم اما معلوم است باد که در عقب من لشکر جرّار تاتار که جنود الله
و جراد مبثوث و خلقتهم من سخطی و غضبی صفت ایشانست میرسند و اقلیم خراسان را خواهند
گرفتن و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشانیدن و عالم را زیر و زبر خواهند کرد
و خداوندگار را از ملک خود بصد هزار درد و دریغ منزعج خواهند کرد و عاقبت در
دستِ سلطانِ روم هلاک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از
ناگاه چنان شهقه بزد که اغلب جماعت بیهوش شدند و منبر از کنار محراب تا میانهٔ
مسجد روان شد تا بسا مردم از آن هیبت خدائی جان دادند روز شنبه
علی استخارة الله تعالی بمبارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دار السلام بغداد توجه
فرمود همچنان حضرت بهاء الدین ولد را دایه بود نصب خاتون نام بغایت عالمه
و اهل فتوی بود و در فنون علوم این نصیب خاتون نصیب وافر داشت بعضی گویند

خواهرش بودند کوره را با شوهرش آن جایگاه رها کردند و گویند مولانا جلال الدین در آن زمان
پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله **حکایت** عزیزی از یاران چنان
روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا شورهای بسیار کرده
بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه های عاشقانه برکشید و یاران قیقی
عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زمانی هست که دل صاحبدلی بدرد آمده بود و هنوز
از خراسان مسکین انتقام می کشند و روی بخرابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و
این بیت را گفت **قطعه** تا دل مرد خدا ناید بدرد ❊ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ❊
خشم مردان خشک گرداند سحاب ❊ خشم دلها کرد عالمها خراب ❊ بعد از سماع
حضرت چلبی حسام الدین رضی الله عنه از آن حال سوال کرد حضرت خداوندگار
همین حکایت بدر را من اوله الی آخره فرو خواند همچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روانه
شدند تمام اهالی بقاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را
پیشین بخواب دیدند که سلطان العلما بهاء الدین ولد از بلخ می رسد برغبت تمام و اعتقاد
تام او را استقبال کنید و جانب او را محل دارید هنوز بدان مقام نارسیده مردم
آن منزل و آن بقعه یک روزه راه برابر می رفتند و با عزاز تمام مهمانیها می کردند بعد
ذالک الحال چون بحوالی بغداد رسیدند مگر چندی از شهر پیش دیدند که چه قومید و از کجا می آیید
حضرت بهاء الدین ولد از عماری بیرون کرده جواب داد که مِنَ اللّٰهِ وَ اِلَی اللّٰهِ
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ از لامکان می آییم و بلامکان می رویم مردمان عرب در
عجب فرو ماندند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال اعلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میرسند و خلیفه

از استماع احوال این جماعت حیران شد و یکی را پیش شیخ المشایخ الزمان شهاب الدین سهروردی

رحمة الله علیه فرستاد تا بدار الخلافه حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنود

فرمود که ما هذا الا بهاء الدین ولد البلخی چه این نوع سخن و این طریق گفتار در این عصر

هیچکس نگفته است مگر بهاء الدین ولد همچنان مصحوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر

بغداد بعشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین

از استر فرود آمد و زانوی شیخ بهاء الدین ولد را بلب ادب بوسید و خدمت کرد

بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلما فرمود که ائمه طلبه را مدرسه

مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه ساق موزهٔ ایشانرا

کشید و از قیاس بیرون خدمتها کرده بهاء الدین ولد فرمود که ما میخواستیم که این جایگاه

لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بحضرت شیخ ایثار کرده بزیارت بیت الله الحرام

احرام بسته شد انشاء الله وحده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار

مصری در طبق زرین نهاده با انواع نزلها حق القدوم ارسال کرد و حضرت بهاء الدین ولد

آنرا قبول نکرد که مال او حرام است و مشکوک کسی که مدمن خمر مدام باشد و از استماع آواز

و مزمار کند چه او را شاید دیدن در مقام او مقیم شدن همانا که این خبر بسمع خلیفه رسید بغایت منفعل گشت

و گویند که مثل او ظالم نباشم بیا که هرگز در میان خلفای پاکی نبود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که صورت

این سخن را تفهیم شیخ گفت ای خلیفه روی بی اصلاح حاجات دیدار شما نشاید و مرا بدین هیبت آن

بزرگ و مهابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید

کردن تا روی مبارک او را توانم دیدن شیخ گفت که مگر روز جمعه توانیم دیدن شیخ برخاست

وبخدمت سلطان العلما آمد التماس تذکیر نمود که کافهٔ اهالی بغداد از سر اخلاص و نیاز عاشقانه مشتاق
و تشنهٔ مجلس شمااند بر موجب فان الذکری تنفع المؤمنین عنایت فرمایند امید هست که
ناامید نشوند و نومید نگردند سلطان العلما اجازت فرمودند و راضی شدند همانا که آوازه
در شهر افتاد که روز آدینه بهاء الدین ولد بلخی وعظ خواهد گفتن جمیع اهل بغداد بمسجد جامع
جمع شدند و حفاظ شیرین الفاظ هر یکی از جانب آیات و عشا بر خواندند چندانی از لطایف
و دقایق و غرائب رقایق فرمود که حاضران مجلس سراسر مست و بیخود شدند و
خلیفه چندانی گریست که در شرح نیاید همچنان در ختم تذکیر دستار مبارک بر داشت
روی بسوی خلیفه کرد که ای خلف آل عباس دریغا که خلف صالح نیستی زندگانی چنین
می باید کردن و در دین شریعت بی شریعتی ورزیدن بچه این دلیل را در کتاب الله
خواندی و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلفاء راشدین و افعال ائمهٔ
دین این حجت را مطالعه کردی و یا در مذهب مشایخ طریقت برهانی مشاهده کرده آخر
بگوئی که بچه وجه این حکایت ناپسندیده را روا میداری و بر خود مباح میدانی و قدم
از جادهٔ شارع بیرون می نهی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم شرمسار نمی شوی که آراسته و مست بازار آئی هر آن
روز نترسی که گرفتار آئی هر حالیا بشارت میدهم که تنگ چشمان آتش خشمان یعنی
لشکر مغل می رسد و تقدیر الهی چنان هست که ترا شهید کنند و بزاری تمام تمام تتار
بکشند و کین دین محمد را از جان تو بکشند حاضر وقت باش و پردهٔ غفلت از دیدهٔ دل
برگیر و گوش هوش بگشا و بانابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریادها میکرد و زار زار
می گریست و آن روز بیست و هفت جنازه اهل مجلس را نماز گذاردند و چندانکه خلیفه

اسباب و نقود فرستاد بهاء الدین قبول نکرد و گفت لا تحل الصدقة یعنی و لا لذی مرّة
سوی ما را بقدر کفایت اسباب و اموال هست هیچ نمی باید چه عطای او را قبول کنیم مانع قضای
حق تعالی شده باشیم لا راد لقضائه و لا مانع لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید و هنوز از بغداد عزیمت سفر نکرده بود بخلیفه خبر رسید که لشکر چنگیز خان قریب پانصد
هزار مغل شهر بلخ را بمحاصرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده
بغارت برده اسیران و برده بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد
بلخیان بمحاربه و مقاتله عظیم مقابلگی کردند تولی خان که پسر چنگیز خان بود کشته شد
چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صغار و کبار و اطفال
بکشند و زنان حامله را شکم بدرند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را
بزمین هموار کنند و منقول چنان است که دوازده هزار مسجد و محلات را آتش زدند
و در میان مساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و طلبه علم
و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نه آمد و گویند دویست هزار آدمی
را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایت نداشت و عام آن ملک را خراب
کردند و در پی خوارزم شاه افتادند تا او را هلاک کنند و دران وهلت که لشکر مغل در
غارت و مقاتله مشغول بودند مگر عزیزی بود از مریدان بهاء الدین ولد که صاحب کشف
و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد پیش او درآمدند که گناهان ما را از حضرت الله بخواه
و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زائل شود درویش آن شب تا هنگام سحر
کرده تضرع و ابتهال عظیم نمود سحرگاه هاتفی آواز داد که یا ایها الکفرة اقتلوا الفجرة
بعد از سیوم روز آن جماعت را با آن عزیز شهید کردند طوبی لهم و حسن مآب

و بند خلیفه بغداد از استماع این خبر جان گداز ناخوش عظیم و منغص شده حال بروی بگشت
واثر زوال دولت و انتقال مملکت را در خود مشاهده میکرد منقول ست که حضرت بهاء الدین
ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه عزیمت نمود چون از زیارت کعبه معظمه مراجعت فرمود
بدمشق رسید زمان ملک اشرف بود و اهل شام رغبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
شوند رضی نشد و گفت اشارت الهی چنان ست که تربتگاه ما اقلیم روم باشد و خاک ما
در زمین دار الملک قونیه و چون بشهر از شهر ملاطیه بیرون آمد در سنه اربع وعشره وستمائه
چنگیز خان وفات یافته فرزندش اوکتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
علاء الدین کیقباد در روم بقوی بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر سیواس در سنه
ست وعشره وستمائه خبر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دست مغل گریزان گشته
شهر اخلاط را بمحاصره گرفته ست و برای خود تختگاه می طلبد والبته روم را بخشم گرفته
ست و شغب عظیم می نماید بجانا که سلطان علاء الدین کیقباد و ملک اشرف شام
بالای آذربیجان در مابین حرض لشکر خوارزمیان را شکستند و خوارزم شاه بجانب
جزیره گریزان گشته در دست کردان گرفتار گشته کشته شد فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین ع کشته شد ظالم جهانی زنده شد + هر یکی از
نو خدا را بنده شد + در فتاد اندر چهی کو کنده بد + زانکه ظلمش بر سرش آینده بد
منقولست که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد در مدرسه مستنصریه نزول کرده بود و
هر نیم شبی که طلب آب می کرد فرزندش مولانا جلال الملة والدین محمد از جامه خواب
برمیخواست و بطلب آب میرفت چون در مدرسه میرسید بی واسطه مفتاح بامر
فتاح چنانکه یوسف صدیق را در مدرسه گشاده می شد و ابریق را از شط بغداد

چراب کرده بسر وقت پدر می آورد باز در مدرسه چنانکه بود بسته میشد مگر بواب مدرسه
مردی بود با خلاص و صاحب دل و روشن ضمیر بکرّات اینمعنی را مشاهده کرده بود و
هیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشایخ بغداد غمز کردن گرفت
بهاء الدین ولد از آن حرکت منفعل شد و بواب را توبیخ کرد که چرا چنین کردی بواب
بیچاره تواب گشته بنده و مرید گشت منقولست که چون از شهر ملاطیه بیرون
آمدند و از آذربیجان عبور میفرمودند یاران کرام شیخ زبانی کهواره گرد خواجه علی و شیخ
حاجی و غیرهم که مریدان خاص بودند التماس نمودند که با آذربیجان درآییم فرمود که دستور
نیست که با جماعت دران شهر درآییم چه مردم بد در آنجا بسیارند. روایت چنین
کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربیجان رحمه الله علیه از جملهٔ روشندلان بود و معتقد
اولیا و جفت او عصمت خاتون که در عفت و عصمت عائشهٔ دهر بود و خدیجهٔ زمان
و ولایت او مشهور گشته از عالم غیب او را معلوم شد که اینچنین شخصی از حوالی
شهر گذر می کند فی الحال بر اسپ نجیب سوار شد در پی بهاء الدین ولد روان شد
همانا که غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در
عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزدیک اقشهر آذربیجان بحضرتش
رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین ولد
دلداری نا فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد همچنان ملک فخر الدین جهد تمام بجد لابها
کرد که با آذربیجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق من اید درین
قصبه برای من مدرسهٔ عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها والیشان در اقشهر
آذربیجان جهت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال دران مدرسه درس علم

میفرمودند و ملکهٔ جهان ملازم خدمتش می بود همانا که چون بتقدیر مقدّر الامور و مفرق الجمهور
ملک فخر الدین و عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد
ازان جایگاه منزل بمنزل تا شهر لارنده که از توابع قونیه است رسیدند و درانجا از نوّاب
سلطان الاسلام علاء الدنیا والدین کیقباد شخصی بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم
آن ولایت بوجه مردی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنیده که
مردی از خراسان می رسیده دانست که اینچنین خراسانی بهر جای فرود نیاید با تمام
شهریان و لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چندانکه بسرای خود دعوت کرد
راضی نشد البته مدرسه درخواست کرد خواست امیر موسی فرمود که در میان شهر جهت او مدرسه
بنیاد نهادند و گویند که قرب هفت سال یا زیاده دران مدرسه می بودند تا حضرت مولانا
جلال الدین محمد بدرجهٔ بلوغ رسید دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی را بنکاح
آوردند و او مردی بود معتبر کریم الاصل و شریف النجاد دختری داشت در غایت خوبی
و لطافت و جمال و کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانا که عروسی عظیم کردند و
حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه و گویند
چون سلطان ولد با والد خود در هر مجمعی که شدندی اغلب مردم ایشانرا برادران پنداشتندی
و در زمان تأهّل حضرت مولانا هژده ساله بوده و پیوسته حضرت سلطان ولد در هر محفلی
که بود در جنب والد خود نشستی همچنان در شهر لارنده مدتی مدید اقامت فرمود مگر جماعت
غنایان و حسّاد امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین تهمت کردند که حضرت بهاء الدین
ولد بلخی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانیده
و از مقدم او پادشاه وقت را اصلا خبری نیست و امیر موسی که از جملهٔ بندگان و

میر پاشان حضرت سلطان است مرید او گشته و او را در شهر لارند باز داشته است
و ارادت آورده و برای او مدرسه بنا کرده اینچنین جرأتی و دلیری نموده است و از پادشاه
نترسیده همانا که سلطان پرغضب برخاسته و بغایت رنجیده و از سر نیاز وزیر پادشاه
با صد هزار تلطفات و لطائف تسکین غضب سلطان کرده و گفته اول تجسس کیفیت اینجا
بکنیم بعد ازین جزای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال همایون
متضمن بانواع تهدید و تشدید بجانب امیر موسی بنوشتند که این ذهول و تغافل چرا کرد
و شمه از حال آن بزرگ بموقف نرسانید چون مثال سلطان با میر موسی رسید از غایت
ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد در آمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب
سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب میکند
و آواز چنگ می شنود من روی او را چگونه توانم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم -
امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت
ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد تمکین نمیداد شیخ فرمود که برخیز و بی تحاشی بخدمت
سلطان رو آنچه دیدی و شنودی کما ینبغی عرضه دار همچنان در جواب مثال پادشاه
بنفسه روانه شد و چون بحضرت سلطان در آمد سر بر زمین تذلل نهاد و لب ادب
پایه تخت را بوسه داد سلطان را چگونگی قدوم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت آن خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرها
بجا کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صمدانی بقدوم مبارک خود ملک روم را مشرف
کرد و سعادت کلی بوی مساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک ما قدم رنجه فرماید
و شهر قونیه را محتد اولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز اغانی و چنگ نشنوم

و هرگز کسی را ارادت نداده‌ام بنده و مرید او شوم امیر موسی را تشریفات داد با خواص خود
بخدمت آن سلطان فرستاد چون قصاد علی الاتمام والکمال تبلیغ رسالة تبلیغ کردند
حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفت و بسوی دار الملک قونیه روانه
شد چون خبر مقدم سلطان العلما بگوش سلطان الامرا رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب
علم و اهالی قونیه استقبال کردند و از دور جای از اسپ فرود آمدند و زانوی شیخ را بوسه داد و
میخواست که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد سلطان
از آن مهابت و نظر کرم لرزیدن گرفت **مثنوی** هیبت حق است این از خلق نیست
هیبت این مرد صاحب دلق نیست ٭ هیبت باز است بر کبک نجیب ٭ مر مگس را نیست
زان هیبت نصیب ٭ سلطان را نیت آن بود که در وسط خانهٔ خود جا سازد مولانا
قبول نکرد و فرمود که ائمه را مدرسه و شیوخ را خانقاه و امرا را سرای و تجار را خانه و
رنودگان را زوایا و غربا را مصطبه مناسب است همانا که در مدرسهٔ آلتونیان نزول فرمود
و گویند هنوز در قونیه غیر از آن مدرسه نبود و باروی شهر را نساخته بودند چنانکه رسم
سلاطین و اکابر زمان است انواع نذورها از نقد و جنس و غیره فرستادند و از
هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مشبوه و مشکوک است و مرا بقدر کفایت اسبابی
هست و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غزا حاصل کرده بودند دارم همگان
از کمال تقوی صدیقانه و استغنای او تعجب کردند و بصد هزار صدق و اخلاص ارادت
آوردند زن و مرد مرید شدند سلطان اسلام با وزرا و خواص خویش درین حال
حیران می شدند دران زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی
میکرد و یکی قصابی و بهر یکی هزار دینار داده بود تا رایت مطبخ درویشان را علی الدوام

هیبا و حرمتها دارند و بدان مقتدا التیش میکردند **منقولست** که روزی سلطان
علاء الدین رحمة الله علیه مجلس عظیم کرد حضرت شیخ را بستر دعوت نمود چه تمام علما
و عرفا و حکما و مشایخ کبار و ارباب فتوت و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت
بهاء الدین ولد از در درآمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت
مولانا بر تخت نشیند گفت ای پادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخواهم که سوباشی
تو باشم چه سلطنت ظاهر و باطن از قدیم العهد ازان شماست همچنان حضرت بهاء الدین
ولد از حد بیرون عنایتها فرمود چشمهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس آفرینها
بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف اورا پسندیده ثناها گفتند حضرت
بهاء الدین ولد فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک وار تعینت باد که ملک دنیا
و آخرت ازان خود کردی سلطان برغبت و ایقان تمام برخواست و مرید شد
و بموافقت پادشاه جمیع خواص سپاه مرید شدند و زر افشانها کرده صدقات
بارباب حاجات بخش کردند مگر دران ساعت در ضمیر سلطان گذشته شد که حضرت
مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای
ملک جهان ترا گفتند که سلطان العلما می آید گفتند که فضائلی میرسد تا جهت ملک
فصلی ترکیب کند چه اگر باخلاص و حضور دل دمی مراقب شوی و ادب باطن نگاه داری
آنچه مطلوب و مقصود دل است بی گفت زبان میسر شود **ــــ** هر کرا دامن جهد است
و شته * آن نثار دل بدان کس می رسد * دامن تو آن نیاز است و حضور *
پس منه در دامن آن سنگ فجور * **حکایت** از عدول روایان چنان
منقول است که دران عهد قاضی بود بس بزرگ اورا بهاء الدین طبری گفتندی

مگر روزی در بندگی سلطان از سر حسد و غرضی که داشت در عرض ایشان سختی کرده بود
روز دیگر که در محفل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی
طبری زبان از ما کوتاه دار و زحمت بما مده همانا که درین روزی چند که هستی خواهی مرد
و از اعقاب تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم الهی چنان است که زحمت رشوت تو از مظلومان
امت منقطع شود اما انساب اعقاب و اصحاب ما تا قیامت خواهد بودن گویند بعد از
چند روز واهب العطایا وبائی نزول کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت
و تمام قوم او مردند و گویند که او را هفت روز تمام رعاف غلبه کرده رحلت نمود۔
گویند برج و ربض قونیه را دران تاریخ ساختند **منقولست** که چون دولی بسر آمد
حضرت بهاء الدین ولد صاحب فراش شد سلطان برخواست و بعیادت وی آمد
بسیار بگریست و گفت من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلما را
بر تخت نشانم و من سرلشکر او شوم تا فتحها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا
فرمود که اگر این نیت تو راست است پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت
سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سیوم روز
چاشتگاه روز جمعه هجدهم ربیع الآخر ثمان و عشرین و ستمائة بجوار جلال رحمت
ایزدی فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ توطن فرموده

رفت آن طاؤس عرشی سوی عرش ٭ چون رسید از هاتفانش بوی عرش ٭

سلطان الاسلام قوی متألم شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد
و چهل روز سوار نشده و از سریر بر حصیر نشست رسم عزا را باقامت رسانید
و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

بسا کن بخشش کردند و فرمود که گرداگرد تربت مبارک شیخ حرفی بر کشیدند و بر سنگ مزار
تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود
سنه ۵ گل بود که اندکی بروبت بماند⁂ او نیز برفت و زندگانی تبود او⁂ الایة مع
الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّٖنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ
وَحَسُنَ اُولٰٓئِکَ رَفِیْقًا **حکایت** ولی ربانی مستورقباب سبحانی شیخ حجاج
نساج رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
که قاضی حسن هروی بود معتبر از علماء این عالم بود میخواست که از دیباجه کتب معارف
استفتا ها لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا برین حال
مطلع شده فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن
بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد همانا که پیوسته ضمائر خلق را فرمودی و از وقوع
وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدهای دیگر گفتی که همگنان متحیر شدندی همچنین بر حشر
بعد از مشاهده کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار
منکران مصر که از شومی انکار بے ایمان می مردند گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق
ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علماء بلخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند
حکایت مگر روزی در درس عام در اثنای بحث کلام جمال الدین حصیری چند
میشمود حضرت بهاء الدین ولد عصا بر کشیده بروی حمله کرد که ای مردک حصحص العصا
لمن عصی شتان بین الدر و الحصی چه اگر ازین صحف که می نازی و بدان قوت سر
می تازی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در ممالک بنیا مدرسه و مسندی نماند

چه خواهی کردن واز صحیفهٔ کرام صحف درس خواهی گفتن و سبق خواهی خواندن جهدی
بکن که از لطیفهٔ دل صحیفه ای بر کنی تا ابدالآباد آن مونس جان تو باشد و ازیاد تو هیچ
وقت نرود آن علم عشق است که ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکه فرموده اند

ای فقیه از بهر الله علم عشق آموز تو ٭ زانکه بعد از مرگ حل و حرمت و ایجاب کو

منقولست که روزی حضرت خداوندگار قدسنا الله بنوره الاحرار در جمع یاران
ابرار تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در بلخ تذکیری گفت
فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح و اخلاق نیکو و احسان محسنان را
حور و قصور و جنات خواهد دادن از ناگاه پیرمردی نحوی از گوشهٔ مسجد برخاست و گفت
یا امام المسلمین امروز درین عالم بخبر احوال ایشان مشغول شویم فردا بتفرج حور و قصور
اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بودن در جواب فرمود ای عزیز من رموز حور و قصور
از برای قصور فهم عوام است والا اصل دیدار اوست و آن دیدار بانواع نامها دارد
از هر مصنوع صانع را مشاهده کنند و از هر ذره دیدار آفتاب حقایق را مطالعه نمایند

حکایت شمع جمع یاران شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه که از جملهٔ مریدان
محرم خداوندگار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوندگار در حمام پوستین دوزان
اخی ناطوری بود پس صد و ده سالگی رسیده و او از جملهٔ مریدان بهاء الدین ولد بود
و ما در آن هنگام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات
میگفتند اخی ناطور حکایت کرد که روزی عوانی متقابل بهاء الدین ولد افتاد
و بد مظلومی را می رنجاند و بمقتضای فَوَکَزَهٗ مُوسٰی فَقَضٰی عَلَیْهِ بعصای خود آن عوان را
بزد فی الحال جان بجهنم سپرد برداشتند و بگورش سپردند سلطان اسلام درین قضیه

متردد خاطر شد که بی موجب این شخص را کشت و سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملکی در
تردد نباشد و بی امر حق برگی از درخت جدا نمی شود و هیچ برگی نمی افتد از
درخت بی قضا و حکم آن سلطان تخت و من بحقیقت سگ را کشتم و کسی از
ظلم او برهانیدم سلطان فرمود که آن جوان را کشادند همانا که سیاه سگی را خفته یافتند
سلطان سر نهاد و بتمهید عذر مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و طبیعت غالب
بود عفو نمی کرد عاقبت الامر همچنان سگ محسوس شد و همچنان بصورت
سگی محشور خواهد شدن هر سیرتی که اندر وجود غالب است هم بران محشور
حسرت و حیف است سلطان گریه ها کرده دست و پای شیخ را بوسها داده استغفار
کرد و از منهیات منزجر گشت منقولست که همچنان از خدمت اخی ناطور که از
سلطان از حضرت بهاء الدین ولد به ترغیب تمام و الحاح عظیم التماس عظه و تذکیر کرد
بهاء الدین ولد فرمود که منبر را بگورستان قالتی بیرون آورند و مجموع شهریاران من
الذکور و الاناث در آنجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ بتجوید الفاظ
از هر سوره عشرها و قوارع خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و نشر و قیامت
و مجازات اعمال و مجاری احوال آن روز و سوال و جواب و ترازو و صراط و امتیاز
اهل بهشت از اهل دوزخ و کیفیت يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ چندانی و لایل
و وجوه فرمود که عقول عقلای عالم بعقال حیرت بسته شده و آه حسرت از میان جان
همشان برآمد و مردم از بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه گوری بشگافت و یکی
کفن پیچیده برخاست و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللّٰهِ باز فرو رفت همانا که از آن هیبت چندین هزار خلایق بیهوش شدند

ولبیاران جان تسلیم کردند وآن درویش سوگند ان مغلظه یاد میکرد که من بدین چشم ظاهر
آن حالت معجزه را مشاهده کردم وچندان مرد وزن آن روز مرید شدند که در حساب نیاید
ودرین حکایت ماهی نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود الی عنایة الله تعالی
همچنان منقولست که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند
وهمشان اهل تقوی وریاضت وشتند پاره وقتها بخدمت شیخ در گورستان میرفتند
وآهسته آهسته قرآن میخواندند وچون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس دستها
از جنب گور بیرون کرده دعا وآمین می کردند وهمچنان حضرت سلطان ولد قدس سره
العزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب
نشسته بود بارها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰہِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ میفرمود پرسیدم که حبیبی
لاحول ولاقوة چیست گفت در صحرای قلو باط اسپ می دواند گفتم چه باشد وچه بیان
دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا بیگاه آسوده است همچنان درویشی
روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و
همواره عادات واشتی که در هر حالی ومشکلی وواقعه که واقع شدی بتربت پدر آمدی
ومراقب گشته آن عقده را حل کردی واز پدر صریح جواب می شنیدی ازناگاه سواری
همچون برق دوان دوان از کنار تربت در گذشت واورا معروف ولد فخر الدین شاه
می گفتند واو ازجمله خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار قوی منفعل گشت ازان
حضور باز آمد وفرمود که این شخص نمیداند که عروق بهاء الدین ولد گرداگرد تربت او فرو
شده وجسم مبارک او درین مرقد مدفون ست درحال آن سوار را اسپش بزمین زد چندانکه
کشید که پاره پاره اش کرد تا ابلهان راه ومغروران جاه آگاه شوند وعبرت گیرند

واز غیرت اولیا هراسان باشند واز سر غرور گستاخی وجرأت نکنند که بگستاخی
کسوف آفتاب شد عزازیل ز جرأت ردّ باب • همچنان منقولست که حضرت
بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بشارتی بود که بسر وقت شیخ آمدندی فرمودی با چشمهای
آلوده بروی من نگاه میکنید وچشمهای خود را بقطرات عبرات فرو شوئید پس نگاه بروی
مردان حق نگاه کنید تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن وهمچنان خطاب کردی
که ای فلان تو در راه بروی شاهدی نظر انداختی زِنَاءُ الْعُیُونِ النَّظَرُ از صحبت ما
غیبت کن ویکی را فرمودی که تو تو دکی را تفرج کردی خود را طهارت ده حضرت الله
قدوس وطاهرست ومتطهران را دوست میدارد که إِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِینَ • چشم آلوده مکن در خد و خال • کان شهنشاه بقا می آید • ور شد
آلوده باشکش می شوی • زانکه آن اشک روان می آید • حکایت علماء صحابین
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد رحمة الله علیه نزد بهاء الدین
ولد بتحصیل علم فقه مشغول بود ومردی بود ترک وساده دل وهم مریدش بود واز یکنظر
جذبه بی نظیر عالم گشته واو را حالی پیدا آمد که کتابها را از دست بینداخت وشوریده حال
گشته راه کهستان در پیش گرفت ودر دریای حیرت وقدرت مستغرق گشته سالهای
بسیار در کوهها می گشت وریاضتها می کرد وعاقبت حال سر اویس قرنی رضی الله عنه
بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب ومسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از حال
وجنون او سوال کردند فرمود که از آن رطلهای گران که سید شیردان می کشید قطره ای نیز
که باین مرد رسیده است وهمچنان پدرم نیز روزی فرمود که از دریای مستی مولانا
شمس الدین تبریزی مستی فقیه احمد بوی برده باشد که از شراب مستی وی من هم

تو نیز مستست اندک و در بزم کیقبادی ❊ در خبر است که شیخ حجاج نساج که بمرتبهٔ
لا یعرفهم غیری رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بجامه بافی مشغول شد
و نانهای محقر فقرا را خریده در آب خیسانیدی و شب ازان افطار کردی و آنچه از کسب
حلال بدست آوردی خزینه ساختی تا مبلغ دویست و سیصد عدد شدی آوردی و در
کفش مبارک خداوندگار ریختی چندانکه در قید حیات بود همین خدمت مواظبت می نمود همانا
که چون از عالم رفت و رحلت کرد غسال را حاضر کردند تا ویرا بشوید مگر غسال دست دراز
کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدهد حجاج دست او را چنان سخت بگرفت که بیهوش
گشت و فریاد عظیم برآورد اصحاب چندانی که قوت کردند دست غسال را از چنگ او
نتوانستند رهانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند خداوندگار آمده شفاعتها کرد و در گوش
حجاج آواز داد که معذور دار ترا ندانست گناه او را بمن بخش همان ساعت او را گذاشت
بعد از روز سیوم غسال نیز نقل کرد همچنان منقولست که روزی حضرت سلطان
ولد فرمود که جدم بهاء الدین ولد در سن هشتاد و پنج سالگی نقل فرموده گویند
پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستانها گشتی و دعا کردی که خدایا ما را خوش گردان
و بارکش گردان فرمودی که روز تفرج گورستان کنید و شب کواکب ثواقب آسمان
مطالعه نمایید که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم تا عجایب ببینید
همچنان مروی است که از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد
را چند دندان معدود در دهان پیش مانده بود و از تهجدات شب و اجتهادات روز
یک لحظه فارغ نمی شد چه اصحاب حال ازان پرسیدند گفت جهت فرزندان و
یاران ماست مگر شبی روشندلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق

مبارکش بساق عرشِ مجید سائیده بود و بنهایت بلند گشته سوال کردیم که بدین مرتبه و منزلت بچه رسیدی فرمود که ببرکت زندگانی لطیف و روشِ عظیم فرزندم جلال الدین رسیدم که تمام ارواح انبیا و روحانیان سموات و نوریان عرشِ عظیم مشتاق جمال او گشته اند همه اولیاء اکمل سلوک او را تحیتها می کنند و روح من از ارواح آن حالت مباهات می کند و مفتخر می شود و چنین می بالد چه اگر عرش کریم بالغ نشدی بلندی قدر من از حد خلا گذشتی و بجای رسیدی که جانها از آن هیبت بیچاره شدندی
این قدر خود درس شاگردان ماست ٭ گرد فریک حمله تا تا کجاست ٭ تا کجا آنجا کجا را نیست ٭ جز سنان قدرت الله نیست ٭ از همه او نام و تصویر ست نور ٭ نور نور نور نور نور ٭ صورت نامه که بخدمت ملک سلطان تکین رحمة الله علیه جد خوارزم شاه بود حضرت بهاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم که حبسش کرده بودند بعد از سلام و دعا بر حضرت ملکی که ملک وارثش را سعد و نحس انجم نگاشتاید هیچ کارے کمال نگیرد مگر نیکوکاری میل بقوت و غلبه نباید کرد غلبه در حقیقت دین و تقوی راست کہ لیظهره علی الدین کله قاضی امام رومی یعرف به بدیانت و صلاحیت آراسته است و بسعادت و بمعاونت بر و تقوی باز بسته است که تعاونوا علی البر و التقوی و السلام علی من اتبع الهدی همان ساعت قاضی رومی را تشریف فرموده و دلداریها کرد صورت نامه دفعه دیگر جهت مظلومی نزد خوارزم شاه اصدار فرموده است شکر درگاهی که مرجع مظلومان است و دفع ظلم مستلبانست لا انتهاء از اصحاب تصوف و ارباب خبر خاندانی که تربیت سلاطین خالیه تغمدهم الله بغفرانه یافته است ذکر جمیل الشان بحضرت بدانجا رسانید حمداً لله تعالی که آن سید شیخ و جناب رفیع زاد الله رفعته بدان حلیه

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که متغلب در امتثال ملکی مینماید آنرا با مضار رسانند
تا بفایده نگرود والسلام **حکایت** منقولست که امیر بدرالدین گهرتاش المعروف به
پدر دار که لالای سلطان علاء الدین کیقباد بود مردی بزرگ و سرور و متمول و
صاحب خیر آستان سرای خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزی
حضرت بهاء الدین ولد در مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و امرا و سلطان
حاضر بودند و حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هدایت و تحقیق آن اسرار هر کلمه
گوناگون تفسیرها تقریر می کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدرالدین گهرتاش گذشته
که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعه بسیار که چندین اقاویل بیان می کند و
واین حد هیچ مفسری نیست همانا که از سر منبر اشارت فرمود که امیر بدرالدین عشری
بخوان از غایت دهشت و هیبت سلطان سوره قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ آغاز کرد فرمود که
بی استحضار و مطالعه بسیار بشنو تا چند آدینه در تحقیق کلام الله و تفسیر و معانی می فرمودند
غریو از نهاد خلایق برخواست فی الحال گوهرتاش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت
فرمود سلطان فرود آمد و پایه منبر را بوسه داد بنده و مرید شد بهاء الدین ولد فرمود
برای شکرانه این حالت جهت فرزندان من مدرسه بساز آن بود که مدرسه خداوندگار را
ساخته و قفها تمام نهاده مهیا و آماده ساخت و چندانکه در قید حیات بود وجود خود را
بکلی وقف خاندان او ساخته **حکایت** همچنان منقولست که خدمت خلیفه بغداد
شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد
برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بتفرج قلعه کوالرفته بود و
حضرت مولانا و بزرگ مرا باهم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین ولد شیخ را اعزاز عظیم کرد چه در بغداد از حد بیرون بندگیها
کرده بود و او را سفیر مسعود شمرده و پیران عتیقیانند و خویشان نزدیکند و همان شب سلطان
اسلام خوابی عجب دید متحیّر بخاست و صورت خواب را بحضرت بهاء الدین ولد
و شیخ عرضه کرد و گفت در خواب می بینم که سرم از زر شده است و سینه از نقره خام
گشته و از ناف زیر تا بکلّی روئین شده است و دو رانم از سرب است و هر دو پایم
از زیر گشته تمام معبّران معتبر از عظمت تعبیر این فرو مانده اند تا که شیخ شهاب الدین
تعبیر خواب را بحضرت بهاء الدین ولد حواله کرد هیچ نگفت سلطان العلماء فرمود که
چندانکه تو در عالم باشی در زمان تو عالمیان آسوده و خالص و با قیمت چون زر باشند و بعد از
انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت بزمان تو و بعد از آن فرزند
فرزندت بمرتبه روئین باشند و خلق دون همت فزون همت سرور شوند و چون
سلطنت مملکت ببطن سوم رسد جهان درهم شود و میان خلق صفا و وفا و شفقت
نماند و چون نوبت سلطنت ببطن چهارم و پنجم رسد ممالک روم بکلّی خراب و یباب شود
و جمیع بلاد و دیار را اهل فساد پلید فرو گیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلا نظام
جهان نماند و کوچکان بی اصل بزرگ شوند و اشتغال خطیر بدست ایشان افتد
چنانکه شاه ما صلّی الله علیه و سلّم فرموده اند اذا وُسِّدَ الاَمرُ اِلیٰ غَیرِ اَهلِهٖ فَانتَظِرُوا
السَّاعَةَ و از هر جانبی خوارج خروج کنند و استیلاء مغل مملکت عالم را خراب کنند و علماء دین و شیوخ را تاراج
و برکات از روی زمین منقطع شود و خلایق مسکین قیامت کبری را بچراغها بجویند تا که سلطان اسلام حاضران
که بودند گریها کردند و زاریها نمودند آنگه سلطان اسلام حضرت بهاء الدین ولد را و شیخ را اشرفیها
ثمین و روسا و سایر حکما و فقرا را عطا فرموده استدعای دعا کرده تعبیر حال

همچنان شد که تعبیر کرده بودند و بیان فرموده ؎ هرچه اندر آینه بیند جوان ٭
پیر اندر خشت بیند پیش از آن ٭ همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدّم بهاء الدین
ولد صاحب قوّت بود و جسم جسیم و هیکل عظیم داشت وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ
صفت ذات او بود و استخوانهاش بغایت بزرگ بود چنانچه سه نفر شتربان جهتر را
در راه بغداد بیک یک ضرب بینداخت و بحال مرگ رسانید توبه کرده مطیع شدند وقتی
که بغزا سوار شدے در صف هیجا حیدر کرّار بودے ٭ همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که
روزی در بندگی پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعنه می زند فرمود که بد گوید و از گزاف
می گوید نشاید چه اگر او مرید پدرم بهاء الدین ولد هست که مولانا بهاء الدین ولد تا
آخر وقت بقرائت قرآن و تفسیر آن و بناده پر نیاز مشغول بوده اند قرآن را چون میخواندند
هر کلمه را پنج و شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و در آنحالت که میگفت
از وجود مبارک او نور عظیم ظاهر می شد و تا ملأ اعلیٰ می پیوست هم از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزے مولانا بزرگ فرمود که خواهم که خوبی شیث علیه السلام
اکنون بروم بحضرت الله که همه آنجا خواهند جمع شد خوبی شیث و تمام انبیا را علیهم السلام
مشاهده کنم فرمود که چون به تربت جدّم و پدرم نظر می کنم دو نور عظیم می بینم که از
سر هر دو تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان آسمان جولان کنان می روند و
بعد از ساعتے آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشارت هست که ما همه یکیم و یکی نوریم
؎ چون از ایشان مجتمع بینی دو بار ٭ هم یکی باشند هم سیصد هزار ٭ و همچنانکه
حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت نقلان خود فرمود که یا
سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جمله مریدان ما روز قیامت در سایه مولانا شمس

خواهیم بودن و همه سببها بحضرت حق خواهیم رسیدن و همه اخلاق برای خاطر مولانا بزرگ
رحمت خواهد کردن **منقولست** که عارف ربانی واقف اسرار معانی خواجگی گهواره گر که از
مریدان واصل مولانا بزرگ بود رضی الله عنه روزی از شیخ پرسیدن که شراب خور
چون شود گفت سگ شود خوک شود بوزینه شود پیش سید برهان الدین آن حکایت را
روایت فرمود که شیخم فتوی داد که هر که چنین شود او را حرام باشد اگر چنین می‌شوی مخور و
اگر نمی‌شوی تو آن نباشی **بیت** لقمه و نکته ست کامل را حلال * تو نه کاملی مخور
می باش لال * همچنان **منقولست** که حضرت بهاؤالدین ولد از عالم ملک
بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده در سال
هفدهم تاهل کرده بارها در مجمع اصحاب می‌گفت که اگر حضرت مولانا بزرگ سالی
چند می‌ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی‌شدم چه هر پیغمبرے را
ابوبکری ناگزیر است و عیسی را حواریون در خورست * هر پیمبر اندرین ره درست
معجزه بنمود و همراهان بجست * **حکایت** در نقل است که بعد از وفات
حضرت بهاؤالدین ولد رضی الله عنه اندک زمانے گذشت که خبر رسید
که جلال الدین خوارزمشاه بخدمت سلطان علاؤالدین رسید بهانا که زیارت
تربت شیخ را دریافته بوسها داده زاریها نموده استعانت و همت
درخواست کرده استمداد استقبال او را مهیا شد و چون لشکر خوارزمی
بحدود ارزن الروم رسیدند چنگیس شاه از غلبه لشکر او بسلطان اسلام
عرضه کرد لشکر روم را وهمے عظیم ظاهر شد سلطان
قلقے کرد که کیفیت حال و آئین او را دریابد تا

نابران متوال مستعد شوند شبی جا بها گردانیده چند سر اسپ باد پای بی داغ
برگزیده از راه کوه با ترکی چند بالشکر خوارزمیان ملحق شد امراء خوارزمی از حال
ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه های ارزن الروم
می باشیم اجداد ما از مو به بوده اند درین چند سال سلطانِ کیقباد از ما عنانِ عنایت
برتافته ما را به تنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عساکر منصور خوارزمی
می بودیم مگر که از ظلم او خلاص یابیم چون این قصه را بسمع سلطان رسانیدند عظیم
خوش شد و بفالِ نیک صائب نمود فرمود تا خوان خاص بگسترانیدند و امراء
وندما و خواص حضرت و ارکانِ دولت هر یکی بمحل خود جا گرفته و آئین سلطنت را
مهیا کرده ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و ترتیب آئین او علی التمام
تفرج کردند و اسپان را عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود خلعت نو
پوشانید و وعدهٔ جمیل داد و خیمه معین کرده علوفه مرتب داشتند نیم شبی مگر خوابش
را در خاطر گذشت که در ممالک علاؤالدین بهر جا که عبور کردم و تمام رعایا از و شاکر
بودند چه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میرود که سلطان علاء الدین
درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی است مبادا که این ترکان
جاسوسان وی باشند تفحص حال به ازین باید کردن که الحزم سوء الظن فی الحال
ملک مغیث الدین را که ملکِ ارزن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت
فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت بهاء الدین ولد
می آمد و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که
فردا نیز تفرج کنیم انگه رویم باز بخواب رفت دید که مولانا ء بزرگ عصا را بر تخته زده

بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که چه خفته از غایت هیبت بیدار شده لرزهٔ عظیم در تن او
ساری گشته اصحاب بیدار کرد نیم شب اسپان را زین کردند و اسپ خود را بدست خود
زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر معتبر در حوالی خیمهٔ
ایشان مترصد باشند که امروز تفحص حال ایشان مشغول شویم علی الصباح تجسس کردند
اثری ندیدند چه ایشان رفته بودند سلطان را اعلام کردند همانا که دو سه هزار سوار
بهاء و در پی فرستاد و در عقب خود نیز سوار شد چون سلطان دید که از عقب ایشان
گرد لشکری پیدا شد عنان ریزان بلشکر خویش پیوست خوارزمیان خایب و خاسر
باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خود را مستظهر گردانید و استمالت عظیم داد و خزاین
بسیار بخشش کرد که بعنایت حق و همت بهاء الدین ولد ما موید و غالبیم در میان
چمن آذربیجان لشکر خود قرار داد همانا که چند روز محاربه کردند روز پنجم ازناگاه باد صاف
و ظفر از مهبّ انفاس اولیاء الله تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را و ظرف
لشکر خوارزمی پراگنده کرد و حضرت سلطان بر موجب اشارت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى ۔ شَاهَتِ الْوُجُوْهُ گویان گشت و خوف الفرار مما لا یطاق
مِنْ سُنَنِ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِيْنَ در دل ایشان کار کرد و رایات سلطان
بآیات سبحان منصور شد و فوج فوج او بظفر پیروزی و بهروزی مقرون گشت تا
عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری را
که با هیبت و ابهت بودند مخذول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه
در دین و دنیا موجب سعادت ابدی و نجاح و نجات سرمدی خواهد بود و بظهور پیوست
و پیوسته سلطان علاء الدین بهر مهمی که او را پیش آمدی از روضهٔ شیخ خود استمداد طلبیده

مظفر بازگشتی همچنان **منقولست** که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده‌ام
درمیان معنی تا زنده‌ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا ببینی که فرزندم
جلال الدین محمد چون شود بجای من شود و بالاتر از من شود روزی حضرت سید
قدس الله سره فرمود که امشب در خواب دیدم که از تربت شیخ بهاء الدین
قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد تا بخانهٔ ما رسید و در خانه
درآمد چه در را و هیچ دیواری حجاب حایل او نشد و نتوانست چون در خانهٔ ما درآمد از
خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لا اله الا الله می گفتم و آن نور می افزود
تا همهٔ شهر را فرو گرفت و می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد از ان بیخود
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست اسرار و انوار این خاندان عالم را خواهد
گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن سـ نور مردان مشرق و مغرب گرفت
آسمانها سجده کردند از شگفت ٭ **و همچنان منقول ست** که روزی در شهر بلخ
در مسجد آدینه دانشمندی بنماز ایستاده بود و ردای خود را بدوش گرفته دست
از آستین بیرون آورده نماز می کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود دست
در آستین کن و آنگاه بنماز مشغول شو تا حضوری حاصل شود و او از سر سفاهت
و عقل بی نهایت مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس مرد ارت بمیرد و مطیع امر
شود فی الحال بیفتاد و بمرد و غریو از نهاد مردم برخواست گویند چندین هزار آدمی از علما
و فقرا و امرا با خلاص تمام مرید شدند و بکرامات اولیا که تلو معجزات انبیا ایمان آوردند
و بسیار گریستند و توبه کردند **حکایت** روایت کردند پیش از عمارت کردن
ربض قونیه محل مرقدی که حضرت بهاء الدین ولد آسوده است مختصر تلّی بوده است

روزی اشتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت
کرده است که قبر من و یاران و فرزندان و اعقاب و خادمان همین جا خواهد بودن همچنان
وقتی سلطان علاؤالدین رحمه الله باروی شهر را با تمام رسانیده بحضرت
بهاؤالدین ولد لابها کرده التماس نموده است که یک بار گوبانه برآمده تفرج
فرماید حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیاد است
نهادی و قلعه حصین ساختی اما تیر دعای مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار برج
و بارو و بدن می گذرد و عالمی را خراب می کند الله الله جهدی نمای و جهادی کن تا
قلاع احسان و عدل برآوری و لشکر دعاهای خیر حاصل کنی که از هزاران حصار
حصن حصین بهتر است و این عالم و امان خلق در آنست بصدق تمام اشارت آن
حضرت را آلت سعادت خود ساخته تا وقت ممات به نشه عدل و احسان کوشیده
برخورداری یافت که قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت و نوشیروان
نه مرد که نام نکو گذاشت و همچنان منقولست که روزی کیقباد به زیارت
مولانا آمده بود بجای دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت
کرد و بوسید اما در ضمیرش گذشت که زهی دانشمند متکبر فی الحال مولانا فرمود
که آن تعلق و تواضع را دانشمندان گدا کنند نه سلطانان دین که ایشان اصل
گرفته اند و دیگران دران کنند و آن کبر نمی باشد

فصل دویم

در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بوده اند نور الله مرقدهم چنان خبر داده اند که

حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسید سروان می گفتند
و دائم از ضمائر درون و معینات سفلی و علوی میگفت دران آوان که حضرت
بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود سید سروان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی
شده بود بعد از مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه
هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشره و ستمائة فریاد عظیم کرد و بسیار گریست
که دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که
حاضر وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک
روم رسید همچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا را باقامت
رسانید و کافهٔ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرس چهلم فرمود
که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران من ست بر من فرض عین است
که جانب دیار روم روم و روی را بر خاک پای او مالم و در خدمت او ملازم باشم
و این امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت
سید زاریها کردند با چند یاری همدم قدم در راه نهاد و قطع مسافت و نشیب و فراز
میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و دران
هنگام مگر حضرت خداوندگار بسوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد
سنجاری معتکف شده با دو درویش خدمتگار مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب
مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در قرار والد خود این غریب سوخته را دریابد
بشهر لارند جای اقامت و او است نیست که از آن گروه در قونیه آتش خواهد
رسید چون مکتوب سید بمطالعهٔ اشرف مولانا رسید از جهت پیر من رقتها کرد

شادان شد و مکتوب را بر دیدها مالیده بوسها داد و گفت **ابیات** هزار این
سال بباید که تا بباغ هنر ❊ ز شاخ دولت چون تو گلی ببار آید ❊ بهر قران و بهر شهر
چون توئی نبود ❊ بروزگار چو تو کس بروی کار آید ❊ و بعد وی مراجعت نمود چون بشهر
رسید بتعجیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد
بیرون دویده بخداوندگار استقبال کرده همدیگر را در کنار گرفتند **ہ** هر دو
بحر آشنا آموخته ❊ هر دو جان بی دوختن بر دوخته ❊ هر دو بیخود گشتند
غریو و نعرها از نهاد یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علومی که
استفسار فرمود بانواع جوابها وا رسید برخاست و زیر پای خداوندگار را
بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر
بصد درجه گذشته اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را
تمام داشت بعد الیوم میخواهم که در علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیا ست
و آنرا علم لدنی خوانند وَاٰتَیْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا عبارت از آنست و آن معنی علم
از حضرت شیخم بمن رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال
ظَاهِرًا وَّ بَاطِنًا وارث پدر باشی و عین آن گردی بهر چه اشارت فرموده مطاوعت
نموده حضرت سید را بمدرسه خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود
بعضی گویند که در آن مهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود
بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید بسم لالا و اتابک دم بدم حضرت
خداوندگار را بدوش بر میگرفت و میگردانید **منقولست** که روزی حضرت
چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که

که چون حضرت سید در ملک خراسان بشهری رسید پادشاه با تمام اکابر و صدور آن
مقام استقبال کرده معزز و مبجل داشتند دران وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
ذوفنون و متفرد از سید خیلا و تکبر باستقبال او نیامده و التفات او نکرد حضرت سید
بی تحاشی بر جست و بدیدن شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که
سید بر در رسید از سجاده با پای برهنه تا در خانقاه دوید و دست سید را بوسه
داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحده
بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان
بود شیخ الاسلام فریاد و غلبه برآورده سر برهنه کرده و بپای سید افتاده فرمود
که سید لیقضی الامر و الی الله ترجع الامور آری جهت نیاز و تضرع که نمودی
ایمان ببری و از دیدار یاری محروم نمانی آنچنان که فرموده بود در دهم ماه رمضان ملحدانش
شهید کردند **حکایت** همچنان اخوان الصفا و خلان الوفا روایت چنان کردند که
بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوندگار اجازت خواست که جانب قیصریه
رود و مدت آنجایگاه مقیم گردد و حضرت مولانا نمی خواست که سید از قونیه برود
دمبدم این خطرات در ضمیرش میگذشت و فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر
روزی جماعتی از اصحاب لازم حضرت مولانا سید را بر اشتری سوار کرده بتفرج
باغها روانه شدند و دران ساعت در آئینه ضمیر سید خیال قیصریه صورت بسته
منطبع گشته فی الحال اشتر بجست و سید را بینداخت همانا که پای مبارکش در اندرون
ساق موزه بشکست آهی کرد و بیهوش شد یاران اشتر را بگرفتند و باز سید را
سوار کرده بباغ امام الدین سپه سالار بردند و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود

چون موزه را بر کشیدند انگشتان مبارکش خرد شده بود حضرت خداوندگار
و اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زهی مرید که پای شیخ را بشکند
همانا که حضرت مولانا دست مبارک بدانجا نهاده چیزی بر دمید فی الحال آن جراحت
مندمل بصحت یافت و بدستوری حضرت او بجانب دار الفتح قیصریه عزیمت
چون شهر قیصریه را سید عظیم دوست میداشت و بر کوه علی رضی الله عنه رفته روزها
و شبها بمناجات مشغول میشد و گویند در ان زمان خدمت دستور اعظم
شمس الدین صفهانی طیب الله ثراه حاکم شهر بود و بحضرت سید ارادت آورد
بانواع بندگیها میکرد آخر الامر بنده و مرید شد ملحوظ نظر عنایت او گشت —
همچنان منقولست که در قیصریه سید را در مسجد امام کرده بودند از
غایت استغراق که داشت در قیام نماز روزی تمام می ماند در رکوع و سجود
همچنان میکرد و بعضی جماعت ازان حال عاجز می شدند روزی از جماعت
عذر ها خواست که مرا عذریست و جنونی دمبدم غلبه می کند و من امامی را نشایم
مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریاد ها کردند که در پی تو یک
رکعت نماز بجای هزار رکعت هست و بدان جنون راضیم عاقبت الامر فاش
شد همچنان روایت هست که سید بعد ازان که مرید بهاء الدین ولد شده بود
در آن زمان دیوانه وار روی بصحرا نهاده از غلبات انوار تجلیات و تواتر حالات
مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود که سر و پای برهنه در آن
سال در بیشه ها و کوهستانها می گشت و ابابجه برآرد جو کرده بود و در مدت بکاه
بار سه نخوله بیزاق می ساخت و افطاری کرد تا حدی که از غایت جوع

بکلی و نداشتها ش رفته بود ناگاه سحرگاهی از عالم غیب ہاتفی آواز داد که بعد
الیوم ریاضت را بجان و دیگر زحمت مکش سید جواب داد بِاللهِ الَّذِی
بَعَثَ نَبِیَّنَا مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ عَلَی الْاَسْوَدِ وَالْاَحْمَرِ
تا معین مشاہده نکنم دست از مجاہده برندارم و ہرچه میخواست از حضرت عزت
میسرش می شد بعد از کمالِ ولایت و مکاشفات بے نہایت بفراغ البال
درون صومعه مشغول ریاضت شد تا انقراض عمر عزیز **حکایت** کرام اصحاب
ہمچنان روایت کردند که بعد از فطرات بغداد و کشته شدن خلیفه بزرگی
از شیخ زادگان با جماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کیخسرو و پسر سلطان
علاء الدین برسالت آمده بودند بطلب مرسومات و اموال رسوم و استخراج
خراج در سنه ست و ثلثین و ستمائة چون شیخ زاده بقیصریه رسید صاحب
اصفہانی که وزیر سلطان بود استقبال کرده در خانقاه فرود آوردند شیخ
فرمود که زیارت سید را دریابیم صاحب شمس الدین پیشتر که بحضرت سید
درآمده دید که سید در کازهٔ آسوده است و دو پایش بیرون در صومعه
چنان مختصر بود که جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نهاده گفت بزرگی
و پادشاہی از فرزندان مشایخ بغداد بزیارت سید آمده است سید بانگے
بر وے زد که خمش باش من پادشاه و او پادشاه و او پادشاه غیر از من پادشاہے ہست
بیار تا گردنش را بزنم صاحب از ہیبت سید سراسیمه شد شیخ بیامد و سر نهاد و
و دست سید را بوسیده بر روے خود مالید سید گفت بگو که فقیری نیابند
صادقی می رسد تا از مردان حق عنایتها بر اندک مانده که این درویش عزیز

درویش گردد و شیخ در قدم سید دینارها نثار کرده فرمود که مساکین شهر را انعام

همچنان از خداوندگار منقولست که فرمود حضرت سید در حجرهٔ مدرسه تا میبود

در شبی هشتاد بار باریتعالی بسید تجلی کرد و در هر بارے سید نعرها می زد و مناجاتها

می کرد **همچنان** روزے از مدرسه بیرون آمده با شور تمام دوان دوان می رفت

و طرف فرجیش را می کشاید و من در پئے سید می رفتم تا کجا ها می دود از ناگاه شخصے

سرنے برابر سید رسیده گفت که هان درویش کنار فرجیت را راست کن فرمود

که مرا غم آن نیست تو دهان خود را راست کن در حال دهان آن شخص طنازلقوه شد

فریاد کنان سر در قدم سید نهاد همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را

چون ترشی آرزو شدے می فرمود که ترشی شلغم سودمند است و بهترین محالاتست

و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت

الٰهی ممتاز بودے و هرچه گفتے از عالم غیب پیدا شدے روزے خدمت صاحب

اصفهانی بزیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر بزیارت پیر آمده است بیرون

آمد و بر در حجره بر خاک بنشست صاحب و امرا بر سر خاک نشستند چندانی معرفت

و اسرار فرو ریخت که صاحب بیهوش شد و بر سر وقت سید هنگامهٔ عظیم جمع شد

چون معارفت تمام شد فرمود که اَلْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ برخاست

و بخانه در آمد و در را محکم ببست صاحب شمس الدین از غایت خوشی به رسم شکرانه دینار

بر فقرا تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد **همچنان** اصحاب قدیم از حضرت

مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزے میگفت شیخم برهان الدین

محقق دمبدم میفرمود قریب هفت و هشت سال است که در معدهٔ من لقمهٔ السیت

نکرده است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت یعلم خائنة الاعین
وما تخفی الصدور دعلیم است که اکنون قریب سی سال است که لقمه در معده من شب
نمی ماند جهت دفع تلون خلق و تعلق صورت بشریت بمقتضای خیال و توهنا
قدرے اضافت کردی و برخاستے خود برصفت عظمت سترحق این از ابهام
و اوهام بشری بیرون است گویند مردے در حمام حضرت سید را متقرری کرد
بسیار بندگی نموده سید را خدمت و تملق او خوش آمد میخواهست که در حق او
عنایتی کند همانا که آن پیر بدیگرے مشغول شد و او را تعلق و تملق مینمود فرمود
این مردک لیف حمام و جاروب سقایه بوده است و همی بدست او داده بیرون آمد
حکایت اعزه اصحاب روایت کردند که خاتونی بزرگ آن پیشه وقت بود مرشد
سید شده بود روزے بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات
بکمال رسانیده بودی چه معنی دارد که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت
مے شود فرمود که اے فرزند ما همچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشیده
و شاید روزگار چشیده و راه هاے دور و دراز کوفته قطع منازل و مراحل بسیج
کرده پشم و موے بینی خود را ریزانیده لاغر و نحیف و ناچار گشته ایم و زیر بار گران
ام زن و اندک خورد و تنگ گلو شده اکنون ما را چند روزی با خود بگذارید تا چون
فربه شویم در عیدگاه وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر را در مطبخ
سلطان بکار نبرند پیوسته فربه را قربه باشد گاو موشی دان مرا یاد بوده
خبرم حشر مرا آزاده گاو اگر خسپید گر چیزے خورد به هر عید فتح او می بود
نون قربان شد و پایهاے سید را قبلها داده توبه کرد همچنان منقولست که

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقده از جمله مریدان سید بود و از اولیا
روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ طاعتی
و عبادتی نتوانید کردن البته البته روزه را مهمل مگذارید همواره بجوع شکم و ترجیح الم حرص
باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکمت است چه از باطن
فاطن انبیا و اولیا ینابیع حکم بواسطه روزه بجوش آمده است اما بتدریج باید و مرد
سالک را بمنزل مقصود موصلتر از مرکب روزه هیچ نیست و دعوات روزه‌داران مستجاب
است و مقبولست و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت است
همچنانکه از حضرت چلبی عارف قدس الله سره منقولست که روزی حضرت
سید در کنار خندق قیصریه سرمست ساغر الهی گشته نشسته بود لشکر مغل شهر را
غارت میکردند ناگاه مغلی با هیبت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید بانگی بر وی
زد که هان چه کسی سید فرمود که های نگوی چه اگر چه صورت مغل پوشیده اما برما
پوشیده نیستی میدانم چه کسی در حال از اسب فرود آمده سر نهاده و دو حتی شست
و روانه شد اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که آن او مستوران
قباب حق است که در قبا پنهان شده است بعد از لحظه باز آمد و بیامدی چند در قدم
سید ریخته سر باز کرد و مرید شد و برفت همچنان حضرت ولیة الله سته
الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که روزی حضرت سید در خانه
حضرت سید فرمود که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و عالم را بحضرت مولانا
ایثار کردم همچنان روزی سید فرمود که آدمی را بیرون از سه حالت
چه بینی فضولیست نخست از هر طعامی آن قدر که بسنده باشد دوم از ملبوسات

آن قدر که دفع سرما و گرما کند و از بزرگی آن قدر کافی هست که بسجده نه گیرندش

حکایت خاص اصحاب که ارباب وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ بودند چنان روایت کردند که چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد و عزیمت آن جهانی نزدیک شد بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم فرمود که بدر رو و در را محکم ببست و گفت برو و صلائے در ده که سید غریب از عالم نقل کرد خادم گفت بر در صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کردن دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل و جامهاش را پوشید و بکنج خانه فرو کشید و بانگے برزد که ای اسمانها پاک کند و افلاکیان همه پاک کنند و ارواح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظری که امانتی بمن سپرده بودی لطف کن بیا و بستان سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِينَ و آهنگ خفتن کرد و گفت

بیت

ای دوست قبولم کن و جانم بستان • مستم کن و از هر دو جهانم بستان • با هر چه دلم قرار گیرد بے تو • آتش بمن اندر زن و آنم بستان • و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد چابهارا چاکر زد

همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین و اکابر رسیده افغان کنان و موی کنان حاضر شدند کافهٔ اعاظم و اصاغر دار الفتح سرها باز کردند و سید چنانکه ارکان اهل بیان هست حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکرگویان و علما دستار بر پیشانی و مقربان ملازمان در حظیرهٔ مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالهای فراوان خرج کرده عرسها ساخته ختمها کردند و فرمود که بالای تربت سید را پوشانیدند بعد از چند روز خراب شد باز فرمود که طاقے برآوردند هم منهدم شد شبے حضرت سید را بخواب دید که بر سر ما عمارت مکنید بعد از آن که چهلم بگذشت مکتوبی درین باب

بحضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوی قیصریه عازم
شد و زیارت سید را دریافته از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید
صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
جزوی برسم تبرک و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند
همچنان از مریدان حضرت بهاء الدین ولد منقولست که اوقات سید از استماع
معارف شیخ و کشف اسرار چنان گرم شدی که هر دو پای خود را در آتش مشتعل
نهاده بدستها خود جمودات آتش را کشتی تا حضرت بهاء الدین ولد بانگ بروی
زدی که او را از مجلس بیرون کشید تا حضور ما مشوش نشود و چون نعره شیخ در گوش سید
می رسید در حال ساکن می شد همچنان حضرت چلبی عارف قدس الله سره العزیز
روایت کرد که روزی حکایت کرده است ریاضت سید بغایتی بود که ده روز
یا پانزده روز افطار نمی کرد و چون نفس تقاضا کردی و اشتقا نمودی سید بر خاستی
زبدگان روا هی رفتی و در تغاری که آب سر السگان می ریختندی و در آنجا بقیه که مانده
بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی و میگفتی که ای نفس فضول دست رس ترا
همین قدر است معذور میدارد دیگر زحمتم مده اگر سر نوشیدن داری بنوش و میگفت
نان جو حقا حرام است و فسوس * نفس را در پیش نه نان سبوس * نفس
نا اهل تا بگرید زار زار * تو از و بستان دوام جان گزار * همچنان از حضرت سلطان
ولد قدس سره العزیز منقول است که روزی جماعتی از سید پرسیدند که راه حق را پایان
هست یا نه سید فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که
سیر دو است یکی سیر الی الله است و یکی سیر فی الله آنکه سیر الی الله است پایان دارد

زیرا که گذر کردن هست از نیستی واز دنیاے ولی واز خودی خود رستن ؛ این همه را
آخر هست و پایان دارد اما چون بحق رسید بعد ازان سیر در علم و معرفت خداییست
آنرا پایانی نیست چنانکه فرموده ؎ قالب در یا نشان پا بهاست ؛ پس
نشان پا درون بحر لاست ؛ زانکه منزلهای خشکی ز احتیاط ؛ هست دهها و وطنها و
رباط ؛ باز منزلهاے دریا در وقوف ؛ وقت موجش بی حد از وی سقوف ؛
نیست پیدا آن مراحل را سنام ؛ نے نشان هست آن منازل را نه نام ؛ ؛
همچنان حضرت سلطان ولد فرموده که سید برهان الدین قدس سره در
عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده هرچه حاصل کرده
هست از ولایت و کشوف دران چهل روز بوده است حکایت همچنان در
نقل هست که چون حضرت سید وفات بهاء الدین ولد را شنید یکسال تمام به
سر خاکستر اندوه نشست بود در فراق او می سوخت شبے شیخ را در خواب دید که از سر
حدت بروے نظری میکرد و می گفت برهان الدین چگونه است که گرد خداوندگار
ما نمی گردی و او را تنها گذاشته و این طریقه لالای و اتابکی که میکنی نیست و این
تقصیر را چه جواب خواهی دادن از هیبت آن حال بیدار گشته باستعجال تمام عزیمت
روم نمود و بحضرت مولانا وصول یافته بانواع خدمات مشغول گشت نقل است
از حضرت صاحب جهانی که روزے از بندگی سید استدعا کرد تا جامهای پارکش
را بشوید قطعاً ممکن نشد و قریب دوازده سال گذشته بود فرمود که اگر باز چرکین شود
چکنم گفت باز بشویند فرمود ما بعالم جهت جامه شوی آمدیم گفت این فضولی را دیگر
مکن و مرا مرنجان همانا که جان شوئی از جامه شوی بهتر است، همچنان هم صاحب شمس الدین

نقل کرد که چون شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه از دار الخلافه بخدمت
سلطان روم آمده بود میخواست که زیارت حضرت سید را دریابد صاحب از
بندگی سید اجازت حاصل کرده چون بحضرت سید درآمد دید که سید بر سر
خاک نشسته بود اصلا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نهاد و بنشست هیچ گونه قیل و قال درمیان نرفت شیخ
زاری کنان برخاست و روانه شد مریدان گفتند در شما اصلا سوالی و جوابی و کلامی نرفت معنی هرچه بود شیخ
گفت پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال بیت پیش بیا مشد
خموشی لفخ تو بود زین سبب آمد خطاب اسکتو * پس برو خاموش باش از انقیاد
زیر ظل شیخ و پیر و اوستاد * چه بی آن حال مجرد قال مشکلات درون حل نمیشود
صاحب شمس الدین و اقران او از شیخ پرسیدند که او را چون دیدی گفت دریائی است
مواج از در معانی و عز حقایق اسرار محمدی صلی الله علیه وسلم بغایت غایت
آشکار و غایت غایت پنهان و پندارم که در جمیع عالم بغیر از حضرت مولینا
جلال الدین قدس الله سره العزیز کسی بتحقیق او نه رسد و او را دریابد بیت
بحر لیست در اسرار که پایانش نیست * مستغرق عشق ست که سامانش نیست *

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار که اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند که
حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جای خود بر می جست مضطرب
می شد تا حدی که مریدان بهاء الدین ولد او را درمیان می گرفتند از آنکه صور
روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند یعنی سفره ملائکه و بررهٔ جن و
خواص الانس که مستوران قباب حضرت اند چنانکه در اوائل حال فرشتگان مقرب

حضرت رسول اللہ علیہ وسلم را وجبریل مریم را و ملائکہ اربعہ لوط را و خلیل را و سایر
مرسلین را علیہم السلام تمثل مے کردند و حضرت سلطان العلما استمالت فرمودے
کہ ایشان غیبانند خود را بشما عرضہ می کنند تا نثار عنایات کنند و ہدایاے غیبی
ارمغان آوردہ اند و این نوع حالات وسکر برایشان تبواتر واقع می شد خطاب
لفظ خداوندگار گفتہ بہاء الدین ولد ست ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس
بیع الاول بودہ است سنہ اربع وستمائۃ **حکایت** شیخ بدر الدین نقاش
المولوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بخط
مبارک بہاء الدین ولد در صحیفہ نوشتہ یافتند کہ حضرت جلال الدین محمد من در
بلخ شش سالہ بود کہ روز آدینہ بر بام خانہا سے ما سیر میکرد و قاضی قرآن می خواند
و اکابر زادگان بلخ ہر جمعہ بخدمت او حاضر شدندے و با او صحبت والفت
کردندے و تا وقت نماز با ہم بودندے مگر کودکے از میان ایشان بدیگرے
گفتہ باشد بیا تا ازین بام ببام دیگر بجہیم و کرد می بستند حضرت مولانا برلب تبسم
کنان بدیشان جواب داد کہ اے برادران این نوع حرکت از گربہ و سگ و
جانوران دیگر می آید حیف نباشد کہ ایشان مکرم بدینہا مشغول شود چہ اگر در جان
شما قوت روحانی ومیل جانی ہست بیائید تا سوے آسمان بریم و سیر منازل
ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن یاعث غائب شدن گرفت واز غایت وہم
کودکان غریو بر آوردند تا مردم ازان حال مطلع شدند دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ
ریختہ و در جسم مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کودکان سرہا باز کردہ
روی بر خاک قدمش نہادہ مرید شدند فرمود کہ آن ساعت کہ من باشما مکالمہ میکردم

دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و گرد اطباق افلاک و بروج سماوات
گردانیدند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگوشم رسید اینجا یگاه
فرود آوردند و گویند دران سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
شیخم بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان اصحاب کبار بکرات میفرمود
که خداوندگار من از نسل بزرگ ست و پادشاه اصل ست و ولایت او با صالت
ست چه جده اش دختر شمس الدین سرخسی ست و گویند شمس الائمه شریف بود
هم از قبل مادر با میر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزم شاه
بلخ است و والده احمد خطیبی جدم هم دختر ملک بلخ ست غرض از اعلام این انتساب
هرچ ظاهر ایشان ست تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بی وقوف را معلوم
گردد که حضرت آبا و کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شاهان صوری
و معنوی بوده اند و از ان عنصر پاک پالوده اند و بر موجب اشارت نبوی که العرق
دساس عرق پاک ایشان را معتبر دارند و در تعظیم او بیفزایند مثنوی این نسب
خود پوست او را بوده است * کز شهنشاهان مه پالوده ست * مغز او که از نسب
بودست پاک * نیست نسلش از سمک خود تا سماک * تا به پشت آدم اسلافش همه
مهتر آن بزم و رزم و ملحمه * همچنان منقول ست که روزی حضرت مولانا فرمود
که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می خواندم و
میگریستم ناگاه حضرت الله از رحمت بی نهایت بی دریغ خود بمن تجلی کرد چنانچه
بیخود شدم و چون بهوش آمدم از هاتف آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلال ما

که بعد ازین مجاهده کشش که ما ترا محل مشاهده کردیم من بشکرانهٔ آن عنایت بیشه گیها می کنم
و بر موجب افلا یکون عبداً شکوراً میگویم تا اگر اصحاب حضور را جمالی و کمالی و حالی توانم
رسانیدن همچنانکه فرموده ~ همچو تارے شد دل و جان در شهود ※ تا سر رشته بین
زوے نموده ※ راههاے صعب پایان برده ایم ※ ره باهل خویش آسان کرده ایم

حکایت از کبار اصحاب منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم
فانی بجهان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام عزیمت نموده
تا در علوم ظاهر ممارست نماید و کمال خود را با کمالیت رساند گویند سفر اول آن
بود چون بشهر حلب رسید در مدرسه حلاویه نزول کرد و از مریدان پدرش چند یارے که
ملازم خدمتش بودند درآنجا مدتے مقیم شدند مگر ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم که
نایب ملک حلب بود مردے بود فاضل و علامه و کاروان و صاحبدل و روشن
درون از غایت اعتقاد خدمت متواتره می نمود و پیوسته ملازم حضرتش می بود
از آن سبب که فرزند سلطان العلما بود و بتدریس مشغول می شد و چون درذات
مولانا فطانت و ذکاوت عظیمے دید و در تعلیم و تفهیم او جد بجد می نمود و از همه طلبه
علم بیشتر و پیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبه علم وغیره از سر انکار و
حسدے که داشتن از آن ملازمت و رغبت او ملول می شدند و همچنان نواب مدرسه
تا نواب ملک شکایت می کرد که حضرت مولانا هر نیم شبے از حجره اش غایب می شود
نمی دانیم که کجا می رود و عجیب این است که در مدرسه بسته است و باقی فقیهان نیز که
حال چون است ملک کمال الدین از استماع آن ناقصان قاصر فهم متردد خاطر شده
همانا که شبے بدر حجره نواب متواری گشته خواست که صورت حال را پیدا بیند چون

نیم شبی دید که حضرت مولانا از حجرهٔ خود بدر آمد و روانه شد چون باب مدرسه
دربان بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شد چون به
دروازهٔ شهر رسید همچنان دروازه باز شد بیرون آمده تا مسجد خلیل الرحمن رفتند کمال الدین
نظر کرد قبهٔ سفید دید پر از غیبیان سبز پوش که در تمام عمر خود مثل ایشان ندیده
ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از آن هیبت
بیهوش شد تا وقت اشراق بیخود خفته بود چون بیدار شد نظر کرد نی قبه دید
و نه در آن حوالی کسی بود برخاست زاری کنان و از آن حرکت پشیمان در آن صحرا
می رفت تا شب شد و پایان نمی دید پایهاش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه
همه عمر خود پیاده نرفته بود شب همه شب تا سحر بانگها می زد و استغفار می کرد بدین
منوال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانه روز
ندیدند دیوانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شایع گشته
کیفیت حال را حجاب ملک از بواب مدرسه دریافتند جمیع مجموع جندیان
از دروازه بیرون آمدند و در آن صحراها بطلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا
ملاقات افتاد جمیع با ذلت تمام سر نهادند و همشان گریستند و چون سبب گریه
ایشان را میدانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آن روز
همه روز آبدار ملک اسپ میراند و صحرا ملک را درمانده و خسته شده بیافتند و
از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید بریده دیده فرود آمد سر نهاد و بسیاری
گریست و آب و طعامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
پاسبانان شهر حلب بطلب ملک بیرون آمده بودیم من بنده از دور بحضرت مولانا رسیده

وحکایت را عرضه داشتیم بدین جانب اشارت فرمود و لله الحمد که مطلوب خود را
یافتم ملک هیچ نگفت و بر اسپ تازی سوار شد چون بشهر رسید اجلاس و دعوتی
عظیم کرد بارادت تمام مرید و مخلص شد تمام حساد خجل و شرمسار گشتند و اهل حلب
زن و مرد مرید و محب شدند و چون غلبهٔ عام از حد گذشت از آفت اشتهار گریزان
گشته روز سیوم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه که سلطان عزالدین
روم ملک الادیان بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را
برسالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بمقر خود عودت نماید این قضیه علی التمام والکمال
کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الادیان بدرالدین یحیی ارادت آورده
این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز
گفت همشان عاشق و معتقد شدند همچنان **منقولست** که روزی حضرت
شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق
عظم الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم و داد از عظمت مولانا کلمات میفرمود
گفت که در اوان صبا که لالا و اتابک سلطان بودم در اوقات عروج خود به بیست
کرت پیشتر حضرت او را برگردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت
رسید و مرا بروی حقوق بسیارست و او را بر من اضعاف و آلاف آنست و چون
این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که همچنانست و صد هزار چندان
رحمت و احسان آن خاندان بی پایانست و این بیت را گفت

اَحْسِنْ اِلَی النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوْبَهُمْ + فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْاِنْسَانَ اِحْسَانُ

حکایت همچنان سنان الدین اقشهری که از کبار اصحاب کشف بود در روایت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن عزیمت نمود مگر قافله
شام در ولایت سیس بمغارهٔ رسیده نزول کردند و دران مغاره چهل نفر راهبان
مرتاض منقطع می بودند تا حدی که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملات سفلی خبر
می دادند و ضمائر مردم می گفتند و از اطراف شان تحف و نذور می بردند همانا که
چون حضرت مولانا را دیدند کودکی را اشارت کردند تا او در هوا پرواز کرده
میان ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره سر مبارک در پیش خویش
انداخته مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چاره کنید والا
همین جا می نشینم و از هیبت آن شخص مراقب هلاک می شوم گفتند فرود آی
گفت نمی توانم فرود آمدن گوئیا که مرا اینجا بگاه میخ دوختند چندانکه کوشیدند نتوانست
فرود آمدن همگان سر در قدم مولانا نهادند که ای سلطان دین ستاری فرما
و رسوائی مکن گفت بغیر از گفتن کلمهٔ توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمهٔ شهادت
بر زبان راند که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
و بآسانی فرود آمد همه شان بالیقین تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوب آن
حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که همین جا بعبادت مشغول شوید و مارا از دعای خیر
فراموش مکنید باز بهمان عبادت و ریاضت ملازم بوده مغیبات علوی و سفلی
ملک ایشان شد و در آنجا یگاه گوشهٔ ساخته سادر و وارد را خدمات می کردند
همچنان کرده اند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علما و شهر و اکابر و هر که بودند
استقبال کرده در مدرسهٔ مقدسه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریاضت
تمام بعلوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال مقیم دمشق بود و گویند

چهل ساله بود و نوبت اوّل با حضرت سیّد از قونیه سفر کرده در قیصریه پیش
صاحب اصفهانی بماند چون حضرت مولانا بازگشت در ملازمت او باز بقونیه بیامد
همچنان منقولست که روزے در میدان دمشق سیر می کرد در میان خلایق
شخصے بوالعجب مقابل افتاده نمد سیاه پوشیده کلاهے بر سر نهاده گشت
مے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم
مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختن
در میان خلق ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرموده چون
بقیصریه رسید اکابر و علما و عرفا باز رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب
اصفهانی می خواست که بسرای خود برد سیّد برهان الدین تمکین نداد که سنت
مولانای بزرگ آنیست که در مدرسه نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبه
زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سیّد فرمود که و لله الحمد والمنة که در جمیع
علوم ظاهر صد بجو پدرسے می خواهیم که زمانے در علم باطن غوص کنی تا علم لدنی را [illegible]
و مرا ارادت هست که پیش من خلوتے برآری همانا که اشارت سیّد را بصدق تمام تلقی
نمود سیّد فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک هست تا چهل روز باشد
سیّد خلوتے راست کرد مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بگل برآورد گویند
غیر از ابریق آب و چند قرص جوین هیچ نبود بعد از آنکه چهل روز بگذشت سیّد در
خلوت را بگشاد چون درآمد دید که حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبان
تحیر فرو برده تدبیر عالم باطن روی آورده بمشاهده عجائب لامکان مشغول شده است
و در سیر و فی انفسکم افلا تبصرون مستغرق گشته بیرون ز تو نیست

هرچه در عالم هست ٭ در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ٭ ساعتی توقف کرد
اصلا نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را بر آورد تا چهل روز دیگر بگذشت
باز درآمد دید که نماز ایستاده نیازمی کند و از عینان مبارکش عَیْنَانِ تَجْرِیَانِ قطرات
روان شده است قطعاً بسید نه پرداخت حضرت سید باز بیرون آمد و در را
محکم کرده بمراقبت حال او مشغول شد چون چله سیوم بگذشت سید نعره زنان
در خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان برابر
سید آمد و هر دو چشمان مبارکش از مستی دریاے موج الهی گشته بود
در دو چشمش بین خیال یار ما ٭ رقص قصان در سواد ان بصر ٭ سید سر بسجدهٔ
شکر نهاد. بعد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روے
مبارک او بوسه ها افشان کرده باز دیگر سر نهاد که در جمیع علوم عقلی و
نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بودے والحال در اسرار باطن
و سیر اهل حقایق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما
انبیا و اولیا شدهٔ چه تمام مشایخ پیشین و دانشمندان راستین درین حسرت
و درین حیرت بودند که بحضرت چو تو بادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت
وصول با حصول شوند وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ فِی الْآخِرَةِ وَالْاُوْلٰی که من بندهٔ ضعیف نحیف
بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم بِسْمِ اللّٰهِ روان شو
و روان جهانیان را حیات تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و
مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا
بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم مشغول گشته ابواب مواعظ و نصایح

وتذکیر را مفتوح گردانیده دستار خود را بر موجب اشارت نبوی العمایة تیجان العرب
دانشمندانه می پیچید و ارسال می کرد و ردای فراخ آستین چنانکه سنت علماء
راستین بود می پوشید بعد از آن بمرور ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم
ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفته زیارت سید را و ترکهٔ او
چنان که یاد کرده شد بعد از آن بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار
حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز
بقونیه رسید در بست و هشتم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائة ؏

حکایت و همچنان ابتدای حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله

ذکره آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظ زنبیل باف بود
و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین
تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که او را نمی پسندید و از آن عالی تر
پیری می جست تا از برکت صحبت آن اعلیٰ و عظیم تر شود و بدرجات العلیٰ
ارتقا نماید و درین طلب سالهاے سر و پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحات
میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواندندی مگر شبے سخت بیقرار
شده شورهاے عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در
مناجات گفت خداوندا می خواهم که از محبوبان مستور خود یکے را بمن نماے
خطاب عزت در رسید که آن چنان شاهد مستور و وجود مغفور که استدعا میکنی
همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاء الدین ولد بلخی است گفت خدایا دیدار
مبارک او بمن نماے جواب آمد که چه شکرانه می دهی فرمود که سر را بشکرانه

می دہیم کہ بغیر سرّ چیزے ندارم الہام آمد کہ باقلیم رُوم رو تا بمقصود برسی و مطلوب حقیقی را یابی مگر اخلاص درمیان جان بستہ بصدق تام و عشق عظیم جانب ملک رُوم روانہ شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بہ تبریز رفتہ بروم آمد و چون بشہر قونیہ وصول یافت چنانکہ مشہورست در محلۂ شکرفروشان نزول کردہ حجرۂ بگرفت و بر در حجرہ اش دو سہ دینارے قفلے نادری نہاد و مفتاح را در گوشۂ دستارچہ قیمتی بستہ بر دوش مے انداخت تا خلق را گمان آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجرۂ غیر از کہنہ حصیرے و شکستہ کوزۂ و بالشی از خشت خام نبود و در دہ پانزدہ روزے کردہ را در آب پاچہ ترید کردہ افطار می فرمود ہمچنان منقولست کہ روزے آن سلطان عالم جان بر دوکان نشستہ بود مگر حضرت مولانا قدس اللہ لطیفہ از مدرسہ آئینہ فروشان بیرون آمدہ بر استر راہوار سوار شدہ تمام طالب علمان و دانشمندان در رکابش پیادہ از آنجا عبور می کردند ہمانا کہ حضرت مولانا شمس الدین برخاست و پیش دوید و لگام استر را محکم بگرفت و گفت اے صراف نقود معانی و عالم اسما بگو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود کہ نے نے محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم سرور و سالار جمیع انبیا و اولیا ست و بزرگی و بزرگواری ازان اوست بحقیقت سے عجب چون دیار دادن جان کارما * قافلہ سالار ما فخر جہان مصطفی ست * شمس الدین تبریزی گفت چہ معنی ست کہ حضرت رسالت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ میفرماید و بایزید سُبْحَانِیْ مَا

أَعْظَمَ شَأْنِي وَأَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِينِ می گویند همانا که مولانا از اشتر فرود آمده
از هیبت آن سوال نعره بزد و بیهوش شد و تا یک ساعت نجومی رصدی خفته
بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم عیان بخود آمده گفت که
ابویزید را تشنگی از جرعهٔ ساکن شده دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن
پر شد و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی را صلی الله علیه وسلم
استسقاء عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ
صَدْرَكَ ۔ أَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ گشاده شده بود لاجرم دم از تشنگی زد و بد
استغفار زیادتی قربت بود دست مولانا شمس الدین را گرفت و پیاده بمدرسهٔ خود
آورده در حجره در آمدند تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه ندادند بعضی گویند
سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که چون
مولانا شمس الدین از من این سوال را بکرد دیدم که از فراق سرم دریچه باز شد و
دودی تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت همانا که ترک درس مدرسه و تذکیر منبر
و صدارت مسند کرده بمطالعهٔ اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکه فرمود

شعر
عطارد وار دفتر باره بودم ✽ ز دست او زبان می نشستم ✽ چو دیدم
لوح پیشانی ساقی ✽ شدم مست و قلمها را شکستم ✽ و همچنان چون آن صحبت
انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافهٔ خلق بجوش آمدند و محبان و یاران از سر
غیرت و حسد بر هم شدند و گفتند که این چه کس است و از کجاست باتفاق تمام
قصد آن بزرگ کردند و فتنهٔ عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روز پنجشنبه
بیست و یکم ماه شوال سنه ثلاث و اربعین و ستمائة حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قریب ماهی طلب او می کردند اثرے پیدا نشد که چه شد و بکجا رفت
پس حضرت مولانا فرمود از هندباری فرجی ساختند و کلاهی از پشم عسلی بر سر
نهاد و گویند دران ولایت هندباری را اهل عزا می پوشیدند و قاعدهٔ قدما
آن بود چنانکه درین عهد غاشیه می پوشند همچنان پیراهن را نیز پیش باز
کرده پوشیده و کفش و موزه مولوی در پا کردند و دستار را باشکر آویز
پیچیدند و فرمودند که رباب را شش خانه ساختند چه از قدیم العهد رباب چهارخانه
بود و فرمود شش گوشهٔ رباب اشارح شش گوشهٔ عالم است و الف تار
رباب ستین بالف ارواح است بالف الله گر ترا گوش است بشنو ور بود
چشمے ببین - بعد ازان بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغاے عاشقان
اطراف عالم پر شد و خلق جهان از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و فقیه و
فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب و دل روی
بحضرت مولانا آورده همه مردم شعر خوان و اهل طرب شدند و اکثر لیلاً و نهاراً
بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرامش و آسایش نداشت و بسا
مناکر و حسّاد و خود پرستان و متعجب کوردلان متحیر و محجوبان متکبر که متبعان
شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیدن گرفتند و زبان طعن
بر گشودند إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ دریغا نازنین مردے و عالمی و بادشاهزاده
که از ناگاه دیوانه شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجوع مختل العقل گشت
و مجذوب شد چنانکه صنادید کفار در شان محمد مختار صلے الله علیه وسلم گفته بودند
و آن همه از صحبت آن مشخص تبریزی بوده و حضرت باری تعالی در قهر

ایشان را جواب با صواب فرمود مَا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُوْنٍ ۞ و مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ ہیچ ایمان بندہ بخدا درست نشود تا مردم جہان وی را مجنون منسوب نہ کنند ؎ گر فلاطون را رسد زین گون جنون دفتر طب را فرو شوید بخون ۞ آنچنان دیوانگی بگسست بند ۞ کہ ہمہ دیوانگان بندم دہند ۞ وچون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان شد آنانکہ توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شدہ بود بندہ و مرید گشتہ نادم و مستغفر شدند و گروہے کہ در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند در اندک زمانے مخذول و منکوب گشتند وَلَا يَزِيْدُ الْكٰفِرِيْنَ كُفْرُهُمْ اِلَّا خَسَارًا ۞ چنانکہ فرمود ؎ مشو تو منکر پاکان تترس از رحم بیباکان ۞ کہ صبر جان غمناکان ترا فانی کند فانی ۞ امید ہست کہ تمام فضل مولنا شمس الدین را در فصل مناقب او گفتہ اید اِنْ شَاءَ اللّٰهُ وَحْدَهُ الْعَزِيْزُ

حکایت منقول ہست کہ حرم مولانا کرا خاتون رحمہا اللہ علیہ کہ در طہارت ذیل و نفادت عرض مریم ثانی بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در قلب ایام زمستان مولانا بر زانوے حضرت شمس الدین تبریزی تکیہ کردہ بودند و من از شگاف در خلوت گوش وفا سوے ایشان نہادہ بودم تا چہ اسرار می گویند و در میانہ حال چہ می رود از ناگاہ دیدم کہ دیوار خانہ کشودہ شد و شش نفر مرد مہیب از مردم غیبی در آمدند سلام کردند و سر نہادہ دستہ گلی در پیش مولانا نہادند و تا قرب پیشین بحضور تمام نشستہ بودند چنانکہ اصلا کلمہ گفتہ نشد حضرت مولانا بخدمت شمس الدین اشارت کرد کہ نماز بگذاریم

امامتی بکن شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نه رسد مولانا امامتی کرد بعد از آنکه اتمام نماز ادا یافت آن شش نفر گرامی اکرام کنان برخاستند و از آن هیبت بیهوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمد و آن دسته گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگی چند از آن گل بدکان عطاران فرستادم و این نوع گلی ما هیچ ندیده ایم این گل از کجاست و این را چه نام هست تمام عطاران بر طراوت و رنگ و بوی آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان این چنین گل غریب از کجا آمد در آن جماعت خواجه بود معتبر شرف الدین هندی نام که دایم بتجارت هندوستان رفتی و متاعهای غریب و عجیب آوردی چون گل را بوی عرض کردند گفت این گل هندوستان هست و مخصوص در آن ولایت می روید در حوالی سراندیپ والحال بنده در اقلیم روم چه کار دارد مرا می باید که کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمده خادمه کرا خاتون برگ ها را گرفته باز برد و حکایت را باز گفت حضرت کرا خاتون با حیرت یکی در هزار بیشد از ناگاه حضرت مولانا در آمد فرمود که آن گلدسته را سربسته دار و بکسی نامحرم منما که مستوران حرم کرم و باغبانان حرم ارم که اقطاب هندوستان اند آنرا جهت تو ارمغان آورده اند تا دماغ جانت و چشم حشمت را قوت بخشد الله الله نیکو محافظت کن تا چشم را زخم نرسد و گویند تا دم آخرین کرا خاتون آن را برگهارا نگاه می داشت مگر که از آن مجموع چند برگی بخدمت کرجی خاتون حرم سلطان داده بود و آن هم باجازت مولانا بود و هر کرا چشم درد کردی برگ را می مالید شفا یافت اصلا رنگ و بوی آن گل تغیر نکرده بود ببرکت آسیب آن عزیزان مشک جیب

همچنان از حضرت کرا خاتون رحمها الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ
پایه بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانا که حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر
بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین ولد را مطالعه میکرد و شبی جماعتی از جنیان
که سکان لقلع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی
چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانه از ما المی برسد کرا خاتون فرمود که این
حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت
بعد از ان فرمود که بعد الیوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و هیچ کسی از
فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد حکایت فخر الاصحاب جلال الدین قصاب
رحمة الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطائف و ظرائف جهان
و او را سنت چنان بودی که تازی بچگان میخرید و تیمارداشتی کرده باکاه میفروخت
و او را اسپان نیکو دائما در اصطبل بودی چنان روایت کرد که روزی حضرت
مولانا را از عالم بیچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را
عریانه تحت العنق بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام اندر
در آمد و من بیچاره سر نهادم و متحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین
کن تا سه نفر خدمتگار جوان بصد هزار جهد زین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته براه قبله
روانه شد گفتم که بنده خداوندگار نیز بیاید فرمود که بهمت مدد کن شبانگاه دیدم
که گرد آلود گشته باز رسید و آن چنان اسپ فیل جثه بغایت نحیف و دوتا شده
بود روز دوم می بینیم که باز آمد و اسپی دیگر بهتر از ان خواسته سوار شد و برفت
و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و کنگال شده بود و من اصلا

نیارستم دم زدن سیوم روز باز آمد بر اسپے دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز مغرب بیامد
واز مرکب فرود آمد بخانه درآمد و بفراغت تمام نشست ؎ مژده مژده اے گروه عیش ساز ✻
کان سگ دوزخ بدوزخ رفت باز ✻ فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
ومرا از هیبت مولانا مجال نشد که پرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروانے
عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را حوصے بتنگ آورده اند و گویند هلاکو خان بود
که در سنه خمس و خمسین و ستمائة بغداد را بشمشیر گرفته و خلیفه را کشته در سنه سبع و خمسین و ستمائة
قصد شام کرد و حلب را بگرفت و گویند که کتبوقا با لشکر گران تا دمشق براند و دران وقت
که لشکر محاصره دمشق کرده بود و اهالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که بمعاونت
لشکر اسلام رسیده مغل را شکستند و بکلی منهزم گشته خائباً و خاسر مراجعت نمودند راوی
خبر می گوید که از بشاشت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمدم تا وصف حال
دمشق را بگویم فرمود که آرے جلال الدین ؎ آن شهسوارے کو سپه را شد ظفر ✻ اهل دین را
کیست سلطان بصر ✻ تمام یاران نعره زنان شورها کردند و در میان عالمیان شورے و
سروری حاصل شده این کرامت و قدرت منتشر گشته محبان مستبشر شده اند حکایت
اکابر اصحاب روایت کردند که معتبر خواجه معمول نیازمند از شهر تبریز در خانه شکر فروشان
نزول کرده بود مگر روزے از خواجگان شهر قونیه استفسار کرده است که درین شهر از مشائخ
و علما کیانند که بزیارت ایشان مشرف شوم و سعادت دستبوس ایشان را دریافته مصاحبت
نمایم و از موائد فواید ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات اسفار و مطالعه
امصار دریافتن حضور علمای کبار و مشائخ ابرار است نه آنکه محض تجارت و اکتساب اسباب
چنانکه گفته اند ؎ گفت حق اندر سفر هر جا روی ✻ باید اول طالب مردے شوی ✻

تستند درین شهر مشائخ کرام و علمای عظام بسیار اند اما شیخ الاسلام و محدث ایام حضرت
شیخ صدر الدین ست که در جمیع علوم دینی و طریقت مشائخ یقینی عدیم المثال است خواجگان
همراه او را برگرفته بزیارت شیخ صدرالدین روانه شدند و قریب دویست دینار را در معانیهای
نیت تحفه غریب باهم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسیدند بسیار خدم و حشم و غلامان ترکی
حاجب و بواب و حواشی هر چند تماشا کرد ازین حال الفعال نموده ملول شد که من بزیارت آمده ام
ابدیدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کند که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوا طبیب را
زیان نه دارد اما رنجور مجروح مزاج را زیان دارد و نشاید حلوا خوردن غالبا باکراه تمام آمدند
همت شیخ را دریافت از شیخ همت استدعا کرده از زیانهای متواتر شکایت نموده
طلب استخلاص کرده و گفته که در وقت حولان حول وجه زکات را بارباب حاجات می رسانم
بوسع طاقت صدقات را دریغ نمیدارم اما بسبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست
چندانکه نیاز و ابتهال نمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان خایب و خاسر ملول مراجعت
کردند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشی و عزیزی دیگر نیست که از صحبت او توان
برخوردار شدن و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مردی و
شهسواری که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترک ما سوی الله کرده و دکان
اینست پانزده است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر
و وعظ دریای محیط معانی ست خواجه تبریز بشفقت تمام لابهای عظیم نموده که مرا بخدمت او
دلالت کنید که از مجرد استماع حال او در باطن من سروری سرزد خواجه جنید او را بسوی مدرسه
مولانا رهبری کردند و مبلغ پنجاه دینار زر برکنار دستارچه بسته باهم بردند تا که چون بمدرسه
مولانا درآمدند حضرت مولانا در جماعت خانه تنها نشسته بودند و بمطالعه کتب مستغرق گشته

خواجگان باجمعهم سر نهادند و بیخود شدند و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایعقل گشته بسیار
گریست مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد و بهتر از آن دویست دینار است که
تلف شد و حق تعالی میخواست که بر تو آفتی و قضای بفرستد آن قضا را بدین صحبت بخشید
و از آن آفت رهیدی هان نومید نباشی که بعد الیوم دیگر زیان مند نشوی و هر چه باثبات را
خواسته آید خواجه از آن نفس مشکین حیران گشته شادان شد بعد از آن فرمود که سبب زیانهای
و بی برکتی تو و کمیت تو آن بود که روزی در فرنگستان مغرب در محله میرفتی و درویشی فرنگی
از اولیا یکبار بر سر چارسو خفته بود در هنگام گذر بر سر وی خلوه انداختی و از وی نفرت نمودی
دل مبارک آن عزیز از تو رنجیده شده است و از آن سبب ترا چندین وقایع و خسارت پیش آمده
بوده او را خوشنود کن و از وی حلالی بخواه و هم سلام ما بوی رسان خواجه بیچاره از این
اشارت سراسیمه شد حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشاهده کنی نگاه کن
دست مبارک بر دیوار زده دری از دیوار گشوده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در چارسو
خفته است خواجه در حال سر نهاد و جامها را چاک زد و از آن مستی دیوانه وار بیرون آمده
عزیمت نمود چون بدان دیار رسیده در آن محله بطلب آن مرد می گشت در همانجا بنگاه که بود
نموده بودند او را خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد درویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
نمی گذارد و الا میخواستم که خود را و قدرت خدای تعالی را بتو می نمودم اکنون نزدیک بیا خواجه را
در کنار گرفت بر رویش بوسها داد و فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخم را ببینی و مشاهده
کنی خواجه نگاه کرد و دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته و درین غزلت ذوقها می کند و
رقصها میفرماید ست ملکیت او رفت چو نقش هر گونه می باید باش ❊ خواهی عقیق و لعل شو
خواهی کلوخ سنگ شو ❊ گر مومنی مسجود بت در کافری مشهود شو ❊ این گو برو صدیق شو آن گو برو افرنگ شو ❊

وچون بمجلس مبارکش وصول یافت سلام وسجدات آن درویش فرنگ رسانیده بی‌نهایت
اسباب باصحاب ایثار کرده در قونیه مسکن ساخت واز جملهٔ عاشقان مخلص شد حکایت
منقولست که در سرای معین الدین پروانه شبی سماع عظیم شده بود وشیوخ ابرار و
علما مختار حاضر بودند وآن شب حضرت مولانا شورهای عظیم میکرد ونعرهای پیاپی میزد
آخر الحال بکنج خانه رفت وبایستاد وبعد از لحظه فرمود که تا فلان چیز نگویند تمام اکابر حیران
ماندند بعد از ساعتی که مراقب گشته بود سر برداشت وهر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پر خون
گشته بود فرمود که یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت انوار خدای تعالی را عیان تفرج
کنند کسی را امکان نظر آن نظر بی‌نظیر نبود وهر که بجد نظر کردی فی الحال چشمهاش خیره و
بی‌قوت شدی اصحاب فریادها کرده سر نهادند همچنان حضرت مولانا بسوی چلبی
حسام الدین نگران گشته فرمود بیا دین من بیا ایمان من بیا جان من بیا سلطان من
پادشاه حقیقی من وحضرت چلبی نعرها میزد واشکها میریخت پروانه بخدمت امیر تاج الدین
معتز خراسانی پنهانی گفته باشد عجبا آنچه مولانا در حق چلبی حسام الدین میفرماید در وی آن معنی
هست واستحقاق آن خطابات دارد یا تکلف میکند در حال چلبی حسام الدین پیش آمده
پروانه را محکم بگرفت وگفت امیر معین الدین اگرچه آن معنی در نیست چون حضرت مولانا فرمود
فی الحال آن معنی را همراه جان با کرم بخشید اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ
کار او کن فیکون هست نه موقوف علل است مشهور آمد این که مس از کیمیا زر شود ❊ این کیمیای
نادره کرد است مس را کیمیا ❊ از یار فروشی وبنده نوازی ومرید پروری خداوندگار اینها بعید
بدیع نیست همانا که پروانه در عرق تشویش غرق شده سر نهاده عذرها خواسته بسیار
شکرانه فرستاد همچنان از کرامت عظیم آن حضرت یکی آن بود که هیچ آفریده چشم مبارک او را

بنا رستی نظر کردن باز غایت حدت لمعان نور و قوت سوزایشی که همگنان ازان لمعان نور چشم
درزویدندے و بزمین نگاه کردندی **حکایت** ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه
که از کبار یاران محرم بود و در انواع حکم مشار الیه و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب
حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت چلپی حسام الدین بودیم حضرت مولانا
هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنای کلام با ثنای
صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته حمای بی نهایت فرمود
چون مقبول الخطاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر کمال اصحاب بود در ان
حالت آهی بزد و گفت زهی حیف زهی دریغ مولانا فرمود چرا حیف و چه حیف و این حیف
برکجاست و موجب حیف چیست و حیف در میان ما چه کار دارد بدر الدین شرمسار گشته
سر نهاد و گفت حیفم بران بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور
پر نور او مستفید و بهره مند گشتیم و تمام تاسف و تلهف بنده بدان سبب بود همانا که حضرت
مولانا ساعتی خاموش گشته هیچ نگفت بعد ازان فرمود که اگرچه بخدمت مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره نرسیدی بروان مقدس پدرم یکسر رسیدی که در هر تار موی او صد هزار
شمس الدین تبریزی آویزان است و درد ادراکه سر سر و حیران ؎ شمس الدین تبریزی
که شاه دل ماست * با همه شاهنشهی جاندار ماست * اصحاب شادیها کردند سماع برخاست
و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که ؎ گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان *
آمد آن گلعذار کوفت مرا بر دهان * گفت که سلطان منم جان گلستان منم * حضرت
چون من شهی و انگه یاد فلان * الی آخره گویند قرب چهل روز چلپی بدر الدین رنجور و محجور خفته بود
مستغفر گشته صحت یافت و باز بغایت شیخ مخصوص شد همچنان خدمت شیخ محمود صاحب قران

از نواب اقران خود گذشته بود روایت چنان کرد که روزے قاضی شہید مرحوم مولانا
الدین قونیۂ که وزیر سلطان عز الدین کیخسرو بود رحمۃ اللہ علیہ بصحبت حضرت مولانا در
ار الملک قونیہ مسجد جامعے بنا کرد مرد عالی ہمت بود از حضرت مولانا سوال کرد که از ہر فن
لمی که حضرت شما را حاصل ست از علوم ظاہر ما نیز بقدر استعداد و اجتہاد خود ہمان کتب را
حاصل کردیم و در تحصیل آن ممارست بجد نمودیم اما آنچه حضرت شما را معلوم و مفہوم شدہ
ست از انہا ما را ہیچ گونه وقوفے و خبرے نیست و عقلہاے ما اصلا مدرک آن معانی نشدہ
ست حضرت مولانا تبسم کردہ فرمود آرے ما یک دو ورق از علم اقبال که علم اللہ ست مطالعہ
کردہ ایم که آن بخدمت شما نرسیدہ ست بعضے را نخوانند وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَّشَاءُ ؎ عقل کان باشد ز دوران زحل ❊ پیش عقل ما ندارد آن محل ❊ و ز عطارد
و ز زحل دانا شد او ❊ و از ما را کردگار از لطف خو ❊ علم الانسان خم طغراے ما ❊ علم عند اللہ
مقصدہاے ما ❊ فی الحال قاضی سر نہادہ گریان بیرون آمد ❊ ہمچنان منقولست که
خدمت قاضی عز الدین در اوائل حال منکر سماع درویشان بود روزے حضرت مولانا
شورے عظیم کردہ سماع کنان از مدرسۂ خود بیرون آمدہ بسر وقت قاضی عز الدین در آمد
و بانگے بر وے زد و گریبان قاضی را گرفته میفرمود که برخیز بزم خدا بیا کشان تا مجمع
عاشقان بیا آورد ش آنچه لائق حوصلۂ او بود ہمانا که جامہا را چاک زدہ بسماع در آمد و جزع
میزد و فریادہا می کرد عاقبت الامر ارادت آوردہ بصدق تمام مرید شد ہمچنان
منقولست که قاضی عز الدین قونیہ و قاضی عز الدین اماسیہ و قاضی عز الدین سیواس
رحمہم اللہ تعالی ہر سہ از کبار اصحاب حضرت بودند روزے از حضرت مولانا پرسیدند که
راہ شما چیست فرمود که قُلْ هٰذِهٖ سَبِيْلِيْٓ اَدْعُوْٓا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِيْ نہادہ

هر سه مرید شدند همچنان جماعتی از اصحاب روایت کردند که چون قاضی عز الدین مسجد آدینه
قونیه را تمام کرد بشکرانه آن اجلاس عظیم کرده دینارها بارباب علم و اصحاب عمل و حفاظ کرام بخشش کرده
از حضرت مولانا استدعا نموده که البته درین مسجد تذکیر فرمایند اجابت کرد بعد از ان بتذکیر و
نصایح خلق مشغول شد در اثنای وعظ حکایتی فرمود که در اقلیم ملکی بود که موی سر نداشت
کمال الدین معرف تحسینها میکرد و میگفت که هزار آفرین باد پادشاه بهتین برای تو
نائب قاضی مولانا رکن الدین همان لحظه مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه اگر
قاضی عز الدین و کمال الدین امیر محفل بودند هر دو کل بودند و موی سر نداشتند و او بطریق
این حکایت را ادراک کرده بدل ایشان نشست و همچنان منقولست که روزی
حضرتش از محله گذشت دو شخص بیگانه با همدیگر مناقشه و منازعه می کردند و بهمدیگر دشنامها
میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرموده می شنود که یکی بدیگری میگوید که یعنی با من
میگوئی و الله و الله که اگر یکی بگوئی هزار بشنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود که بلکه نے
بیا هر چه گفتنی داری بمن بگوی که اگر هزار بگوئی یکی نشنوی هر دو خصم سر در قدم نهاده
صلح کردند همچنان مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی دانشمندی
متبحر با شاگردان مستدل بزیارت حضرت مولانا آمده بودند و میخواستند که بطریق استفسار
و آنا بر سبیل امتحان سوالها کنند و بهمدیگر گفته باشند که عجبا مولانا را قسم عربیتش چون باشد
چنانکه استاد ما در ان فن نظیر خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زیارت کرده نشستند
بعد از ان که معارف بسیار و لطایف بی شمار فرموده حکایت آغاز کرد که فقیه ساده دل
و نحوی زیرک مرافقت کرده بودند ناگاه با جوانی همراه شده بودند بسر چاهی رسیدند
که خراب و بی آب گشته بود فقیه آغاز کرد و گفت بیر معطلة بی همزه گفت نحوی بخندید

وگفت بیا بگو همو نحوان تا فصیح‌تر بود همچنان بحث فقیه و نحوی دراز کشید و جهت همزه اعتدال
نموده تمام کتب نحو و صرف را ورق ورق میکردند و از دلائل گفتن ملول شدند عاقبت از جدال بسیار
اصلا بمنزل و آبادانی نرسیدند و بتاریکی شب مانده اند در عین آنکه در بحث گرم شده بودند قضا را
نحوی با چاهی مغ فرو افتاد و از اندرون چاه بانگ و فریاد کرد که ای رفیق طریق وای فقیه شفیق
حسبة لله تعالی مرا ازین چاه مظلم برهان فقیه گفت بشرطی خلاصت دهم که همزه را از بیر
حذف کنی بیچاره نحوی مسکین که مغرور هنر گشته بود تا از بیر حذف همزه نکرد از آن چاه نرهید
همچنان تا همزه تردد و هستی خود را حمزه وار از خودی خود حذف نکنی از بیر تاریکی خود نرهی که چاه
طبیعت نفس هست و غایت حجب عبارت از انست نرهی و هرگز بقتضای صحرای ارض الله
واسعة نرسی همان ساعت تمام دانشمندان دستارها فرود آورده در تار انکار بریدند و تصدیق
تمام ارادت آورده مرید مخلص شدند ـ مرد نحوی را از آن درد و ختیم ؛ تا شما را نحو محو آموختیم
محو می باید نه نحو اینجا بدان ؛ گر تو محوی بی خطر در آب ران ؛ در کم آمد یابی ای یار شگرف ؛
فقه و فقه و نحو نحو و صرف صرف ؛ **حکایت** همچنان منقولست که روزی بعضی از
یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانه میکردند که با وجود او پر جود
عالمیان آسوده اند و امن عظیم و ارزانی و نعمت بی نهایت هست و همچنان در زمان او
علما و شیوخ و افاضل در مدارس و خوانق مرفه و جمع اند و بجد تحسینها میکردند حضرت مولانا فرمود
که یاران راست میگویند و آنچه میگویند صد چندانست اما چیزی دیگر هست و این حکایت بدان
می ماند که جماعتی حاجیان بزیارت کعبه می رفتند مگر درویشی را در راه بادیه اشتر رنجور شد چندانکه
کوشیدند بنجاست بار او را به اشتران بار کرده او را وگذاشتند ازان خداست
در بعل او و از آن بندگان خاص او که لله العزة ولرسوله وللمومنین

إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ ۔ ہمچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا با جمیع یاران

بسوی باغ چلبی حسام الدین میرفتند و آنروز خداوندگار بر خرے سوار شدہ بود فرمود کہ

مرکب از ان صالحین است و چندین پیغمبران خرسواری کردہ اند چنانکہ شیث و عزیر و مسیح

حضرت رسول ما صلے اللہ علیہ وسلم ؎ خر برہنہ بر نشین اے بوالفضول ؛ خر برہنہ نے کہ

راکب شد رسول ؛ مگر یار ربانی شہاب الدین گویندہ نیز بر خرے سوار شدہ بود از ناگاہ

خر او بانگے بر کشید شہاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خر را بر سر بزد حضرت مولانا فرمود

کہ حیوان بیچارہ را چرا ش می زنی برائے آنکہ بارت میکشد شکرے نکنی کہ تو راکبی و او مرکوب

تست و نعوذ باللہ اگر برعکس بودے چہ خواستی کردن حالیا بانگہ آواز دو حال بیرون

نیست یا برای کلوست یا برائے فرج درین کار جمیع خلق سرکند و پیوستہ در کارند و تخم

ہوس را درین میکارند پس ہمہ را بر سر باید زدن و سرزنش کردن ہمانا کہ شہاب الدین

نادم گشتہ فرود آمد و سم خر را بوسیدہ نوازش کرد ۔ ہمچنان منقولست کہ یکے از قلت

منال و کلفت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود کہ برو بعد

الیوم مرا دوست مدار تا دنیا بدست آید و فرمود ؎ بیا چون من شوای مہ نہ دولت

جو نعمت جو ؛ کہ ابلیس ار چنین بودے شہ و صاحب علم بودے ؛ **حکایت**

فرمود کہ روزے صحابۂ حضرت رسول را علیہ السلام گفت ترا دوست میدارم گفت

جا ایستادہ جوشن آہنین بپوش و استقبال بلاہا کن و قلت مستعد باش کہ بلا تحفۂ

محبان عاشقانست خداوند جل شانہ گفت أَلَسْتُ تو گفتی بلی سر بلی چیست کشیدن

بلا با فرمود کہ عارفی از منعمی پرسید کہ مال را دوست میداری یا گناہ را گفت مال را

دوست میدارم گفت راست نمیگوئی بلکہ گناہ و بال را دوست تر میداری نمی بینی کہ

مال میگذاری و گناه را با خود می بری عند الله تعالی و حالانکه تو آخذ مکروهی اگر مردی جهد
کن که مال را بیگناه با خود ببری چون دوستش میداری چاره آنست که پیشتر از خود مال را
بحضرت خداوند ذوالجلال فرستی تا آنجا برای تو کارها کند که وَمَا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ مِنْ
خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ هُوَ خَيْرًا وَّاَعْظَمَ اَجْرًا **حکایت** همچنان یاران که از محرم اسرار و
محرم احرام آن کعبهٔ احرار بودند رضوان الله علیهم اجمعین روایت چنین کردند که روزی
معین الدین پروانه اعلی الله درجته در سرای خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علما و شیوخ
ارباب فتوت و گوشه نشینان خلوت و مسافران که از اقالیم رسیده بودند دران مجلس
حاضر شده بودند و صدور عظام و صدرها را گرفته بنشستند مگر پروانه را آرزو شد که اگر حضرت
مولانا نیز تشریف حضور پرنور ارزانی فرمودی همانا که شرف روزگار ما بودی حضرت
مجد الدین اتابک که داماد پروانه و مرید حضرت مولانا بود مردی بود به فضائل و متقی
برخاست و بدعوت مولانا اقدام نمود و ازینجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور
تفتیش درانداخت که اگر مولانا تشریف دهد کجا نشیند باتفاق گفتند که ما هریکی در مقاعد خود
نشسته ایم او نیز هر کجا که خواهد بنشیند چون مجد الدین اتابک بعبارت بلیغ تبلیغ رسالت کرد
حضرت مولانا چلبی حسام الدین و اصحاب را جمع کرده روانه شدند یاران پیش پیش میرفتند
و حضرتش در پی یاران می آمد چون حضرت حسام الدین چلبی بسرای پروانه درآمد تمام
اکابر اکرام نموده بالای صفه جا دادند در عقب حضرت مولانا رسید پروانه و ارکان دولت
پیشواز دویدند پروانه دست مبارک خداوندگار را بوسها میداد و عذرها میخواست چون حضرت
خداوندگار دید که اکابر نشسته اند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فرموده و در میان سرای
فرو نشست و حضرت چلبی حسام الدین برخاست و زیر آمده و در پهلوی مولانا بنشست

اکابر بموافقت فرود آمدند و آنانکه در غلبهٔ نفاق اتفاق کرده بودند در ماندند مثل شیخ
صدر الدین و شرف الدین هروی و سید شرف الدین و من تابعهم من السفهاء که هریکی
ز ایشان در انواع علوم کتابخانه بودند گویند سید شرف الدین هروی بود حکیم طبع
متکلم و گستاخ چون این حالت بدید که تمام بزرگان بموافقت آن بزرگ دویدند از بالا
بزیر شدند و حضرت خداوندگار در صف نعال صدری ساخته و صدرها خالی مانده پس آغاز
کرد که در صورت حال صدر کجاست و در مذهب اهل طریقت صدر چه جا را گویند قاضی عز الدین
گفت که در مدارس علما صدر میان صفه است که مسندگاه مدرس است و شیخ شرف الدین
هروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین
گفت در مذهب صوفیان صدر در خانقاه کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقت صف نعال
است بعده بر سبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خاطر شما کجاست
فرمود ؎ آستان و صدر در معنی کجاست * ما و من کو آن طرف کو یار ماست
صدر آنجاست که یار است سید شرف الدین گفت کو یار فرمود که کور نمی بینی ؎
تو دیده نداری که بدو درنگری * ورنی ز سرت تا قدمت اوست همه * همانا که برخاست
و بسماع شروع کرده سماع آن چنان گرم شد که تمام اکابر جامها بر خود چاک کردند عاقبت الامر
بعد از وفات مولانا چون سید شرف الدین بدمشق رسید نابینا شد اکثر اوقات
که یاران بدیدن او رفتندی نالها کردی و گریستی و گفتی دریغا که بر جان من جفا رفت
و روایت میکرد که دران ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ بزد دیدم که تیغ سیاه
پیدا بنظر من گرفت دیگر درک اشیا نتوانستم کردن و رنگ چیزی را دیدن اما از
حضرت الله امید دارم که بر من بیچارهٔ مغرور عنایت کند الطاف اولیا بی نهایت است

زجرمے کہ کردی * کہ دریای کرم توبہ پذیرست

یرہ بے نظیرست * ہمچنان بعضی ارباب ایات حکایت

قراطائی بودہ است کہ چون مدرسہ خود را اتمام کردہ

بر و علما بحث افتاد کہ صدر کدام است و آنروز حضرت

مذ فضال میان مردم نشستہ و باتفاق از حضرت

صدر علما درمیان صفہ است و صدر عارفان در کنج خانہ

ن صدر در کنار یار است ہمانا کہ برخاست و بہ پہلوی

ود کہ مولانا شمس الدین تبریزی درمیان مردم اکابر

ن حکایت ہم واقع شد حکایت منقولست کہ چون شبی

ادہ بودہ جمیع علما و عرفا حاضر بودند گرمی سماع تا بہم

انہ شیخ محمد خادم را پیش خواند و قضیہ طعام بوی

بن کنایت بحضرت بازگوید مولانا فرمود امیر آب

بد و قرار گیرد پروانہ سر نہاد و اشکہا راند آشنا

ت و خبر است کہ بقراط زمان مولانا اکمل الدین طبیب

ظیر خود فرمود کہ جہت ہفدہ مار گزیدہ مسہل و جوب

ل مسہلی ترتیب نماید بنا بر حکم پادشاہ حکیم ہفدہ پیالہ

حکیم روانہ شد تا آنروز کہ روز تناول دارو بود علی الصباح

الدین رفتند حکیم را خبر کردند کہ حضرت مولانا بمنزل شما آمدہ اند

رت مولانا در آمدہ ہفدہ کاسہ دارو را چنانکہ مہیا بود یکان یکان

را آشنا میشد و هر بارے الحمد لله رب العالمین میفرمود همانا که اکمل الدین از هیبت آن حالت در حضرت
فرو مانده مجال مقالتش نبوده بعد ازان بجانب مدرسه خود روان شده تمام اصحاب را ازین حالت
اعلام کرده اند همنشینان متحیر ماندند که مزاج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده
پس چه خواهد شدن زمانے بمعارف مشغول شده استهای نموده و خدمت اکمل الدین ناچار
برخاست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را دریابد دید که در محراب مدرسه برمثال آفتاب
تکیه زده بشرح حقایق و بسط دقایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید
که مزاج مبارک و طبیعت چونست بطریق مطایبه فرمود که تجری من تحتها الانهار گفت
که حضرت خداوندگار از آب پرهیز کنند در حال فرمود که یخ بیاورند و خرد کردند و ازان یخ
پاره ها خوردن گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد ازان بجانب حمام روانه شد و چون
از حمام فارغ شد بسماع شروع کرد تا سه شبانروز در سماع بود همانا که اکمل الدین دستار
بزمین زده فغان میکرد و نعره ها میزد که این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت
را از اولیا کسے نموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت را
با حکما و اطبا عهد باز گفت با خلاص تمام جمیعهم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد مردانه
مؤید من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الهی است ؎ گر ولی
زهرے خورد نوشے شود ❊ ور خورد طالب سیه هوشے شود ❊ زان نشد فاروق را
زهرے گزند ❊ که بدان تریاق فاروقش قند ❊ همچنان در آن روزها در میان حکما
شهر و علماء دهر بحثے عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است تا جمیع
اطبا علی العموم مسئله جاست گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلی برود
فی الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند علما با تفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرضه داشتند

فرمود که البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند همگنان گفتند که در مذهب حکما
چنانست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند مولانا فرمود مذهب ما چنانست بلکه آدمی
بخدا زنده است نه بخون هیچکس را مجال لِمَ و لا نُسَلِّم نبود فلسفی را زهره نه تا دم
دم زند و ین حقش بر هم زند بعد از آن فرمود که فصاد بیارند بعد از آن از دو دست
مبارک خود فصد کرد چندانکه توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در
جایگاه نیش زردآبی بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چونست که آدمی بخون زنده
است یا بخدا همگنان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بحمام
و بحمام در آمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین ملطی
روایت کرد که روزی بحضرت مولانا رفته بودم دیدم در جماعت خانهٔ مدرسه
تنها نشسته بود سر نهادم و نشستم فرمود که نزدیک بیا قدری پیشتر رفتم باز فرمود که
نزدیک بیا پیشتر رفتم که زانوی من بزانوی مبارکش رسید و مرا از غایت دهشت
اقشعراری عظیم در باطن من ظاهر شد فرمود که چنان بنشین که زانوی تو بزانوی
من متصل شود همانا که از مناقب سید برهان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس الله
سرهما چندانی بیان فرمود که بیخود شدم پس آنگاه فرمود که حضرت سلطان ما عند ذکر
الصالحین تنزل الرحمة فرموده است یعنی در جایی که ذکر صالحان است میگذرد باران
رحمت فرومی بارد اما آنجا که ذکر او رود لطف خدایتعالی می بارد و همچنان منقولست که
در اوقاتی چون حضرت مولانا بحمام میرفت حرم او کرا خاتون قدس الله سرها یاران را
سپارش میکرد و حضرت مولانا را آنگاه دارید که او را از خود فراغت کلی است یاران قالیها
و قرقینین باهم می بردند و [illegible] همی گستردند و تنها آنجا آرام میگرفت و مغزی میکردند

مگر شبی در قلب گاهِ زمستان شدید بحمام رفته بود یاران برعادتِ قدیم قالیچه و مقدمه بُرده
در سرا به رسم میکردند همانا که چون برهنه شد و درآمده نظری بکرد و باز بیرون جست
زمانی گذشت یاران در پی او بیرون آمدند و دیدند که بر سرِ یخ ایستاده و پارهٔ یخ بر سر
نهاده بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدی آموز و گستاخ میشود و لله الحمد درویشانیم
از آلِ فرعون نیستیم از آلِ پادشاهیم که سلطانِ فقرا بود و دستار و فرجی پوشیده روان شد
همچنان روزی حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والدم دائما میفرمود که سی
پنج ساله بودم که نفسم مُرده بود و در حالِ جوانی و کهولت چون بجد تمام بریاضت و شب
خیزی مشغول میشد و مبالغه‌ها می‌نمود پرسیدم که روزی مرا همچنان حکایت فرموده بود که
این دم چه پلیست که شب و روز آرام و قراری نداری فرمود که بهاء الدین نفس قوی عیار است
می ترسم که مبادا ناگاه از جانب سر زند و شجاع الدین عقل را مغلوب و منکوب گرداند
نفس را مهل تا بگرید زار زار ¤ تو ازان بستان و امِ جان گزار ¤ صحف و سالوس او باور مکن
خویش با او همسر و همسر مکن ¤ حکایت همچنان از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله
روحه العزیز منقولست که سید شرف الدین را مجتبی بود از اکابر شهر قونیه و او را پسری بود
صاحب جمال یوسف مثال که اکثر خلائق شیفتهٔ حسن او شده بودند و آن پسر از صمیم جان
و دل عاشق و مریدِ خداوندگار گشته بود و دائما با مهر او می بُرد و سوگند بخاک پای آن حضرت
میخورد و پدرش چندانکه از آن جانب منع میکرد و عنف ممتنع نمی شد بلکه عشق و صدق او دائم مضاعف
میگشت روزی با پدر گفت اگر مرا دوست میداری و خواهان منی می باید که حضرت
مولانا را بخانه دعوت کنی و سماع دهی و مرا بنده و مرید او سازی و الا من خود را هلاک کنم
و یا از شهر خود دیوانه وار آواره می شوم خواجهٔ بیچاره از غایت محبت فرزند راضی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جملهٔ محبان
مکابر بود بطریق انکار بخواجه تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این
فرزند من بهشتی ست و دیدار حق را خواهد دید یا نے تا چه جواب دهد خواجه تمام اکابر و صدور
علماء شهر را دعوت کرده سماع عظیم داد بعد از انکه سماع بنشست و طعام خورده شد
پسر خود را پیش کشیده مرید کرد پیش از انکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند
نیک بخت از جملهٔ بهشتیان ست و لایق دیدار الله تعالی گشته بهشت و غریق رحمت
حق شده آخر امثال این فرزند درین شهر بسیار اند چرا سوی ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند
خواجه گفت این را خدای تعالی چنین کرد فرمود که حالیا اول سخن تو خدا را دید و خدایش بنظر ما
فرستاد و اگر خدایش نخواستی قبول حضرت خود نکردی و بجانب ما نیامدی و الهام
الله معاون و مرشد او نشدی در حال خواجه مسکین سر در قدم مولانا نهاده مرید شد
و از سلک عاشقان واصل گشت همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
رحمة الله علیه فرمود که حضرت مولانا نیک سانند و مثل ایشان نه پندارم که در قرنها ظهور کرده
باشد اما مریدانش بغایت بد اند و فضول نفس مگر که یکی از جملهٔ محبان حضرتش که آنجا
حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن سخن ناکرده این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید
تمام یاران شکسته دل گشتند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه ارسال فرمود
که اگر مریدان من نیک مردم بودندی خود من مرید ایشان شدمی از انچه بد مردم بودند
بمریدی شان قبول کردم تا تبدیل یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکوکاران درآیند
کو رحیم لیک مرا کیمیاست ۞ این درم قلب ازان می خرم ۞ باز فرمود که بروان
پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از

مقبولان خود گردانید بمحل قبول نیفتادند و در دل پاک عباد الله جا نکردند ◦ همچنان رشته
اند لعنتیان خسته اند ◦ ما نه بی حرمت این قوم لعین آمده‌ایم ◦ چون پروانهٔ تقدیر رفیع آن سلطان
را مطالعه کرد اعتقادش یکی از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذرها
خواست و استغفار کرده بی شکرانها بیاران ایثار کرده همچنان منقولست که روزی
صاحب فخر الدین ابو الخیر رحمة الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا پادشاه بزرگوارست
اما او را بباید از میان مریدانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا
رسید تبسم کرده فرمود اگر توانند بیرون کشند بعد از آن فرمود که عجبا این یاران ما چرا چنین
مخصوص نظر اهل دنیا اند مگر که قبول محبوب نظر عنایت حق اند چه تمام عالمیان را در غربال کردیم
بیحانا که همشان فرو رفتند غیر ازین یاران ما که بر سر بالا آمده اند جسم ما جان یاران است
و جسم یاران جان عالمیان است اگر دانید **حکایت** همچنان پیران صحبت و یاران
خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرسه مولانا جوانی بود تجارت پیشه مرید و
محب خاندان شده بود و هوس آن میکرد که بجانب مصر سفر کند و دوستانش منع میکردند
همانا که نیت آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترک
این سفر کن و آن از آن دغدغه اصلا آسایشی نداشت غالبا شبی بیرون آمده و عزیمت
دیار شام کرده چون بشهر انطاکیه رسید بکشتی نشسته روان شد همچنان از قضای
آسمانی کشتی او در فرنگستان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کردند
و هر روز صد سقی بوسی میدادند تا چهل روز تمام در آنجایگاه بماند و شب و روز زاریها
میکرد و بحضرت مولانا التجاها می نمود که جزای جرأت من است که امر پادشاه خود را شکستم
بهوای نفس شوم متابعت نمودم شب چهلم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که ای فلان فردا که

هرچه این کافران از تو سوال کنند در جواب بگو که میدانم تا خلاص یابی آشفته وار بیدار شد

و شکرها کرده سر نهاده و مراقب تعبیر خواب شد و دید که جماعت فرنگیان آمدند و یکی را ترجمان

کرده‌اند و این جوان پرسیدند که از حکمت چیزی میدانی و طبیبی توانی کردن که امیر ما رنجور شده

ست گفت میدانم فی الحال از چاه بیرون آوردند و بحمامش بردند و خلعت نیکویش پوشانیده

بخانهٔ رنجورش بردند چون آن جوان رنجور را دید چاره شد بالهام الٰهی فرمود که هفت میوه آورند بنوعی ترکیب کرده

قند محمودی در آنجا تعبیه کرده سه بار نام مولانا را بزبان رانده شربت را بخوردن رنجور داد بعنایت

یزدان و همت مردان دو سه مجلس اجابت کرده امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت آن حضرت

همراه آن جوان بود اگرچه عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند

شیر مردانند در عالم مدد ❊ کآن زمان افغان مظلومان رسد ❊ بعد از آن که امیر فرنگ خاست

و صحت کلی یافت آن جوان را گفت بخواه از من چه میخواهی گفت میخواهم که آزادم کنی

تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریابم و از عظمت ظهور خداوندگار باز گفت و حکایت

سفر و خواب را شرح کرد همانا که مجموع فرنگیان نادیده محب و عاشق شدند و بدان سبب او را

آزاد کردند با اسباب مستوفا و ارمغانها روانه کردند چون بدار الملک قونیه رسید پیش از آنکه

بخانه خود رود آهنگ زیارت حضرت مولانا کرده بود چون از دور روی مبارکش را بدید

سجده کنان هر دو پایش را در کنار گرفته بوسها میداد و روی بر قدمهاش میمالید میگریست

حضرت مولانا بر روی آن جوان بوسها داده فرمود که نیک بود فرنگ را خوش کردی اکنون

رفتی بعد الیوم بنشین و بکسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر که نسبت بغبار دریا و اضطراب

کشتی و اضطراب اضطرار ما چیزی و ظلمت چاه رحمت بکش که قناعت رحمت محض است

همچنان منقولست که روزی اصحاب حکایت میکردند که امرا و اکابر زبان نزد شیوخ شهر

بجد میروند و بزیارت این حضرت کمتر می آیند عجبا سبب آن چه باشد و از چیست مگر این عظمت را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهیم تشنگان دیاران ما را جا نماند و آن بود که علی الصباح تمام امراے شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین مستوفی و امین الدین میکائیل و تاج الدین معتبر و اولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین لاچین و مجد الدین اتابک طیب الله ثراهم باتفاق تمام بزیارت حضرت مولانا در آمدند و صحن صفه مدرسه چنان پر شد که هیچ یاے را جاے نماند و اصحاب بالکل بیرون آمدند چه حضرت مولانا چندانی معارف و معانی و لطائف و ظرائف فرمود که در اطباق اوراق نگنجد و همگان را سیراب گردانیده مست شراب الٰهی گردانید و آن روز اصحاب را اصلا التفات ننمود یاران نه چنان متالم و مجروح شدند که توان گفت چون امرا بیرون آمدند یاران فریاد کنان در پاے خداوندگار افتادند که از خلیفه معارف و حقائق امروز محروم ماندیم مرحمت فرمود یاران را استمالت و تسکین داد بعد از ان فرمود که اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَاكِيْنِ معارف و اسرار فی الحقیقت حصهٔ یاران است هماناکه بر سر خان دیگران نیز از برکت اصحاب ما فائض میشود چنانکه شیر گوسفند را دیگران بطفیل برهٔ او می نوشند و فرع این حالت از تشنیع و ایراد یاران بود و قتیکه امرا بزیارت ما تردد کنند یاران را بد نباید و بر ما حتی نشوند پس دعا ما میباید کردن تا ایشان در پے ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و با و قات درویشان زحمت و تشویش نیارند تا این رزق حلال و نور جلالی خاص از ان درویشان باشد همچنان منقولست که روزے حضرت خداوندگار را در ما جلاس شخصے اتفاق افتاد که شیخ ضیاء الدین مقری مسجد خوان بخواندن والضحیٰ رسیده تا آخر سوره با ماله خواندن گرفته میخواند که وَالضُّحٰى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجٰى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد

حضرت چلبی حسام الدین تمهید عذر آن آغاز کرد که این مقری بقرأت کسائی بخواند خداوندگار معذور
فرمایند فرمود که چلبی راست میفرماید امثال ایشان بدان فقیه میمانند که از سفر رسیده بود نحوی
ازو سوال کرد که مِنْ اَیْنَ اَنْتَ قَالَ مِنْ طَلِیْس بجاے آنکه طرسوس گوید نحوی گفت وَاللّٰهِ مَا
سَمِعْتُ اَنَا اِسْمَ هٰذَا الْبَلَدِ فِیْ عُمْرِیْ فقیه گفت نمیدانی که من حرف جر است در طرسوس در آمده
آنرا طلیس کرد نحوی گفت مَن در نحو چنین خوانده ام که من حرف جار جر کند اما نشنیده ام که شهری را
ویران کند فی الحال مقری سر واز کرده بنده و مرید شد همچنان روزے حضرت مولانا
اصحاب را معانی میفرمود در اثناے سخن حکایتے مثال آورد که مگر نحوی در چاه افتاده بود
درویشے صاحب دل بر سر چاه رسید بانگے زد که ریسمان و دلو بیارید تا نحوی را از چاه
بیرون کنیم نحوی مغرور اعتراض کرد که رسن و دلو گو درویش از خلاص او خود را باز کشید گفت تا
من نحو آموختن تو در چاه بنشین اکنون جماعتے که اسیر چاه طبیعت گشته اند پیوسته بر سر خود
می پرند تا ترک آن خیالات و هنرها نکنند و پیش اولیا سر ننهند حقا که از ان چاه خلاص نیابند
و در سراے اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند حکایت همچنان
منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین را عَظَّمَ اللّٰهُ ذِکْرَهٗ مریدے بود تاجر و متمول و بغایت
محب و صادق خداوندگار بود و او را هوسے شد که بجانب استنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ بخدمت
مولانا آمدند تا اجازت حاصل کرده در استعانت خواسته روانه شود چون بشرف دستبوس شریف
آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود که در حوالی شهر استنبول قصبه ایست معموره و در آنجا دیرگاه
راهبے هست در دیر خود معتکف گشته و از خلایق منقطع شده از ما بوی سلامی برسانی و
بپرسی بازرگان سر نهاد و عازم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن راهب باز
پرسید در آن دیر شد و بادب تمام اندرو در آمد شخصے را دید که در کنج ایوان کنجے سر در بغل کشیده بود

وآثار انوارش ازشان سپاه می تافت که النور فی السواد واز دیدن آن حال تاجر بیخود
شد همانا که چون سلام مولانا را براهب عزیز رسانید از جا برخاست وگفت علیک السلام
وسلام علی عباده الذین اصطفی سر نهاد ودر سجده دراز بماند چون تاجر بکنجی دیگر نظر انداخت
دید که حضرت مولانا بهمان لباس ودستار مراقب نشسته است حال بر وے بگشت و شهقه
بزد وبیفتاد وبعد از ساعتے چون بخود آمد راهب دلداریها کرده فرمود که اگر محرم اسرار
احرار شوی از اخیار ابرار گردی آخر الامر مکتوبی به تکفور اصدار کرد که فلان تاجر تعلق
بدین جانب دارد جانب داری او کرده مهتران راه وعمال شهر زحمتش ندهند چون تاجر
بشهر استنبول رسید نامهٔ راهب را بخدمت سلطان رسانید فرمود که به منزلش برند
ومهمات او را باتمام رسانیده عما قلیل سالما وغانما روانه کردند همچنان در معاودت از
بخدمت راهب رسید راهب گفت سلام وسجدات من بیچاره را بحضرت خداوندگار
برسانی امید هست که این محتاج پر نیاز را از عنایت بے نهایت خود فراموش نکنند بعد از
مدتے چون تاجر بقونیه رسید وکیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
فرمود که هرچه از اولیا گویند همه حقست وواقع بے گمان وتخمین ــه هرچه از اولیا گویند
از رقیقی ودقیقی ٭ هرچه از انبیا گویند امنا وصدقنا ٭ اما این قصه را با هر ناجنسی حکایت نکنی
شیخ برخاست واو را بحضرت مولانا برده در آمد سر نهاد وسلام راهب رسانیدن گرفت
مولانا فرمود نگاه کن تا عجائب بینی بهمان صورت که او را دیده بود می بیند که راهب بکنج
جماعت خانه مدرسه مراقب نشسته است بازرگان فریاد کنان جامها را چاک زد وحضرت
مولانا درکنارش گرفته فرمود که بعد ازین محرم سر باشی اما اسرار اولو الابصار را از اغیار اشرار
بے اعتبار نگاه دار ــه تا نگوئی سر سلطان را بکس ٭ تا نریزی قند را پیش مگس ٭ گوش

آنکس که شد اسرار جلال ٭ گرچه سوسن صد زبان افتاد لال ٭ همچنان مجموعه مال خود را فدای
اصحاب کرده سماعها و خرقها پوشانیدند و از کار دنیا فارغ شد منقولست که روزی
حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود ناگاه راهبی
مقابل افتاد و سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو مسن تری باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست سال
بوده‌ام که ریشم بر آمد و من از و بزرگترم فرمود ای بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و
تو همچنان که بودی در سیاهی و تباهی و خامی می روی ای وای بر تو اگر تبدیل نیابی
و پخته نشوی راهب مسکین فی الحال زنار برید و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان
مگر جماعتی سیاه پوشان بحضرتش مصادف شده اند از دور جای آمده چون یاران
ایشان را دیدند از روی ناپسندی مردم تاریک دل و ناخوش گفتند فرمود که در کل
عالم از ایشان سخی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادات را دین
دنیا ایثار کردند و در آن عالم همه از بهشت مخلد و حور و قصور و دیدار ملک غفور ایشان را
نصیبی نیست که ان الله حرمهما علی الکافرین و این چندین کفران و تاریکی و عذابهای
دوزخ را متصدی گشته‌اند همانا که چون آفتاب عنایت الهی از ناگهان بر ایشان تابد
فی الحال منور و سفید رو شوند ٭ کافر صد ساله اگر بیندت ٭ سجده کند زود و مسلمان شود
و چون نزدیکتر رسیدند سر نهاده بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات خداوندگار رو بیاران کرده فرمود ٭
اندرون زهر تریاق از خفی ٭ کرد تا گویند ذو اللطف الخفی ٭ حق تعالی سیاهی را در سفیدی
پنهان میکند و سفید را در سیاهی جا میدهد اصحاب سر نهاده شادیها کردند حکایت
ملک محتشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان واصل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در مسجد آدینه آمدن فقیر دیر کشید تا حضرت مولانا چند کرت مرا طلب کرده
بعد از آنکه در مسجد بیامدم فرمود که اخوان صفا را چه مانع شده بود که دیرترک آمدند اختیار الدین گفت
خدمت واعظ نجند بر سر منبر رفته و خلائق را نصیحت میکرد و بنده از انبوهی مردم گرفتار شده
بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخنی میراند و چها میگفت و از کجا نشان
میداد اختیار الدین گفت در ثنای و غلغلش همیعنی را تقریر می کرد که وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ وَالْحَمْدُ
لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا که حق تعالی ما را از زمرهٔ کافران نیافریده و ما را بهمه حال بهتر از ایشان
کرده و اهل مسجد بتضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکرخنده فرمود که زهی بیچارهٔ ضال مضل
که خود را برتر از کبران میکند بدان که از ایشان افزونم بترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان
حال خود را ببیند و کمال حال مردان را ببیند ؎ فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند
فرشته صید و پیمبر شکار و یزدانند ٭ همانا که از شادی سماع شروع کردند ٭
حکایت خدمت ملک الادبا حسام الملة والدین الماسی که از کبار خلفا بود
در شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معمار معمورهٔ تربه مبارک بود
بانواع کمالات و منقبت مثل نجوم و رقوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص
نارنجات وغیره روزی در میان اصحاب عظام حکایت میکردند که مصحوب حضرت
مولانا در باغ چلبی حسام الدین بودم و آن شب تا وقت صباح سماع عظیم بود و بعد از آن
حضرت مولانا مرحمت فرموده فرو داشت کرد تا مگر یاران قدری بیاسایند و حضرتش مستغرق تجلیات
قدسی حیران شده بود و مرا در ضمیر گذشت همانا که تمام اصحاب متفرق گشته هر یکی بگوشهٔ رفته غنودند و من نیز
در میان بسته نشسته خود را انجذاب میدادم و زیر زیر نظر میکردم تا حضرت مولانا چه میکند و در خاطر می آوردم که حضرت
شیث ع و عیسی ع و ادریس ع و سلیمان ع و لقمان ع و خضر ع و سایر پیغمبران علیهم السلام معجزات

بیرون معجزات صد هزار هنر ظاهر خود مثل کیمیا ساختن و صباغت و زره بافی او داد همچنین چندین اولیا
کمل را خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجبا این چنین حکم الهی از ایشان
باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که بنماید و از آفت شهرت خمول میگزیند و درین تفکر بودم
که همچون شیر غران بر من جست که بدرالدین برخیز و با من بیا همانا که دست راست مرا از گرد سنگی
برگرفت و بر دست چپ من نهاد و گفت فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین به ماهتاب نظر کردم
که آن سنگ خارا لعل پاره شده بود بغایت شفاف آبدار که در خزاین هیچ ملوک ندیده بودم ازان
هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام اصحاب بیدار شدند و بر من غلو کردند که این چه نعره بی هنگام
بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سماع نعره
زدی گویا که آواز ده مرد داشتی گفت بسیار گریها کردم و این حکایت را بیاران باز گفتم
تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من ازان اندیشهٔ گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا
مرحمت فرموده آن لعل پاره را بمن بخشیدند که بخدمت کرجی خاتون ارمغان بردم و کیفیت
حصول آنرا باز گفتم بمبلغ صد هزار و هشتاد درم سلطانی قیمت کردند آن بها را داده تشریفاتم
پوشانید و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان
حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن درویش را که اغصان تر را شاخ زر کرد در
مثنوی نخوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال ما
است اگرچه کبار ماضی علم کیمیا را در اجسام و اجساد بکار برده‌اند عجب نیست اما کیمیاگر آنست که
در عقول و ارواح عجبست ے کیمیا عجب آید که زر کند مس را ❊ بس نگر که بهر لحظه کیمیا سازد
حکایت سر سر سقطی مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ
مظهر الدین ولد شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما بشهر قونیه رسید کافهٔ اعاظم

وافاضل بزیارت شیخ مذکور رفتند و او نهایت معزز داشتند اتفاقاً آن روز حضرت مولانا با جمیع
یاران بسوی مسجد حرام رفته بودند شیخ مظهر الدین گفته باشند عجبا این خبر بسمع مبارک مولانا رسیده
است که القادم یزار مگر دانشمندی از اصحاب مولانا آنرا می شنیدند ازین جانب حضرت
مولانا درمیان تقریر حقائق بقیه سر آغاز کرد که ای برادر قادم مائیم نه تو و ترا و امثال ترا
لازم است که بزیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس درین نکته و اشارات
حیران شدند تا خطاب بر کجاست و بر کیست بعد ازان مثال فرمود که یکی از
بغداد آمده و دیگری از خانه و محله بیرون آمد کدام را زیارت اولتر باشد گفتند
او را که از خطهٔ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود که در حقیقت حال ما
از خطهٔ بغداد لامکان رسیده ایم و این شیخ زادهٔ عزیز که رسیده است از محلهٔ این
جهان می آید پس بزیارت و تعظیم او اولیتر مائیم نه او ~ ما ببغداد جهان جان اناالحق
می زدیم * پیش ازان کین دار و گیر و نکته منصور بود * اصحاب شادیها و شکرها
کردند راوی حکایت فرموده اند که چون بشهر رسیدم از مریدان مظهر الدین پرسیدم که
شیخ زادهٔ شما امروز در چه حکایت بود کماکان حکایت حدیث را روایت کردند
و من از استماع این لایعقل شدم همچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زاده معلوم
کردند برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داد از جملهٔ مخلصان
شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که چارق آهنین می باید پوشیدن و عصای
آهنین بکف گرفتن و بطلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او از جملهٔ مفروضات است
حق گفته است و برحق بوده است و برحق و عظمت مولانا صد هزار چندان است که
پدرم فرموده بود ~ هرچه گفتند در اوصاف کمالیت تو * همچنان هیچ نگفتند و صد چندانست *

حکایت منقولست که روزے حضرت مولانا الشیخ محمد خادم اشارت فرمود که برود فلان کار را باتمام رسان مگر شیخ محمد در جواب ان شاء الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ بروے زد که اے ابله بس گوینده کیست فی الحال شیخ محمد افتاده بیهوش شد و از دهانش کف برون آمدن گرفت یاران بجمعهم سر نهادند و گریستند که شیخ محمد خدمتگار درویشان نسبت و عظیم بانیست و دیگر گستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود که شیخ محمد بخود آمد و مستغفر گشت **همچنان** منقولست که روزے معین الدین پروانه اجتماع کرده بود که کافه صدور و بارور حاضر آمده بودند خدمت سلطان اسلام رکن الدین هم حاضر بود و سماع تا نصف اللیل کشید مگر میان سلطان بدرد آمده پنهانے بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می نشست می آسودیم فی الحال خداوندگار فرو داشت فرمود بنشستند مگر شیخ عبد الرحمن ستاده هنوز شورها میکرد و نعرهاے زد سلطان بر بخش تمام بگوش پروانه میگفت که درویش چه بے شرم کسست که فرو نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا او را حال بیشتر ست اینمعنی معلوم آن حضرت شده فرمود که شما را در باطن خود یکی می خسپد و گوشتان را بمالک اسفل میکشد و بسبب آن طاق و طرب و بیداره میکند و هنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل صحبت اولیا را نمی توانید کشیدن کسے را که در باطن او اژدها دهان باز کرده باشد و دائما آهنگ عالم اعلا کند او را بالای بالا بر می کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران بیکبار نعره زنان شادیها کردند و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کرامت معظم مشاهده کرد باخلاص تمام سر نهاد و بکلی شد و خدمت پادشاهانه نمود **حکایت** همچنان اخص اصحاب روایت کرده اند که سبب انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت مولانا مرید شد و او را پدر ساخت بعد از زمانے مجمع عظیم ساخته اجلاسے بے نظیر کردند

گویند دران زمان پیر مردے بود که او را شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود مرتاض
و زاهد متبسم و جماعتی شیاطین الانس که بدان پیر انس داشتندے چندانی مدح او را پیش سلطان
کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بودند آخر الامر فرمودند که در دشت خانه بنیاد سماع
کرده باکرام تمام شیخ بابای مروزی را آوردند جمیع اکابر او را استقبال کرده باعزاز وافر
بر صدرش نشاندند و سلطان کرسی نهاده در پهلوے تخت خود نشست همانا که چون حضرت
مولانا از در درآمده سلام داده و در کنجے فرو کشید بعد از تلاوت قرآن مجید معرفان مصلها خواندند
سلطان اسلام رو بحضرت مولانا کرده گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علما دکبار باشد
که بندهٔ مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و مرا الفرزندی قبول کرد یا سرهمه آفرین و
مبارکباد کردند همانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت گفت ان سعد الغیور و انا
اغیر من سعد الله اغیر منی اگر سلطان او را پدر ساخته ما نیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعره
بزد و پای برهنه روانه شد همچنان حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد و گفت که چون
حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم که بے سر ایستاده بود و در حال زخم
خورد چند انکه علما و شیوخ در پے دویدند مراجعت نفرمودن آن بود که بعد از چند روز مرا الفاق
کردند سلطان را آقسرائے شهر دعوت کردند تا در دفع تاتار گنگاجی کنند سلطان بر خاست
و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته روانه شود فرمود که اگر نروی به باشد چون
اخبار دعوت متواتر شد ناچار عزیمت نمود چون باقسرا رسید در خلوت جاے در آورده
زه کمان در گردنش کردند و دران حالت می تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در مدرسهٔ مبارک خود
دران دم بسماع مستغرق بوده دو انگشت سبابه در گوشها کرده فرمود که سرنا البشارت بیارید همانا که سرنا و بشارت را در گوشها
خود کرده نعره ها میزد و این غزل را فرمودن گرفت ❁ نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم

و درین سراب فنا چشمهٔ حیات منم ٭ این غزل دیگر را نیز فرمود که ۵ نگفتمت مرو آنجا که مبتلات
کنند ٭ که سخت دست درازند بسته پایت کنند ٭ چون سماع بآخر رسید فرجی خود را در محراب فرو
انداخته فرمود که نماز جنازه کنیم و تکبیر پنجم تمام یاران اقتدا کردند بعد از نماز اصحاب کرام حضرت
سلطان ولد را بر آن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزینه استفسار کند پیش از آنکه
حضرت سلطان ولد سوال کند فرمود که بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او
دران حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و تقدیر الهی چنان بود که چنین شود
نمی خواستم که آواز او بگوشم در آید و تشویشم دهد قاصدا سرنا را در گوش میکردم تا از وی
فارغ باشم اما دران عالم احوالش نیکو باشد همچنان از اصحاب کرام منقولست که پیش از
وقوع این فترت گه حضرت مولانا در سماع عزیزے از اول روز تا نصف اللیل شورها و
ذوقها میکرد و حضرت چلبی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را
بالش کرده فرمود تا چلبی قدرے سر نهد بناکام امر ایشان را اجابت کرده سر نهاد و بخواب
رفته بین النوم والیقظه می بیند که مرغے سفید کلان مے آید و اورا میگیرد و می برد تا حدے که
دایرهٔ دنیا در نظرش بمقدار غربال دانه می نماید و عاقبت بر سر قله کوهے با پروازها فرو
می آرد و آن کوه را در نهایت سبزی و خرمی تفرج میکند گوئیا که حق تعالی آن کوه را که از
زمرد سبز آفریده بود و می بیند بر قلهٔ اش سریست همچون سر آدمیان و آن مرغ شمشیر بدست
چلبی میدهد که گردن این کوه را بزن که فرمان ایزدی چنانست حضرت چلبی می پرسید
که کیستی و ترا چه نامست گفت من ناموس اکبر و طاوس جبرئیل منم همچنان بدان شمشیر
سر آن کوه را از تن جدا میکرد باز مرغ برمیدارد و بهمان بالش فرو مے آرد چون
حضرت چلبی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

برخاست و سر نهاد فرمود که تعبیر این خواب همین روز بشما معاینه شود آن بود که سلطان
رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساخته حضرت چلبی حسام الدین می بیند که
رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوی مولانا کرد فرمود که تعبیر آن خواب
اینست که دیده بودی ؎ دیده غیبت چو غیبت اوستاد ۔ کم مباد از جهان این
دین و داد ۔ همان بود برخاست و روانه شد همچنان قدوة الاخیار شیخ محمود نجار رحمة الله
علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافهٔ اصحاب بودند
حاضر و ناظر از ناگاه خدمت مولانا مفتی الجن والانس نعمان الفقه و عمان العلم شمس الدین
یاردینی رحمة الله علیه از در مدرسه درآمد حضرت مولانا فرمود بیا بیا نیک آمدی اگر چه
تا غایت از خدا میگفتند سی و قومی شنیدستی بعد الیوم از خدا بشنو بی هیچ واسطه
باز فرمود که بیاید زمانی که حق تعالی بر بندگان خود بی واسطه شیخی کند اگر چه در جمیع اطوار و
اکوار و ادوار شیخ حقیقی اوست و عجب تر آنکه او شیخ است و هم مرید و حقیقت دانم که
این و آن زبانست و این بیت را گفت ؎ آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم ۔
پوشید دلق آدم امروز بر در آمد ۔ و همچنان شیخ محمود روایت کرد که روزی معین الدین پروانه
در زاویهٔ شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت مولانا هم دران مجمع حاضر شده بود
و چون سماع رجوع کرد از غلبات گرمی و شور او قیامتی برخاست و حضرت مولانا در عالم
استغراق شده مگر کمال الدین امیر محفل در جنب امیر پروانه ایستاده بجنبش یاران مشغول
شد که مریدان مولانا عجائب مردمند اغلب عامی و محترفه اعیان شهر انه مردم فضلا
و دانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند هر کجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را مریدی
قبول میکنند از ناگاه آن سلطان آگاه شد در میان سماع چنان نعرهٔ زد که همگان

بیخود شدند فرمود که غرخواهر منصور با نه حلاج بود و شیخ ابوبکر نجار نه نساج بود و آن کامل دیگر نه حلاج بود
معرفت ایشان بمعرفت ایشان چه زیان کرد که رحمة الله علیه میگوئی پروانه را از آن هیبت پروا نماند و کمال
الدین با پروانه سر باز کرده مستغفر شدند همچنان روزے دیگر کمال معروف در سماع
رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را ملتفت نمی شد حضرت
مولانا بانگے بر وے زد که ہے کمالِ ناقص یکبارگی کردی چند از ناگاه بیفتاد و سرش شکافته شد
برخاست و بپاے مولانا افتاده ابتهالِ عظیم نمود عنایت فرموده فرجی و دستار خود را بوی
بخشید زنار انکار را ببرید بصدق تمام بنده و مرید شد همچنان ارباب الباب روایت کردند
که چون حضرت مولانا از کسے برنجیدی و مکابره از حد شدی غرخواهر گفتی و دو بهش کوفتی
چه اصطلاح ہم خراسانیان اینچنین بوده است همچنان از کبار اصحاب منقولست که روزے
حضرت مولانا در شرح نیستی خاکساری و تواضع معانی میفرمود و دلائل معقول و منقول و مکشوف
میگفت مثال که چون شاخہاے درختان بے باری باشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو
سپیدار که دائم سر بالا میدارند و اغصانِ خود را به بالا میکشند و چون درختان بار ور باشند
تمام شاخہاشان سر زیر می آرند متواضع و مذلل مے باشند ازین رو حضرت پیغمبر علیه السلام
و اکمل التحیات نهایت متواضع بود که شجرهٔ وجود مبارکش جامع ثمرهٔ اولین و آخرین بود
لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکسے تر و درویش تر بود چنانکه فرمود امرت بمداراة
الناس و خلق احسن مما اوذی نبی مثل ما اوذیت چنانکه سر و دندان مبارکش را می شکستند
و او از عنایت کرم بے نهایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت و پیغمبرانِ دیگر
در هر زمانے مر امتانِ خود را چه نفرینها که میکردند و گویند هیچکس بیشتر از مصطفی صلی الله
علیه و سلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبقه رسول الله احد فی السلام آنگاه

این بیت را فرمود ؎ بنی آدم سرشت از خاک دارد ٭ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ٭

و همچنان از بعضی اخلاق حمیدهٔ آن حضرت بود که بهر احادی و طفلی و پیرزنی تواضع کردی و تذلل نمودی دعاها فرمودی و سجده کنان او را سجده کردی چه اگر کافر بودی و گر رومی و ترسائی ارمنی تنبل نام مصادف مولانا شده هفت بار سر نهاده او نیز بوی سر نهاد همچنان منقولست که روزی از محله میگذشت و طفلکان خورد بازی میکردند چون از دور مولانا را دیدند یکبارگی روانه شدند و سر نهادند و خداوندگار نیز سر نهاد مگر از دور کودکی بانگ زد که باش تا من نیز بیایم تا کودک فراغت حاصل کردن و آمدن توقف کرده بود و همچنان دران زمان نه چندان اعتراض و انکار میکردند و فتویها می‌نوشتند در تحریم سماع و رباب با علما میخواندند که در بیان کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و عنایت لطف و مرحمت تحمل میفرمود و هیچ نمی گفت عاقبت الامر چنان معدوم شدند که گوئیا در وجود دنیا نبودند و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت دراز دیاد و بر دوام خواهد بود و همچنان در آن زمان مگر روزی حضرت خداوندگار را پروانه بسماع دعوت کرده بود چون بسرای رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران در آیند چون مجموع اصحاب در آمدند پس ناگاه مولانا در آمد چون اهل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا یگانه ماندند و از جد بیرون بزرگیها نمود و شکرهای عظیم کرد که آنچنان پادشاهی مهمان او شد مگر چلبی حسام الدین از توقف کردن خداوندگار بر در سوال کرده باشد فرمود که اگر اول ما در می آمدیم بودی که چشم ثواب بعضی اصحاب را منع کردندی و یاران از صحبت ما محروم ماندندی و چون در دار دنیا یاران خود را نتوانیم بسرای امیری و یا خانهٔ وزیری در آوردن پس روز قیامت در سرای عقبی و جنت الماوی و حضرت مولوی چون توانیم بردن یاران از شادی آن عنایت

شکرها کردند و سرها نهادند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه فرستاده
بود در شفاعت شخصی که خون کرده بود و در خانهٔ یاری متواری شده بود و پروانه در جواب رقعه نبشته
باشد که این قضیه بقضایای دیگر نمی‌ماند حکایت خون است حضرت مولانا فرمود در جواب که خونی را
عزرائیل میگوید اگر خون نکند مردم نکشد پس چه کند پروانه خوش شد و فرمود تا آوازش کردند و
خصمان را خوشنود از خون بهایش داد **حکایت** حضرت مولانا شمس الدین ملطی گفت که
روزی حضرت مولانا در مدرسهٔ خود معانی می‌گفت در اثنای معرفت فرمود که شمس الدین را
عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امید است که حق تعالی آن نیز از وی ببرد او را
از آن رغبت ببرد فی الحال من بنده سر نهادم و تضرع عظیم نمودم که عجبا آن عیب
چه باشد فرمود که در هر وجودی تصور میکنی که خدا آنجاست و در پی آن خیال حقیقت
میدوی ع چون بسی ابلیس آدم روی هست * پس بهر دستی نشاید داد دست *
چون ترا آن چشم باطن بین شود * سیر بی شک بسر وقت رسد * همانا که بصدق تمام
از آن حالت مستغفر شدم و تمیزی بخشید تا از جملهٔ صدیقان گشتم و مرا در اوائل کار عادت
چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد
و استعانت می‌طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریها میکردم حضرت مولانا
آنچه نمودنی نمود و دیدهٔ مرا گشود و از صحبت همشان نیز نموده حقیقت حق را معین دیدم
و سر آن حقیقت بر من معین شد و آنروز حضرت خداوندگار این بیت را مکرر میفرمود *
گفت یاران یاد گیرند ع در بن بازار عطاران مرو * هر سو چه بیکاران * بدوکان کسی بنشین
که در دوکان شکر دارد * **حکایت** همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار
در محفل معرفت می فرمود گفت سلطان العارفین بایزید رحمة الله علیه سخنی عجب فرموده است

و در غایت خوبی گفته که بحضرت رسول علیه السلام برای شق قمر و فلق حجر و جماع شجر و تکلم
نبات و بیان شیا دروهم بلکه ایمان برای آن آوردهم که از کمال حکمت اصحاب و امت خود را از شراب
نهی کرد و بر امت خود حرام کرد بعد از آن فرمود که والله والله که هر که بیشتر کند بیشتر گرید و ندامت
بیشتر خورد چه اگر در آن مزه و لذتی و منفعتی بودی اول خود کردی و دیگران را هم ترغیب
کردی و چون شاگرد خاص خالق بود آنچه از حق شنیدی آنرا کرد و آنرا گفت
ترک این شرب ار بگوئی یک دو روز * در کنی اندر شراب خلد پوز * چونکه اغلب بد بدند و ناپسند
بر همه را محرم کرده اند **حکایت** اصحاب کرام که کرام الکاتبین بودند چنان روایت
کردند که روزی حضرت مولانا در خانه پروانه معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
در میان تقریر بیان کرد که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از کثرت اموال
و اسباب خود پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم شکایت کرد و تقریر فرمود که چندانکه زکوة میدهم
و صدقه میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم فراغت
کلی حاصل کردن و بی قید بودن و حقیقت میدانم که آسایش جان و آرایش دین در
عالم فقر است و رتبه نحن المخففون در آنست تا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در این باب
چه تدبیر و چه چاره کند که صغیر باید حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که یا عثمان برو در شکر
نعمت حق تقصیر کن و زیادتی کفران نعمت و نشانات کم شود و زود تو درویش گردی
هیچگونه برکت نماند عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم حمد احد و شکر انعامهای
بیحد او که مونس جان و ورد زبان من است و بدان خوگر شده ام چون توانم کردن که نگویم
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که در قرآن مجید نخوانده که لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید پس سبحانه و تعالی در کلام قدیم خود شکر شاکران را

زیادتی وعده کرده است فالشکر صید المزید وقید للعتید گفته من بست شکر نعمت

نعمت افزون کند * کفر نعمت از کفت بیرون کند * زانکه شاکر را زیادت وعده است *

آن چنانکه قرب مزد سجده است * پس ترا یا عثمان ازین شادی اسباب ناگزیر هست هرگز در

مال تو خسارت و نقصان نخواهد بودن امیر المومنین عثمان بشکرانه آن بشارت سیصد شتر

سیاه چشم جعد موی با تمام خود و آلات سیصد مرد غازی معه برگ زاد و فدا سنه غزوات

رسول کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر داشته امیر المومنین عثمان را دعا

کرد و فرمود بارک الله فیما انفقت وفیما امسکت یا عثمان رضی الله عنه بعد از آن این

حکایت را درستان پروانه تنزیل فرمود که لله الحمد والمنة والعزة که هم درین زمان یا حضرت

امیر المومنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در شکر نعم الهی

جد بلیغ می نماید که فضلا و فقرا و صلحا و عرفا را تربیت میکند و سایر مستحقان امت را با نواع

خدمات و ادرارها میفرماید و جمیع رعایا را بموجب الشفقة علی خلق الله ثابت و رعایت

کردن بر خود واجب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبه دلها طواف میکند و در آن عرفات که عرفاست

مقامات اولیاست سعی بلیغ و جمیل می نماید تا لاجرم به برکت دعا و یمن همت ایشان بهر جهت

قصد میکند و دست میزند مظفر و منصور میشود همچنان حضرت حق سبحانه و تعالی روز

بروز نعمت در نعمت و دولت بر دولت بشکرانه شکر او عطا و عوض میفرماید و چندانکه

بیشتر کند بیشتر یابد و بیشتر رود پروانه از غایت شادی که حضرت مولانا در حق وی

ثناها فرمود پایهای مبارک او را بوسه میداد و سجده ها میکرد و شکرها میگفت و قرب بیست هزار

دینار ایثار اصحاب کرد و فرمود که تمام علما و مشایخ و صلحا را سیما بخش کردند و ایتام و مساکین

شهر را جامه ها و پیراهن ها داد همچنان فقیر متکلم المعروف بشمس الدین معلم که از خواص یاران بود

روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار با اصحاب نظر کرده فرمود که حضرت پیغمبر ما
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است که چون نور خدا در دل مؤمن در آید آن
دل باز شود و فراخ شود و صحرای شود خوش و لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی آن آب هم باز شود
سؤال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نباشد که فراخ شدن دل را ببیند و در
آدمی پرده و غباری باشد از شومی طبیعت و شهوت بچه علامت داند که دل وی فراخ
شده است و وسعتی و فتحی در وی سر زده فرمود که بدانکه جمیع اسباب دنیا را و اهل دنیا را و
لذت او در دل او سرد شود و بی ذوق نماید و از دوستان دنیا و آشنایان خود
بیگانه شدن گیرد بی هیچ سببی و غرضی همچنان منقولست که روزی در چهارسوی
ایستاده بود و معانی و اسرار میگفت و تمام خلائق شهر نگاه کرده بودند روی
مبارک را از خلائق بر دیوار کرده معرفت میفرمود تا هنگام شب و چون شب در آمد
تمام سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی میفرمود و
ایشان سر و دم می جنبانیدند و آهسته آهسته غوغو میکردند فرمود که بالله العلی العظیم
القوی القاهر الذی لا قادر و لا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان فهم معرفت ما
میکنند بعد ازین ایشان را سگ نگویند که ایشان را خویشان کلب اصحاب کهف اند
گر وی عشقی نبودی کلب را ✽ کی بجستی کلب کهف قلب را ✽ آن سگی که باشد اندر کوی او
من به شیران کی دهم یک موی او ✽ آن سگی که گشت در کویش مقیم ✽ خاک پایش به ز
شیران عظیم ✽ صد سر شیران عالم جمله پست ✽ چون سگ اصحاب را بردند دست ✽
این در و دیوار مسجد فهم اسراری کنند ✽ چشم کوری کی که جانها بینند ✽ سرجدان کرد از در و
دیوارها ✽ نکته گویا شده دیوارها ✽ آتش و آب و خاک و بادی اند ✽ ناگاه یاران از هر طرف

پیدا شدند حضرت مولانا فرمود که ؎ بیایید بیایید که دلدار رسید است * بیایید بیایید
که گلزار دمیدست * بعد ازان گفت که حضرت حق تعالی از غایت عنایت صدقه بخش میکند
صدقه خواران ما کجا بودند همه یاران سر نهادند و همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدرسه
آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بے صداع بوده فرمود که والله والله خواص این
خلائق بیچاره اعتقادی که در حق انبیا و اولیا بسته اند در حق تره فروشی لائق نیست مگر که
ایشان عنایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** ولی پنهانی ولی همدانی سراج الدین
مثنوی خوان طیب الله ثراه که از اکابر یاران بود و از حضرت چلبی حسام الدین عنایات
و تربیت ها یافته بود روایت کرد که روزے حضرت مولانا در معنی این آیت که
انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا معرفت میفرمود گفت که حضرت حق تعالی را
سرمه ذاتی هست که ازان هر کرا خواهد سرمه خوبی در چشم باطن و ظاهر او می کشد تا بحقیقت
مکتوبات مکنونات مطلع گشته عیوب غیب الغیب بر وی کشف می شود و عین الیقین
مخفیات کنوز الهی را کما هی مشاهده میکند و اگر چنانکه آن عنایت را در حق او نکند
و ازان سرمه بچشم او نکشد چه اگر تمام مغیبات در نظر حس او حاضر آیند هیچ یکے را
نه بیند و نداند ؎ بے عنایات حق و خاصان حق * گر ملک باشد سیاه هستش ورق
بے عنایت کے کشاید چشم را * بے عنایت کے کشاید خشم را * بعد ازان فرمود که
در نظر شیخ با نور شو یا دور شو ؎ نور خواهی مستعد نور شو * دور خواهی خویش بین و دور شو
همچنان خدمت مولانا سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه روایت کرد که روزے بباغ
حضرت حسام الدین رفته بودم دستارچه پر گل احمر بخانه تبرک آورده بودم مگر که حضرت
مولانا در خانه چلبی بوده است و مرا معلوم نبود بقبه در آمدم و سر نهادم مشغول

اصحاب عظام زیر و بالا برنشسته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و
لطائف منظوم و منثور هرچه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دهشت و حیرت
دستارچه را فراموش کردم و از دور در صف نعال سر فرو کشیدم حضرت مولانا بجانب من
نگران فرمود که هرکه از باغ بیاید تبرکی گل آرد و هرکه از دکان حلوائی بیاید مشتی حلوا آرد هم
بر قدم مبارکش نهاده گلها را فرو ریختم یاران نعره ها زدند و گلها را یغما کردند همانا که سماع
برخاست همچنان خدمت شیخ سراج الدین گفت که روزی حضرت مولانا فرمود که
مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون عبارت
ازین است قوم چه اگر اجزای او نباشد او کل نباشد ؎ جزو درویشند جمله نیک و بد ؎ ورنباشد
اینچنین درویش نیست ؎ همچنان روزی خدمت معین الدین پروانه حضرت سلطان
ولد را الا بها کرد که البته میخواهم که حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندهٔ خود
عنایت کرده باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استدعای پروانه را بحضرت پدر عرضه داشت
فرمود که آن حمل را تحمل نتوان کردن تا سه بار الحاح کرد فرمود که بهاء الدین دلوی را که چهل
کس میکشند آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نهاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را
از کجا می شنودم همچنان دیگر هم پروانه حضرت ولد را شفیع گرفت که تمام اکابر قونیه بتذکیر
مولانا مشتاق شده اند اگر مجلسی احسان کند چه شود همانا که تشنگان آب حیات را سیراب
گردانیده بر خلائق رحمت عظیم کرده باشد حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا
رسانید فرمود که بهاء الدین درخت میوه دار است که از پی میوه شاخهاش بزمین فرود آید و
کفران نعمت باغبان کرده نتوانستند خطاب کردن و از ان جا ربودن و خوردن و شکر نعمت
حق را بجای آوردن اکنون که سرشاخهاش تا سدرة المنتهی رسیده است و خود را ببالا کشید

کجا توانند تمتع و تنعم کردن و لذت میوهٔ آن نعم چشیدن همچنان از حضرت سلطان و

منقولست که روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که مرا پند ده و پند و نصیحت فر

مایی متفکر مانده بود سر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را

گرفته گفت آری گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت شیخ صدر الدین

سماع کرده گفت بلی گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کما ینبغی بحث میکنی و میدانی

و از آن کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا

خواهی شنیدن و متابعت نمودن پروانه گریان برخاست و روانه شد بعد از آن بعدل

عدل گستری و احسان مشغول گشته و خیرات نموده تا یگانهٔ زمان شد و حضرت مولانا

بسماع شروع کرد **حکایت** ثقات رواة روایت کرده که جماعتی علماء شهر که در آن

عصر بودند هر یکی در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند باتفاق تمام بنزد قاضی سراج الدین

ارموی رحمة الله علیه جمع آمدند و از میل مردم باستماع رباب و رغبت خلائق بسماع و تحریم آن

شکایت کردند که رئیس علما و سرور فضلا حضرت مولوی است و در مسند شرع نبوی قائم

مقام رسول الله علیه و سلم چرا باید که اینچنین بدعتی پیش گیرد و این تمشیت را بایست که عنقریب

این قاعده منهدم گردد و این شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد

مردانه است موید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نظیر عدیم المثال است با او نشاید پیچیدن

او داند و خدای خود کل شاة برجلها سیاط بوالفضولی چند فضولی کرده در شکل مشکل

از فقه و خلاف و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب و

طبیعیات و غیرها من الالهیات بر کاغذی نوشته بدست ترکی قبچاقی دادند تا بخدمت

مولانا برد ترکی قبچاقی پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بمدرسه دید

سلطان در کنار خندق بیافت دید که بمطالعهٔ کتابی مشغول است اجزاء بیست مولانا دادوان
و در پا ایستاده در حال مطالعه اکرده دوات و قلم خواست جواب هر مسئله و نکته را در تحت
آن ثبت فرموده بتفاصیل و همچنان جوابات مجموع مسائل را و بهمدیگر آمیخته مجملاً مسئله ساخت
چنانکه چند دارو طبیبی حاذق معجونی مهیا کند چون ترک فقیه کاغذ را بمجلس باز آورد بعد از اطلاع
بوضوح مشکلات علی العموم در عنان عموم محصور ماندند و در بینات دلائل آن مسائل و اقامت بیّنه
و ایراد براهین و اظهار سند و دلیل حصر و الزام من یقول لا نسلم و رفع معارضهٔ خصم و بحث
با توجیه حضرت شان حیران ماندند و بیچاره شدند و ازین حرکت خجل گشته‌اند تا آنکه حضرت
مولانا در عقب رقعه فرمود که معلوم رای علماء عالم باشد که مجموع خوشیهای جهان را نقود
و عقود و عنقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت زین للناس است و جمیع مدارس و خوانق را
بخدمت صدور مسلّم داشته‌ایم بهیچ منصبی از آنها نگران نیستیم و بکلی عن الدنیا و ما فیها قطع
نظر کرده‌ایم تا صدور را اسباب متواتر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفا باشد و زحمت خود را
دور داشته در کنج منزوی گشته‌ایم و در خانهٔ خمول فرو کشیده چه اگر این رباب حرام را که
فرموده بودند و نفی کرده بکار عزیزان می‌آید و بایست بودی حقا که دست از آنجا باز کشیده
هم ایثار ائمهٔ دین میکردیم و از غایت ناچیزی و نا ملتفتی رباب غریب را بنواختم چه غریب نوازی
کار مردان است و پنداران و براهین ابراهیم یقین است و غزل رباب را در حال از سر آغاز فرمود
گفت ـ هیچ میدانی چه میگوید رباب ✽ ز اشک چشم و ز جگرهای کباب ✽ الی آخره
مجموع علما در خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته توبها کردند و بحلم خلیلانه و خلق عظیم
مولانا انصافها دادند و از آنجمله پنج نفر دانشمند مستدل و مدرس و مفتی بنده و مرید شدند
ـ ز آسمان آمد این بحث نه از عالم خاک ✽ کار اقبال ستارست نه کار بازو ✽

حکایت همچنان روات حکایات و حاویان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان
معتبر از کعبهٔ معظمه رسیده بودند و بزیارت مشایخ و گوشه نشینان مشهور رفته هر یکی را دریافتند
و اهالی شهر حاجیان را سماعها داده و ولایها کردند آخرالامر مگر دوستی حاجیان شهر را بزیارت
حضرت مولانا ارشاد کرد بجمعها احرام بندی درمیان جان بسته بزیارت کعبهٔ جانها توجه
نمودند چون از در مدرسهٔ مبارک درآمدند مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آورده
بیهوش شدند بعد از ساعتی چون بخود باز آمدند حضرتش بعذر خواستن مشغول شد که شاید که برشما
پوشیده شده باشد یا بانگ کرده باشید که آدمی عظیم می‌ماند همگان فریاد آوردند که حضرت
مولانا چه مغالطه در پوشیدست اصحاب عظام از کیفیت حال تمهید آن عزیز تفحص کردند
حاجیان باتفاق گفتند که والله العظیم و بکلام القدیم که این مرد در طواف بیت الحرام
احرام بسته با ما هم بود و در وقف عرفات و سعی و صفا و مروه و جمیع مناسک حج وغیره و
زیارت مرقد رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه منوره همراه ما بود و اما هیچ
روزی با ما همسفر و هم کاسه نشد و چندین مشاعر حج را تفهیم ما میکرد همین صورت و همین
لباس که پوشیده است و این دم مغالطه میکند و خود را می‌پوشاند یاران شورها کردند و
سماع عظیم رفت و حاجیان سرها باز کرده مرید و عاشق شدند و همچنان منقولست که از
فحول اصحاب حضرت مولانا را مریدی بود از اعیان شهر و تجارت و صنعت پیشه که بکعبهٔ معظمه رفته
بود همانا که شب عرفه عید قربان خاتون آن خواجه حلوای بسیار ساخته بفقرا و مساکین همسایگان
یگان یگان تصدق میکرد و چینی عالی پر حلوای شکر بحضرت مولانا فرستاد تا اصحاب تناول
کنند و دعای خیر سعادت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقه است تا تمام اصحاب
ازین حلوا بخورند و تبرک نیز برگیرند جمیع اصحاب چنانکه می‌باید بذوق تمام خوردند و بردند

صحن طبق مالامال بود حضرت مولانا صحن را برگرفت و آهنگ بام مدرسه کرد و یاران متحیر شدند که چه خواهد کردن همان لحظه از بام فرود آمدند بی چینی فرمود که آن حلوا را بآن مرد رسانیدم تا او نیز بخورد چون یاران یکی ده هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان مردم شهر باستقبال حاجیان کردند همانا کآن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه راست بزیارت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد و خداوندگار دلداریها فرمود و دستورش داد بخانه بیامد و عیال خود را سلامت بے ملامت دریافت همان شب قدوم سرگذشته بودند غلامان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی ما با شما چه کار دارد تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین حیرتم که این چینی پیش من چکار دارد خاتون بقیه قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمه خود با حاجیان جمع نشسته بودیم می بینم که دستے از گوشه خیمه در آمد و این چینی را پر حلوا در پیش ما نهاد دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند هیچکس را ندیدند خاتون صدیقه فی الحال سر نهاد و شکل حلوا را حالی کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره از آن عظمت و قدرت بیقرار گشت علی الصباح زن و مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهادند و زاریها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء

حکایت از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر میفرمود و مجلس نهایت گرم شده بود و تمام صدور و بدور حاضر بودند و در بسط کلام و تقریر غرائب تفسیر ید بیضا می نمود و در غرائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات نثارها می فرمود و از هر گوشه تحسین ها و آفرین ها تا بتنوق عیوق می پیوست و مداحان رباعیها میگفتند و مقربان

خوش‌الحان سحرها میکردند مگر فقیهی از سر علتی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیاتی چند از
قرآن مناسب وقت ایام اختیار میکنند تا مقریان آنرا میخوانند وایشان دران باب تفحصاتی
کرده از هر کتابی در تفسیر اقوال غریب فرومی‌شمرند و آن موافق طبایع انام می‌آید اما واعظی
که بر فصاحت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی ماهر آنست که بدیهه از هر جا که
حفاظ بخوانند دران باب خوض کند و از فوائد عجیب علمای عالم را متحیر خود گرداند همانا که
حضرت مولانا در عین آن استغراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطر
آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امرا و سائر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که
آن فقیه سوره والضحی را فرو خواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس قلب
اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل صدق تمام نشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب
نمانی ای مری کرده پیاده با سوار ۞ سر نخواهی برد اکنون شرم دار ۞ تو مری با همچو
خود موشان بکن ۞ با شیر موش را نبود سخن ۞ پس آنگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره
والضحی کرده چندانی معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید تا وقت نماز شام
مجلس کشیده و هنوز در تقریر داد والضحی غرائب نوادر میفرمود حاضران مجلس تمام مست گشته
بماندند آن فقیه منکر برخاست و سر برهنه و جامها چاک زده نعره کنان پایه منبر را بوسها
داد و باعتقاد کامل و صدق بی‌غل بنده و مرید شد و آن روز تمام خواص مردم ارادت آورده
غلوی عام شد گویند وعظ آخرین خداوندگار همان بوده دیگر بتذکیر شروع نفرمود و بطریق دیگر
لاینقطع بتذکیر و تقریر مشغول بود همچنان منقولست که دران زمان بزرگی از اعیان شهر
وفات یافته بود و مجموع اهل قونیه دران مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سرای
متوقف میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرف ایستاده بود در صدد [illegible]

علی الانفراد تعریف میکرد که بسم الله امیر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی
و شیخ عز الدین و ازین قبیل بی حد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
و تابوت را در کنار لحد نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گورستان تلقین خوانان
بایستاد و فرمود که کمال معرف را بخوانید کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علما و شیوخ نگران شدند
که حضرت مولانا چه میکند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین سست پیدا شود و معین گردد
که از کیان ست و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال او در نقصان
باشد و چون سیف الدین را بر نفس خود نرانده بود و بساط و منکر و نکیر اسیر شود و غربت او بخواری
مبدل گردد و غریو از نهاد خلق برخاست کمال الدین بیهوش گشته با منکران کهن تجدید
ایمان کرده زنارها بریدند و از نو بنده و مرید شدند حکایت همچنین یاران صحبت و
ندیمان خدمت چنین روایت کردند که هر سالی حضرت مولانا با اصحاب کرام در
فاخر برگرد و نها سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قریب چهل پنجاه روز آنجا اقامت
میکردند و در کنار دریاچهٔ آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرمست جام لقا
و مستغرق انوار لقا گشته سماعی میفرمود و یاران نعره ها میزدند و شورها میکردند اتفاقا تمام
جغزان کول یکبارگی نعره ها در آمده غلبهٔ عظیم میکردند حضرت مولانا بانگی سهمناک برایشان زد
که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا ما در حال همشان خاموش گشته هیچ نگفتند چندانکه آنجا بکار
بود اصلا جانوری دم نزد چون مبارکی مراجعت میفرمود بکنار دریا بیامد و اشارت کرد که بعد
ازین دستوری هست بحال خود مشغول شوند فی الحال غلغله تمام بگفتن آغاز کردند همچنان
حضرت مولانا قدس سره بزیارت تربت بهاء الدین میرفت قضارا قصابان شهر
گاوی را خریده بودند که قربان کنند ریسمان را دریده از دست ایشان بگریخت

خلائق در پے آن گاو میدویدند علالا میکردند و هیچکس را یاره آن نبود که باره پیشتر رود تا او را
تواند گرفتن ازناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد فی الحال بایستاد و آهسته آهسته پیش او آمده
بزبان حال که اهل حالش دانند امان میخواست و لابها میکرد همانا پیش آمده گاو را بگرفت و دست
مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پے رسیده و سر نهادند فرمود که این گاو را
نشاید کشتن آزادش کنید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل رهیده در خانش گذاشتند
بعد از ساعتی چون اصحاب عظام در عقب رسیدند حضرت مولانا معرفت شروع فرموده گفت گاو را
آهنگ قتل او کرده بودند ازناگاه خلاص یافته بگریخته و بسوی ما آمد حق جل و علا از عنایت بی نهایت
خود ببرکت ما از کشتن و شرح کردن برهانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روی
بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دست سلطان دوزخ برهاند و بجنت ابدی برساند هیچ
عجیب و غریب نباشد از غایت شادی برقص درآمد از اول روز تا شبانگاه در سماع بودند
و چندانی دستارها و جامها بقوالان دادند که در حساب نیاید و گویند آن گاو آزاد کرده را
دیگر کسی بجای ندید و در صحرای قونیه ناپدید شد همچنان از معتبران شیخ سنان الدین نجار
که از اصحاب کرام بود روح الله روحه منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را زهر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم
وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزی سازند همچون روایت کردند
که روزی حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه بزیارت حضرت مولانا آمده
بود و حضرتش بعادت پدر خود گرم شده بود ناگاه گردونی از در مدرسه میگذشت جماعتی که گاوان
آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گردونست یا قلی گردن میشان سر نهادند بعد از آن
خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را بآسمان بردن

تا نمیری نرسی چنانکه صدر جهان گفت تا نمردی نبردی قطب الدین گفت آه دریغا چکنم فرمود
همین که چکنم پس آنگاه در مطلع این رباعی را فرمود ◦ گفتم چکنم گفت همین که چکنم ❋ گفتم از این چاره
بیان کن چه کنم ❋ رو کرد بمن گفت که ای طالب دین ❋ پیوسته برین باش همین که چه کنم ❋ مولانا
قطب الدین هماندم مرید شد همچنان یکی از کبار اصحاب وفات یافته بود حضرت مولانا قدس الله سره
العزیز مشورت بردند که تابوت در گور نهیم یا نه فرمود که تا یاران اچه مصلحت است عارف ربانی معدن
العلوم کریم الدین بکتمور رحمة الله علیه از جمله اهل مقامات بود و صاحب بصیرت فرموده که تابوت نهادن
اولیٰتر باشد یاران گفتند بچه دلیل گفت فرزند را مادر بهتر رعایت میکند از برا در جسم آدمی
از خاک است و تخته چوبین هم فرزند خاک است پس هر دو برادراند و خاک مادر پس بمادر مشفق
سپردن صواب تر مینماید حضرت مولانا تحسینها ش فرمود و گفت این معنی در هیچ کتابی مسطور
نیست همچنان منقولست که روزی در مسجد قاضی عز الدین واعظی وعظ میگفت و حضرت
مولانا در آنجا حاضر بود مگر واعظ در تقریر آیات بینات و عظات مردم مبالغه عظیمی کرد
حضرت مولانا روی با صحاب کرام کرده بمعرفت شروع فرموده حکایت عجب مثال آورد
که مگر در خطه بلخ خواجه بود منعم و صاحب مروت از ناگاه بعالم بقا سفر کرده او را فرزندی
ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قریب صد هزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون املاک
و اساس خانه با عورتی تعشق کرده تمام اسباب را با وی تلف کرد و هیچش نماند ◦
مرد میراثی نداند قدر مال ❋ رستمی جان کند و مجان یافت زال ❋ نقد رفت و کاله رفت
و خانها ❋ ماند چون چغد ویران ویرانها ❋ عاقبت حال چون این پسر را هیچ وجه بسر آمد
چنانکه بنانی محتاج شده آن معشوقه حور العین نیز از وی کنار گرفته چندانکه میکوشید
در میان نمی آمد و آن موشی که در میان ایشان نمی گنجید از دیده سر زد و بعوض هر بوسه

دشنام و ابرام میکرد آخر الامر بدان فاحشه گفت که ترا حاجتی دارم بعد از ان تو دانی میخواهم
که در وقت بول کردن تو در شکاف رانت نظرے کنم گفت سهل است همانا که ساعتی بتفرج
درج او مشغول شده فریاد کرده که هاے هاے بگریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست
گفت از ان مجموع مال و اسباب که در راه او در باختم درینجا هیچ نمی بینم و همه درین جایگاه
تباه برگناه فرو رفته است چندانکه نگه میکنم اثرے از ان ها پدید نیست همچنین این واعظ ما نیز
و علماے ظاهر خود نما اگرچه از انبیا و اولیا و اقطاب نشانها میدهند و بدان قدر مباهات
میکنند یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قطعا از ان حالات و مقامات درویشان
درویشان از خبرے نیست و قصور ایشان آنست که ما همه داریم ــه دعوی عشق کردن
آسان است ؛ لیک او را دلیل و برهان است ؛ حقا که هیچ ندارند و آنچه دارند بربسته است
نے بررسته عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد برخاست و بے کفش روانه شد

حکایت ملک القضاة و الحکام مولانا کمال الدین کافی رحمة الله علیه که از اکابر قاضیان
روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ستة و خمسین و ستمائة بجانب دار الملک قونیه رفتم بدیدن
سلطان عز الدین کیکاوس نور الله تربته تا امور ولایت دانشمندیه را باتمام رسانیده باشد
و قوانین عودت افتد و بعنایت باری تعالی برودی جمیع مهمات بحصول پیوسته میخواستم که روانه
شوم جماعتی دوستان که از اکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین ماردینی و فخر الدین
رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله بزیارت حضرت مولانا ترغیب و تحریض دادند و صیت
جمیل ایشان را نخواه از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب و استکبار اسباب ارتکاب
انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت مآب رسیدن عاقبت الحال توفیق الهی
رفیق جان من گشته برغبت تمام و جذبه درون آن شاه انام مصحوب آن جماعت کرام

بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتیم همانا که چون اندر مدرسهٔ مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت
مولانا خرامان باستقبال بندگان کرد بمجرد نظرے که بچهرهٔ مبارکش انداختیم عقل از من زایل شد
همچنان بجبهه سر نهادیم و مولانا از میان من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود ؎
میگریزی هر زمان از کار ما ٭ در میان کار چون بنت یافتم ٭ بعد ازان فرمود که لله الحمد کمال الدین
تا روی بجمال جلال الدین آورده و از کمال دین شده همچنان از علم لدنی خود زبانی بر کشود که جمیع عمر
خود از زبان هیچ شیخے و قطبے و عالمے نشنیده بودم و در هیچ کتابے مطالعه نکرده چون بقدر
استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتیم بعد هزار ارادت و اخلاص از سلک
مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدر الدین وحید الدین اتابک را مرید ساختم و چندین
بزرگزادگان بنده و مرید شدند همانا که آشفته وار بمقام خود باز آمدم می بینم که جانم باز
در قفس قالب من بیقرار و پروازکنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم که البته میخواهم که
حضرت مولانا را سماع دهم مریدی را پیدا کنم تمام قونیه را طلب کردم غیر از سی زنبیل بلوج
خاص الخاص نیافتند و قرصے چند از نبات بهم آمیختند و آن زمان تمام عالمیان را در کنف امان
امین بوده از کثرت اجتماع ها و شورها و سرورها هیچ نوع تنگی بخلایق قونیه و لواحق آن
بس بیکر و برخاستم به نزد یک گوارج خاتون توقاهی که حرم سلطان بود رفته کیفیت حال را
باز گفتیم ده ابلوج دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصور میکردم که جهت مردم عوام جلابهای
شهد عسلی سازند درین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از در در آمده
گفت کمال الدین وقتی که مهمانان بیشمار آیند آب را بیشتر باید کردن تا بسنده کند همانا بود که
کالبرق الخاطف والهام الهاتف ناپدید شد چندانکه در پے دویدند اثرے ندیدند آخر الامر
تمام ابلوج را در حوض مدرسه قرطاس کرده در چند خم خسروانی دیگر جلاب ساختیم و شربتهای سلطانی

سپردیم تا آبناک نباشد و میدهم می باید چشیدن قدح پُر کرده بمن داد چشیدم دیدم که
بغایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب ریختند باز چشیدیم
شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص
یکی ده هزار شد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و در آن شب تمام سلاطین اسلام
دین را دعوت کردم هم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نگنجد و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت مریدان را از دست هر آن
وقت باستقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت
در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پروانه بعد
ازان فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بصد هزار نیاز و اهتزار بر سر پا
ایستاده بودند و بو العجب انکار و اندیشها در دلم می گذشت همانا که حضرت مولانا قوالان را
بگرفت و این رباعی را فرمود ؎ گرم آمد و عاشقانه و چست و شتاب * بو یافته
روح او ز گلزار صواب * بر جملهٔ قاضیان دو اینده امروز * بر جستن آب زندگی قاضی کباب *
باز سماع گرم تر از آن شد که بود همچنان مرا در پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر چشم و رویم
بوسها داده غزلی از سر آغاز فرمود ؎ مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها * بپرس از
رخ زرد و خشکی لبها * و این غزلی است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جامها
چاک زدم و مرید عشق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چندانکه رفت ترقی گرفته
از اولاد و اعقاب و اسباب من بی نهایت شد و آنچه بباطن من بخشید و چشانید نتوان بزبان آوردن
یضیق صدری لا ینطلق لسانی چنانکه گفت ؎ ملک سعادت مهر و هر که مرا بنده شد *

خواجه هردو سر اشد چوگ بیند درم همچنان سعدای اصحاب چنان روایت کردند که شبی معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود هر یکی شمع نیم منی با هم برده در پیش خود نهاده بودند عاقبت الامر حضرت مولانا را دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان بود که بعد از اجتماع همه اکابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا مختصر شمعگی با هم باشند اعزه اصحاب حقارت آن شمعک کوچک متعجب شدند چون حضرت مولانا بسرای پروانه درآمد و در کنجی فرو کشیده آن شمعک را پیش او نهادند صدر و اکابر زیر زیر در هم نظر میکردند و تعجبها مینمودند بعضی بر جنون و شید حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که چان اینهمه شمعها این شمعک حقیر ماست اصحاب صدیق سر نهادند مصدق میداشتند بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی دارید ببینید بگردد آن شمعک فرو مرد تمام شموع منور یکبارگی گشته شد و همشان در تاریکی فرو ماندند فریاد از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که حیران مانده بودند آهی بگردد آن شمعک روشن شد و مجموع آن شموع کماکان باز روشن شدند بعد از ان سماع برخاست جمیع علما و امرا نعره زنان سر نهادند تا وقت سحر سماع میرفت و آن مجموعه شمعها سوخته شد و آن شمع کوچک تا صبحدم از برکت آن دم روشن بود همه شان بنده و مرید شدند

حکایت ملک المدرسین مولانا شرف الملة والدین قیصریه علیه سلام الله والتحیة که در عصر خود شافعی ثانی و نعمان ثانی بود و از مریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تاج الدین معتبر در شهر قراحصار مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا ورا مدرس خواست حکایت کرد که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جائز نیست چه اگر در کعبه نیز باشد چنانکه حضرت بهاء الدین ولد قدس سره بمعرفت مشغول بود وقت نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری چند

همچنان مستغرق حضور و مستهلک نور شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را اعلی الاعیان نمود
که نمازکنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع
شیخ کامل را چون نماز موقت و روزهٔ ماه رمضان فرض است مریدان مخلص مقبل محب را سماع همچنان هست
چندانکه بشنوانند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرام است و باز فرمود که کافهٔ انبیا و اولیا
در حق حقیقت باری تعالی نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سر نور جان محمدی علیه السلام
میگویم که خدا همگی ذوق است و من لم یذق لم یدر و من آن ذوقم و دران ذوق بکلی غرقم
و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق همانا که نعره برد و سماع
شروع کرده همچنان فرمود که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سر زند آنه الله چون آن دم را
دریابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دار و شکر ها گزار که من آنم ٭
خود را چو دمی زیار خرم یابی ٭ از عمر نصیب خویش آن دم یابی ٭ زنهار که ضائع نکنی آن دم را
زیرا که دگر دمی چنان کم یابی ٭ و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمهٔ حلال و کسب حلال نباید کرد
که اصل آن دخل خرج است تا وجه خرج می شود بسیار لقمه حلال باشد که جز کسل و دخل و ثقل بار
نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و رغبت بدان عالم نماید و میل بر طریقهٔ انبیا و اولیا
رو نماید بدانکه حلال است دانستنی است و گفتنی نیست خموش و اگر از آن لقمه عکس اینها زاید
بدانکه حرام محض است ٭ لقمه کو نور افزود و کمال ٭ آن بود آورده از کسب حلال ٭ لقمه بحر
و گوهرش اندیشه‌ها ٭ لقمه تخم است و برش این اندیشه‌ها ٭ چون ز لقمه تو حسد بینی و دام ٭ جهل و
غفلت زاید آنرا دان حرام ٭ علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال ٭ عشق و رقت زاید از لقمهٔ حلال ٭
زاید از لقمهٔ حلال اندر روان ٭ میل خدمت عزم رفتن آن جهان ٭ باز فرمود که لقمه را چندان که خواهی بخور

اما خود را نگاه دار تا خود را در امور دنیا خرج نکنی البته جهدی کن که در راه حکمت و استماع کلام اولیا
صرف شود و الا لقمه تر را خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان
امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کلوا مثل اکل عمر و انه یاکل اکل الرجال و یعمل عمل الرجال
بعد ازان فرمود ــه چونکه لقمه میشود در تو گهر * تن مزن چندانکه بتوانی بخور * چونکه در معده شود
پاکت پلید * قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید * هر که در وی لقمه شد نور جلال * هر چه خواهد تا خورد
او را حلال * همچنان یارانی که قول ایشان معتبر و معتمد علیه بود چنان روایت کردند که
شمس الدین معلم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا واله و حیران میماند و باقی اصحاب شور و سرور
مشغول میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بر روی ما بجد نگاه میکنی و سماع نمیورزی مولانا مذکور سر نهاده
جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی هست که توان دیدن و تفرج کردن و این بنده
آن مزه و آن خوشی که در تماشای روی خداوندگاری یابد از هیچ روی دیگر آن روی
نمی نماید فرمود که نیک هست مبارک باد اما ما را روی دیگر هست پنهانی که آن روی را بدین
دیده نتوانی دید جهدی کن تا روی بران روی نهی و آنرا ببینی تا وقتی که این روی ظاهر
پنهان شود و آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی
ــه جهد کن بی پرده دیدن نور را * چون نماند پرده نفزاید عمی * الم الله بر قرص آفتاب
تیز نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد ازان هیچ نتوانی دیدن ــه
ای چشم که پروردی در سایه او بنشین * زنهار در این حالت در چهره او منگر * بعد ازان شمس الدین
بعبادت سماع قیام نمود حکایت یار بزرگوار مهری بهاء الدین بحری رحمة الله علیه که کاتب اسرار بود
روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت مشایخ که در افواه مردم گفته میشود
کدام ست فرمود عجبا آن در ظاهر هست و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که درویشان باشند

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب جرأت باطن بیباکی ظاهر شود مرد و د طریقت کردند
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذو فنون او را
شیخ ناصر الدین گفتندی صاحب بصره و با شیخ صدر الدین با جمیع علوم یکایک زدی
و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خانقاه شیخ گذر
عبور میکرد و او در جوسق خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیر است
گفت چه صورت تاریک طریقت باریک دارد با دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و خرقهٔ او بکه میرسد نپندارم که درویشی لوزی باشد همانا
که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرده بدرشتی فرمود که ای خر بی تمیز همانساعت شیخ
ناصر الدین آهی بکرد و بیفتاد و مریدانش فریاد کنان بر د افتادند که چه حالت است گفت دریغا
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت ولایت او
بیخبر بودم هرزه همین ساعت اینجا بیگاه گفته بودم غیبیان بگوش او رسانیدند مرا حال
دیگرگون شد و بخت من سرنگون گشت ؎ گرچه کس نشنید از وی آن سخن *
رفته در گوشی که بد آن من لدن * آن محمد خفته و تکیه زده * آمده سر گرد او گردان شده *
گفت پیغمبر که عینای ینام * لاینام قلبی عن رب الانام * خود همان بود از تخیر مردی
بیرون آمد حیز شد نعوذ بالله من ذلک از پنجانب اصحاب بهر شش جهت نظر کردند
که دشنام مولانا بر کیست هیچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد بازاری تمام
از قضیهٔ دشنام سوال کردند فرمود که ناصر الدین بیدین نامرد در دعاوی خود نشسته میان
اخوان الشیاطین در حق صورت ما چیزی گفت تا جرم حیزی شد حقتعالی از غایت غیرت آن بیچاره را عبرت
عالمیان کرد تا مردی مردان و نامردی نامردان در نظر یاران سرد ظاهر گردد و عاقبت الامر

ن شد که یاران را چیزی پنهانی میداد تا او را در کار آرند و مشغول بایراد شد و آن بود که
شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیباکان گرد او می گشتند و از وی چیزها می بردند
حسبهم هنالك المبطلون و نشان او می خواندند بدگمان باشد همیشه زشت کار * نامهٔ
خود خواند اندر حق یار * هر که باشد از زنا و زانیان * این برد ظن در حق ربانیان * هر بدانش
شبی دارو داوند و از تنگی و تشکی او رهیدند حکایت شیخ بدرالدین نقاش که از مقبولان
حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملک المدرسین مولانا سراج الدین
تبریزی رحمة الله علیه بتفرج می رفتیم از ناگاه بحضرت مولانا متقابل افتادیم از دور
دور تنها می آمد ما نیز متابعت او کرده از دور دور می رفتیم از ناگاه واپس نظر کرد
بندگان خود را دید فرمود که شما تنها بیائید که من غلبه را دوست نمی دارم و همه گریزانی
من از خلق بشومی دستبوس و سجدهٔ ایشان است خود همواره از تقبیل دست و سر نهادن
مردم بجد می رنجید و بهر احادی و نامرادی تعظیم عظیم می فرمود بلکه سجدها می کرد بعد از آن
حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان بهم خفته
بودند بهانا که سراج الدین تبریزی فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه
اند و بر همدیگر خفسیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که دریابی
جیفهٔ و یا جگر بندی درمیان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل
او بدین منوال است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی درمیانه نیست بنده و مصاحب یکدیگر اند چون
مجیوی از غرض دنیا درمیانه در آید عرض چندین ساله بباد دهند و حق مجالست بیکسو نهند
پس اتفاق اهل نفاق بقای ندارد و همین مثال است که می بینی همچنان منقول است که
شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت و طریقت

همه حاضر بودند بعد از آنکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته با شارت پروانه در کاسهٔ زرین کیسهٔ پر زر در زیر برنج نهاده تا بطریق امتحان ببینند که مولانا چه میکند و آن کاسه را پیش او نهاده و معتمد پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت خداوندگار یکی دو لقمه افطار کند مولانا بانگی بروی زد که طعامی مکروه در پیش مردان آورد ازدین و مصلحت دور ست و از مذهب فتوت بیرون و لله الحمد که ما را ازین کاسها و کیسها فراغت کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده همانا که بسماع برخاسته این غزل را از سر آغاز فرمود

بخدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین * نه بدان کیسهٔ پر زر نه بدان کاسهٔ زرین

الی آخره پروانهٔ مسکین بپای حضرت مولانا نهاده و عذرها خواسته از امتحانی که کرده بود مستغفر شدند و کاسها را یغما فرمود و این حکایت هنوز در اوائل ظهور دورست همچنان منقول است که حضرت ولد قدس سره العزیز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبابی لایعرفهم غیری چه گونه است مقصود از قباب لباس ایشان است یا اخلاق ذمیمه فرمود که بهاء الدین آن نیز هست اما مراد از قباب خوبیهای ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص چیزها باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتحصیل علم رغبت کنند و باکتساب اسباب مائل باشند اما کان و یمکن که بعضی برخلاف شرائع انبیا کارها کنند که مردم را ناپسند آید و در تحت آن قبا پنهان بمانند و از آفت شهرت گریخته در جیب خمول مکانس باشند تا عوام لابلکه خواص آن نجاعت را ندانند و بر حال شان مطلع نشوند که ان الله تعالی اولیاء اخفیاء صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم

قوم دیگر سخت پنهان می روند * شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند * این همه دارند چشم هیچکس * بر نیفتد

برکیا شان یک نفس هم کرامت شان هم ایشان در حرم تمام شان را نشنوند ابدال هم
و هر جانی فرموده بود و او را نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و بما
که رفع درجات و رفع سیئات تو از آن خواهد بودن و گویند که او را در عرابه کرده در زیر لگد شهید
کردند الی رحمة الله تعالی ست چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان ولد فرموده است که
بهاء الدین اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست بگو ناخوردن و باز فرمود که نی بگو مردن بعد از آن حکایت
فرمود که درویشی بر در خانه رسید آب خواست دختری چون ماه از خانه بیرون آمد ابریقی بدست
درویش داد درویش گفت کوزهٔ آب بخورم دختر بانگ بروی زد که خیز درویش این که روز همه روز
می خورد و شب همه شب می خسپد درویش راستین آنست که شبها نخسپد و روز خود هیچ
باشد تا آن درویش تا روز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان
منقولست که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدرم مرا پیش
خود خواند بر روی دست و سرم بوسها افشان کردی نهایت عنایتم فرمود بعد از آن گفت
بهاء الدین میخواهی که خدا را با تو بنمایم گفتم که رحمت عظیم باشد فرمود که در روز تمام ساعت این
می بینی الا بشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت
رصدی ما سوای این جهان مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت
حق مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی
بحد عظیم و حصول حضور و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت بمهمات خود مباشر باشی و چهار
ساعت با بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام بعبادت حق قیام
نمایی و چهار ساعت بعالم اسباب و اصحاب بمصالح ایشان مشغول شوی و آنحالت بجای رسانی

تمام ساعات واوقات تو بخدمت الله تعالی مصروف شود و تعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود
و هیچ نماند بعد از آن چندانکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق بازی بی‌ها میکن و از هر چه گوئی و جوئی
بیشتر شود فرمود که بروان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که اشارت و ارشاد کرده
بود چنانکه حق تعالی بموسی کلیم خود خطاب کرد که یا موسی کُن کَمَا اُرِیدُ اَکُن لَکَ کَمَا تُرِیدُ یعنی
تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرموده‌اند بیت عشق
مرا گفت من همه نازم و تو همه نیاز شو زان لحظه که ناز کنم و چو ناز را گذاری همه نیاز شوی و من از سر
تو خود را بسی ناز کنم حکایت شیوخ اصحاب عظم الله قدرهم چنان روایت کرده‌اند که روزی
حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار دقایق گرم شده بود و در آنحالت فرمود که حق تعالی
در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر رضی الله عنه مرحوم ترین امت‌اند
و بهترین اقالیم خطه روم است اما مردم این مملکت از عالم عشق مالک الملک و ذوق وجدان قوی
بیخبر بودند و مسبب الاسباب عز شانه و تعالی سلطانه لطیفه فرمود یعنی از عالم سببی
برانگیزانیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشیده و اعقاب ما را در خاک پاک روم داد
تا از اکسیر لدنی خود بر مس وجود ایشان نثار کنیم تا بکلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان
عالم گردند بیت از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان تا درآمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی چنانکه
گفت چنان مشاهده کردیم که هیچ نوع بطریق حق مایل نشوند و از اسرار الهی محروم میمانند بطریق
لطائف سماع و شعر موزون که طبایع مردم را موافق افتاده است آن معانی را در خورد ایشان دادیم
چه مردم روم اهل طرب و زهره بیان بودند مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید
البته فقاع خواهد طبیب حاذق دارو را چنان نماید که دارو را در کوزهٔ فقاع کرده بدو دهد تا بوهم
آنکه فقاع است شربت برغبت نوشیده از خلل علل صافی گشته حلل صحت در پوشیده مزاجش مستقیم

ســــ۵ اصلا بیاسی ناسور را * وارهی ما یک بیک بخور را * ما طبیبانیم و شاگردان حق * بحر قلزم
دیده ما را فلق * دست مزدی می نخواهیم از کسی * دست مزد ما رسد از حق بسی * حکایت

همچنان منقولست که خدمت ملک المدرسین جامع السنن والفرض ولی الله فی الارض شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه در عهد خود شیخ زمانه و نعمان ثانی بود و در صیانت و دیانت
ثانی نداشت مگر بغایت منکر سماع و کرامت مشایخ بود و جماعت فقهاء که اندکی از
عالم مردان خدا با خبر بودند و بوی برده روزی پیش وی ذکر مناقب مولانا میکردند
و از اخلاق حمیده او میشمردند که حضرت مولانا چنینها میکند بی تامل و مطالعهٔ کتب در عین سماع
فتوی می نویسد و چنان تسخیر نفوس علما و تعطیل عقول اهل معقول میکند که هیچ نفسی ازین
اکابر پیش او نفسی نمیتوانند زدن و کلی نطاق نطق منطقیان عالم در حضور او بسته میشود
همانا که در جواب ایشان خدمتش گفته باشد که ازین خیالات فاسده باید گذشتن و بتحصیل
علوم دین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کرد چون از درس عام فارغ شده
برخاست و چند رکعت نماز کرده سر نهاد تا قدری قیلوله کند و باز بدرس خاص مشغول شود
در خواب می بیند که حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
در صدر صفهٔ مدرسه جلال الدین قرطاس رحمة الله علیه نشسته است و صحابه کرام باجمعهم
حاضر شده و طبقی پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نهاده همانا که مولانا شمس الدین
پیش می رود و بادب تمام رسول الله صلی الله علیه و سلم سلام میدهد حضرت مصطفی علیه السلام
وعلیک السلام جواب میفرماید می بیند که در طبق گوشت پارهای پخته نهاده است
و او را پیش میخواند و پارهٔ گوشت بمولانا شمس الدین میدهد و سوال میکند که یا رسول الله
بهترین و لذیذترین گوشتها کدامست جواب میفرماید که خیار اللحم ما اتصل بالعظم

از ناگاه بیدار می شود و ازین شادی در پوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در خواب دیده بدست مبارک خود نصیبے بوسے داده باز تجدید وضو کرده از حجرهٔ مدرسه
بصفه بیرون آمده می بیند که در همان صفه که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم دیده بود
حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است بادب سلام میدهد حضرت مولانا
اکرام فرموده بجواب سلام قیام مینماید و دستبوس مولانا کرده برابرش می نشیند در
خاطرش میگذرد که عجبا این خواب را که مشاهده کرده ام بخدمت مولانا بگویم باز فکر مے کند
که همان سوال را از وے بپرسم تا ببینم چه جواب می دهد پیشش از انکه سوال کند میفرماید که آنچه محمد امین
علیه السلام جواب فرموده است که خیماد المخدوما اتصل بالعظم جواب همانست فی الحال
مولانا شمس الدین بیهوش میگردد حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور بهوش مے آید
مے بیند که مولانا غیبت کرده است همانا که این معنی را پنهان کرده با هیچکس اظهار نمیکند
اما در باطنش هیبتے و اثرے عظیم میماند همچنان مولانا فصیح الدین معتقد خواب دید که از انکار
استغفار مے کند و در صف نعال سر باز کرده بپایان جا می ایستد چندانی که تا حضرت
مولانا معتراض نراند و مریدش فرموده نیامد و آخر روز قریب چهل دانشمند بموافقت
استادشان در سلک فقرا در آمده ارادت آوردند همچنان که از علماء اصحاب
منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بسماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
ماردینی طیلک را بر فرق سر برداشته گفتے حقا حقا که تسبیح می گوید هر که میگوید که این
سماع حرامست حرام زاده است و این حکایت را ذکور روایت کرده گفت روی ان
علیا رضی الله عنه سمع صوت الناقوس فقال امن معه من اصحابه انظر ما یقول هذه
الناقوس فقال الله و رسوله و ابن عم رسوله اعلم فقال علی ان علی من علم رسول الله

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذا الناقوس یقول حقا
حقا حقا صدقا صدقا صدقا بعد از آن فرمود که ناقوس که از آن مجوس است چنین چنان می گوید
تا ملایک عاشقان قدس چها گویند تا که بشنوی وان من الشیء الا یسبح بحمده و چون
جمال او دیدی تا ادب کنی با جمال او ولی معه و همچنین منقولست که از استاد المدرسین مولانا اثیر الدین
رازی رحمة الله علیه که از وی سماع کرده بود و او در آن زمان از فحول علما در روم بود همچنان از
خدمت مولانا شمس الدین ماردینی منقولست که روزی مگر محتاج حمام شده بودم وقت صباح
بشتافته و آهنگ استحمام کرده از ناگاه بحضرت مولانا مصادف شده از غایت شرم بسیار که
میخواستم که باز گردم و پنهان شوم مولانا آواز داد که نشاید گریختن چرا چنین میکنی با غلبت
گفت از حضرت مولانا شرمنده شدم و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب عظیم است اما مارا درین وقت باید دیدن
که نظر عنایت مردان کم از حمامی نباشد که عبارت از آیت وانزلنا من السماء ماء مبارکا
روح اولیاست ه خود غرض زین آب جان اولیاست + کو غسول تیرگیهای شماست
و چون مردان خدا بر ظاهر کردن نجاست باطن قادرند نجاسات ظاهر را چه کنند چنانکه گفت
ه نجس و جوی ما آب زلال ست + کس چه در جوی ما بازست و همچنان کاتب الاسرار
شیخ بهاء الدین بحری که در صناعت لآلی بحری بود رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی
در باغ حضرت خلیفة الحق چلبی حسام الدین قدس سره سماع عظیم بود تا هفت شبانه روز
کشید بعد از آنکه ختم سماع کردند اصحاب هر یکی متفرق شده در جایی خفتند قضا را بر من
آن شب احتلام افتاد پیش از طلوع فجر برخاستم تا کنار جوی روم و غسل بر آورده نماز صبح را
تنها بگزارم ناگاه بحضرت مولانا رسیدم گفت چرا بیرون آمدی گفتم بحکم ضرورت بهانه کردم

که چه شده مستقبل آنکه گرم نار و برای هیچ نفس آنجایگاه رود و توبه آرد زده و ترهات حسبت کن در حال تائب شد

حکایت همچنان حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره العزیز

چنان روایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون غیبت مولانا شمس الدین تبریزی

عظم الله ذکره ... چه مردم دیده و مردم نادیده متواری شد و صورت لطیف او چون معنی

غائب گشت فرسنگی در میان یاران بهمه واقع شد حضرت مولانا جهت تسکین نائرهٔ آن

فتنه فرماید بعضی اصحاب و اعقاب را برگرفته آهنگ دیار شام کرد چون بشهر شام

درآمدیم از ناگاه لشکری پیدا شد قریب سیصد مرد حرامی بر ساز و سلب و لباس کاروان

با عزیمت نموده متوجه شدند جمع اهل کاروان بیچاره گشتند همانا حضرت والدم بنماز

معهود مشغول شد من پیش رفتم و لابها کردم فرمود که بهاء الدین بگو تا غم نخورند که سر لشکر

با ماست همچنان گرداگرد کاروان دایره برکشید مثال دایرهٔ هود نبی تا امت او را باد صرصر

صرصر برباد ندهد چون لشکر برابر کاروان آمد چندانکه میکوشیدند اسپان ایشان گامی از آن خط

نمی رفتند حرامیان از این حال متعجب ماندند یکی پیاده شد و پیش آمد و بآواز بلند سلام داد و

پرسید که شما چه قومید و از کجا میرسید این چه واقعه است که اسپان ما بسوی شما

نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلاف شمشیرهای مصری بیرون نمی آید مگر در میان شما

جادوانند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که مردم جادو که در میان ما در آیند اما بدانید و آگاه

باشید که فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین رومی با اولاد و اعقاب خود در میان ما

هست و هیبت ولایت اوست که شما را بسته کرده است ع هیبت بازیست بر کبک نخجیر

خبر نیست زان هیبت نصیب همانا که همشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش آمدند

سرهاشان باز کرده و با خلاص تمام ارادت آوردند و از آن معصیت توبها کردند چنین

تحفہاء غریب بیابان بخشیدند و مرافقت نموده تا شہر حلب بدرقہ شدند و ہر یکے اجازت خواستہ بمقام خود معاودت نمودند و ہمانا کہ ہر کرا معاون و مباصر و مقاصد حق باشد ابداً از آفات زمان و بلیات جہان ایمن و سلیم باشد چنانکہ فرمود

آنکسے راکش خدا حافظ بود * مرغ و ماہی مر ورا حارث بود

ہمچنان از یاران مقبول چنان منقولست کہ روزے فخر الصلحا حاجی مبارک حیدری را رحمۃ اللہ علیہ کہ از خلفاے معتبر قطب الدین حیدر بود و از جملہ محبان حضرت خداوندگار قدس اللہ سرہ العزیز در دار الذاکرین تاج الدین وزیر رحمۃ اللہ علیہ تاج وزیر شیخی نصب میکردند و اجلاس عظیم بود و خلاصۂ علماء و فقراء و امراء و اعیان و اخیار حاضر بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سرہ و شورہای عظیم کردہ در چرخ مشغول مستغرق شدہ بود و بیم آن بود کہ از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان در ہم شدی و رقص الجمل در پیش گرفتی چنانکہ در شوق آن حالت زبانی است کہ ہنوز در چرخ است چنانکہ گفت

اے آسمان کہ بر سر ما چرخ میزنی * در عشق آفتاب تو ہم خرقہ منی * مگر خدمت شیخ سید شرف الدین کہ در فنون علم ذو فنون نصیبی وافر داشت اما از حالت اولیا بے نصیب بودہ در گوشہ با ہم جنسی چند بمساوی یاران مشغول بود از ناگاہ حضرت مولانا بانگ زد کہ اے غرغواہر الیحب احد کم ان یاکل لحم اخیہ میتا فکرھتموہ در کلام اللہ نخواندہ و تمام اکابر متحیر ماندند کہ حضرت مولانا چہ فرمود سید شرف الدین آغاز کرد کہ حاشا حاشا مولانا را ہمچنین خیال ہست فرمود کہ خمش کن خیل خیال ہمہ آفریست و این جانب جز جان حقایق نیست و از ہیبت حقیقت مردان خیال مردان را چہ تنگہ باشد کہ سر زند ہمانا کہ خدمت شیخ صدر الدین و پروانہ اسکات سید اسد سیرت کردہ بجہ تمام گفتہ باشد کہ خمش کن کہ بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست کہ ایشان میفرمایند خدمت سید از دست یاران خود را بر بودہ و گریختہ با ہمہا از خانۂ خود بیرون نیامد آخر الامر

حضیره و بیچاره شد همچنان شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه روایت چنان کرد که شبی
در بندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را از سخنان حضرت بهاء الدین ولد
معانی می فرمود و اصحاب می نبشتند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا نصف اللیل
بعد از آن برخاست و بجانب حمام روانه شد همچنان در خزینه حمام درآمده فرو نشست
تا سه شبانه روز همی یاران بالطلب در حمام آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرمود
تا یاران قدری خواب کنند چون یاران سر نهادند برخاست آهسته آهسته و بخلوت درآمد
بنماز مشغول شد و دیدم آواز عظیمی شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام
هم میگفت تا وقت نماز صبح همچنان در خلوتی در می آمد و نماز میکرد چون صبح صادق دمید و خورشید
خورشید بر کرهٔ فلک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بمدرسه رویم چون بمدرسه رسیدیم
باز سماع شروع فرمود تا هفت روز تمام همچنان چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی در شهر قونیه واقعه هایل واقع شده بود و تمام اهالی قونیه نزد مولانا
آمدند تا عنایت نامه پیش معین الدین پروانه بنویسد و شفاعت کند و حضرت سلطان ولد
را شفیع می گرفتند چون حضرت مولانا عرضه داشت مکتوبی در استغفار شفاعت گری ایشان
نمود چون خدمت پروانه رقعه را بوسیده مطالعه کرد فرمود که این مهم بولد صدور تعلق دارد
تا او نیز حاضر شود در جواب رقعه باز فرمود در گوشه نشین که مقصود درویشان آنست که یکرو
باشند و انجمنی صدور دارد و پروانه رقعه را بر دیده ها مالیده اهالی شهر را خلاص داد و دیوان جرم
رجعی بودند که ده هزار دینار بدهند و از آن عقده برهند تا که بیک رقعه مبارک خلق را از بلا رها
تا در آخرت نیز رها خواهد کرد والسلام همچنان منقولست که عالمی از محبان آنحضرت
در القای مال قوی زبان مند شد قریب دو سه هزار دینار دام دار گشته و ...

برون آن نمد نشستند با عیال خود بحضرت مولانا آمده بپای مبارکش افتادند که حسبة لله تعالی عنایت
نامه و شفاعت بخدمت پروانه بنویسند تا مگر زنجیر وا برند و یا مهلت دهند فی الحال رقعه
فرستاده شفاعت کرد پروانه گفته باشد که این قصه بدیوان تعلق دارد در جواب باز نوشتند
نبشتند که حاشا حاشا دیوان بحکم سلیمان افتد نه آنکه سلیمان بحکم دیوان و پروانه را نام سلیمان
بود بنا شست ملول شود خود تنها کرده رقعه را بوسید و فرستد عامل را از آن دام برکنار
کرد و از خواصه خود بدیوان جواب گفت همانا که دعا کرده فرمود که در پیشانی میمون الهی بینی
پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آهنگ کند ملک غرب را و شرق را تسخیر کند پرسیدند که
موجب آن نور چه نورست فرمود که نور عشق هست و دوستان این خبر را بگوش پروانه
رسانیدند سر نهاد و شکرها کرد چنانکه شکرانها فرستاد که در شرح آید همچنان
چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین قراطائی
رحمة الله علیه مردی بود ولی سیرت ظاهر سیرت و خیرات و صدقات او بر کافه برایا علیهم
السلام متواصل بود و حضرت مولانا او را تعظیم میفرمود و نوازش میکرد و بعد از وفات او
روزی از مدرسه او گذر میکرد زمانی توقف فرمود و بعد از آن گفته که یا مرحوم جلال الدین
قراطائی تا کسی می زند که مشتاق حضور اصحاب شده ام تا از نفس مبارکت مولانا یاد و بیاسایم
با جمیع یاران بزیارت او تشریف داده ساعتی در تربت او نشستم حفاظ قرآن خواندند
و یاران غزلیات مثنوی خواندند و رحمت بی نهایت فرمود و بیرون آمد همچنان
چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت
کرد که روزی حضرت مولانا با جمیع اصحاب بسوی زاویه شیخ صدر الدین میرفتند چون
نزدیکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمده خدمت کرد که شیخ در گوشه نشسته خداوندگار

کوشش کن از سخت این قدر بیاموزی که چیزی از تو نیز مستند گوی ازانجا درگذشتند و بمدرسهٔ
که دران حوالی بود در آمدند چندانی معانی و معارف فرمود که توان گفت بعد ازان ساعتی
گوش مبارک بر دیوار مدرسه نهاده سر می جنبانید فرمود که اصحاب را معلوم هست که باین
جایگاه چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال بحضرت حق می نالیده زاریها
میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله الهام داد تا بدینجا نهضت نمودیم
ساعتی اورا بمغز نغز معانی و قدوم مبارک یاران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
غزالی رحمة الله علیه در عالم ملک کرد از دریای علم برآورده علم علم برافراشته مقتدای
جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذرهٔ عشقش بودی بهتر بودی
و سر قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
موصول نیست ؎ عشق گزین عشق که کردی گزین * عشق ترا بخشد رای رزین *
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در حجرهٔ سراج الدین تبریزی که علامهٔ زمان خود
بود در آمده بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم الهی خواجه سنائی و حضرت فریدالدین عطار قدس الله
سرهما پس بزرگان دین بودند ولیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما همه از وصال گفتیم باز فرمود
امام ابوحنیفه و امام مطلبی و امامان دیگر رضی الله عنهما سیاران عالم خشکی بودند که هر که بصدق تمام
طریقهٔ ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و شرار و قطاعان راه ایمن شد و
رسیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ادهم و منصور قدس الله سرهم باجمعهم امثال ایشان
مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از حیلهای نفس مکاره
خلاص یابد و بگوهر دریای قدرت ره برد همچنان خدمت بهاء الدین بحری که از علم معانی
بهرهٔ اکمل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بسخنان عطار مشغول شود

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم اسرار کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بجد تمام
از سر سخنان ما واقف نشود و همچنان روایت کرده که روزی حضرت مولانا علیه رحمة الله
شبانه در مدرسه نشسته بود ناگاه ملک الشعرا امیر بهاء الدین قاسمی که خاقانی زمان بود
با جماعتی اکابر بزیارت حضرت خداوندگار در آمدند بعد از مقالات بسیار و اجوبه و اسوله
بیشمار قاسمی گفت بنده سنائی را هرگز دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبود از برای
آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز بجدیت تمام قاسمی را در هم شکسته فرمود که خمش کن چه جای مسلمانی که اگر مسلمانی
عظمت او را دیدی کلاه از سرت بیفتادی مسلمانی تو و هزار همچون تو از گفتن مسلم بود
و حالانکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زیب داده که
اخذنا من البحر وما هی منا علی البحر وآهر قنا و تو این حکمت را ندانی ـ اصطلاحات
مر ابدال را * که نباشد زان خبر اقوال را * زان نماید این حقایق ناتمام * که برین خامان بود
فهمش حرام * چون خدمت شما را از خواص اولیا خطی نیست لازم نباید نفی حال ایشان
کردن و خود را در معرض هلاک انداختن بلی اگر در حق اولیا اگر اعتقادی بندی و صدق
ورزی ترا در روز جزا وزری نباشد بلکه قدری و پناهی باشد و شفیع و شفیق تو شوند
فی الحال برخاست و سر باز کرده استغفار نمود و از ان بی ادبی توبه کرده مرید مخلص شد
همچنان ولی الله علی البیان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه از حضرت حسام
الدین چلبی قدس الله سره العزیز روایت چنان کرد که روزی یکی را از مریدان
خود سوگند میداد که بکار نامشروع مشغول نشود و بر سر الهی نامه حکیم سنائی را پوشانیده
پیش آورند در حال حضرت مولانا از در در آمد و پرسید که چه سوگند نوا کیست چلبی فرمود که

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بمصحف سوگندش دهم آلهی نامهٔ را روپوش کردم فرمود که واللّٰه این قوتیر میگردد از انکه صورت قرآن بر مثال ماست و این معانی رو غن و زبدهٔ آن همچنان شهاب الدین گوینده و عثمان قوّال رحمة الله علیه که از مقبولان مقبل بودند چنان روایت کردند که روزے در مدرسه سماع عظیمی بود و حضرت مولانا از حد بیرون شورها کرده و میدهم تا تخت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذرها میخواست باز تواجدمی نمود و عذرها میخواست که مر شما را بجا نازکی ست پس باشد و اصحاب را اعتقاد یکی هزار می شد که این تواضع با که میکند و این تکلف با کی ست چون سماع بنهایت رسید حضرت چلپی حسام الدین سر نهاده واز آن سر راز پرسید فرمود که ستر روحانیت خواجه حکیم سنائی متمثل شده بود و بجسد نموده در پهلوی عثمان و شهاب الدین ایستاده دف میزد و لطفها مے فرمود و من و میدهم از تمثال اسرار او عذرها میخواستم تا از ما خوشنود باشد و حقیقت باید دانستن که مردان حق از عالم غیب هر کرا یاد کنند و خواهان او شوند در حال پیش او متمثل مے شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را و صور روحانی اولیاء کمل را و آنرا درویشان عالم بروحی و تمثل و تجسد گویند همچنان یار ربانی خواجه نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه روایت کرد که روزے حضرت مولانا در حمام درآمده بود و در میان گرابه مربع نشسته و معانی میفرمود و اصحاب شورها میکردند از ناگاه برخاست و بانگے بزد که درین جمع مولانا کیست تا ست. بار جمیع یاران خاموش کرده هیچ نه گفتند بعدازان فرمود که اگر بیگانه درین حمام در آمده در جامه کن حمام در آید جامهاے اصحاب را به بیند در حال بداند که یاران مولانا این جایگاه بوده اند اکنون جامه و دستار معرفهٔ شما باشد چرا نباید که شما معرف جا نهاد جامها

باشید چنانکه ظاهر را یاران بدینها آراسته اند باید که باطن شما نیز بمعرفت الٰهی و حقایق آراسته
شود که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تا
جمیع الوجوه مولوی معنوی باشید و بنده کنایه خواجه نفیس روایت کرد که روزے در مدرسه
سماعی عظیم بود ناگاه حضرت مولانا تیز تیز بسوی من آمد و گریبان مرا محکم گرفت و من از آن
هیبت بیخود گشتم بعد از ان فرمود که از تو سوال کنند که مولانا آستین فرجی را چرا تشمیر
میکند چه خواهی گفتن گفتم هر چه خداوندگار فرماید فرمود که کل کائنات بر مثال خانقاهیست
بس عالی و عظیم و در ان خانقاه شیخ حقیقی حضرت الله است و تمام انبیا و اولیا و خواص امت
ایشان صوفیان ما فوق اند چون صوفی غریب درین خانقاه نزول کند و خادم را نداند
باید که نظر کند تا آستین جامه را تشمیر که کرده است استدلال کند که خادم خانقاه اوست
و سائر ارکان و اسباب ارباب تصرف راز و اکتساب کند بعد از ان با صوفیان صفا و
با سالکان راه وفا محرم و همدم تواند بودن و در انجا اقامت کردند و استقامت نمودند و الا
هم اندر ساعت از خانقاهش بیرون اندازند اکنون درین خانقاه عالم از تخییل آدم
و فیض آن دم خادم الله مائیم و آنخادم حبیب الله مابجمله کائیست والعاقل یکفیه الاشارة
و این نصیب خدمت از انصاب رسول الله بما رسیده است کما قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم سید القوم خادمهم زہے مبارک خدمتی که خادمی از برکت خادمی مهتر و بهتر
عالمیان شد و مخدوم جهانیان گشت همچنان عزیزے روایت کرد که روزے
پیش حضرت مولانا از شیخے حکایت کردند که فلانے میگوید که دل و جان بخدمت است
فرمود که خمش کن در میان مردم میراث مانده است دروغ که میگویند و آن خیال دل
بان از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از ان روے مبارک بسوے چلپی

حسام الدین کرده که اللّٰه اللّٰه با اولیا زانو بر زانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاء عظیم است
چنانکه فرموده است بیت هر چه اسپ که با شی پیش او باش * که از نزدیک بودن مهر زاید * اگر تو
پاک دنیا پاکی بگیرید * که پاکیها نزدیکی فزاید * همچنان روزی خدمت علاء الدین
ثریانوس بحضرت مولانا حکایت میکرد که اخی احمد امروز در مجمعی میگفت که ما نیز از جمله عاشقان
مولاناییم فرمود که خمش کن چگونه مرید خداوند و عاشق است که از معشوقش نمی شناسد اگر چه
محروم نشوند اما محروم نشوند بیت زان بیاورد اولیا را بر زمین * تا کندشان رحمة للعالمین
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رو بیاران عزیز کرده فرمود که چندانکه ما را شهرت
بیشتر شد و مردم بزیارت ما می آیند و غیبت مینمایند از روز باز از آفت آن نیاسودیم
زهی که راست میفرمود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که الشهرة آفة والراحة فی الخمول
اما مرخیانست چه توان کرد که اخرج بصفاتی الی الخلق من رآک رآنی ومن قصدک قصدنی و پیوسته
اصحاب را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت بیت خویش را رنجور سازی زار زار *
تا ترا بیرون کنند از اشتهار * کاشتهار خلق بند محکم است * در ره این از بند آهن کی
کم است * حکایت فقیر سهروردی فی دهری شیخ سنان الدین اشهری رحمة الله علیه از
کمل اصحاب خلوتی و سالک مسالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرده
او فرموده است که در ماه رمضان حضرت والدم قریب ده روز در خانه منزوی شد
روی بکس ننمود روزی اکابر قونیه از علما و فقرا و عرفا و قوم مردم در مدرسه ملوکی جمع
کردند که بالفراق تحمل نداریم و زاریهاء عظیم نمودند بیت درا ... قصد ...
طلب شهای نه استغاثی بحضرت والد فرمود که چنانستم در حجره رقم تا از
پدرم تجسس کنم آهسته آهسته آمدم و از دیده از شکاف در نظر کردم دیدم که حضرت

فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلبه است گفتم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوندگار میسوزند
گفت حق بدست ایشان است اما سه روز دیگر مرا مهلت دهند سر نهادم و باز گشتم
اصحاب را خبر کردم شادیها کردند و سماعها زدند بعد از سیوم روز علی الصباح آمدم و
باز از شگاف در حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود
و بالا مال گشته همچنان شگاف در نیز آگنده شده بود چنانکه پیشه را و شگافها پر ساختند از آن
هیبت نعره زدم و بیهوش شدم تا دو سه نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار اعتدال لطافت و لاغری بود که بود دیدم که بدست
مبارک خود را می نواخت که شاباش نیکو رفتی احسنت زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور برنتافت
و پاره پاره شد تو برداشتی آفرینها بر چون تو یار غار باد ـــــ از کمال قدرت ابدان رجال
یافت اندر نور بیچون احتمال * آنچه طورش برنتابد ذره * قدرتش جا سازد از قاروره *
فریادکنان از در درآمدم و سر نهادم و روی بر پایش مالیدم فرمود که بهاء الدین این سیرها
میان ما نیشا وقتها میباشد که تا بحضرت میرویم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی و تقدس بر ما می آید ساعتی
که با آنجا رویم لاغر و ذلیل و پر نیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید و جمله عالم بگنجد تا
حجره را چه رسد بیرون آمدیم و اصحاب را خبر کردیم غلغله در شهر قونیه افتاده طلب ملازمت اکابر و
اصاغر بزیارت می آمدند و هر یکی را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلداریها میفرمود و عنایتها میکرد بعد
از آن بلا انقطاع هفت شبانروز سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و مشفقان حقیقت
علیه التحیة والسلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قراطائی را دولت رفیق
شد که نماز صبح را در پی حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بمدرسه ایشان آمده در وقت
پاجی در پس غار ایستاده دید که حضرت مولانا در محراب بنماز ایستاده است می بیند که از ناگاه

بلند شد و مظلم شد و بالید و تنادر گشت و تمام صحن مدرسه و صفهٔ مدرسه مالامال شد چنانکه

او را مجال مقال و مقام قرار نمانده لغزید و بیهوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد دید که حضرت

مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را اتمام کردند فرمود که امیر جلال الدین وقتی که حضرت

عزت ما را بنوازد چنان مشویم وقتی که ما را آنجا خواند چنین مشویم سر نهاد و گریان بیرون آمد

و آن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت

خویش را رنجور سازی زار زار ❊ تا ترا بیرون کنند از اشتهار ❊ کاشتهار خلق بندی محکم است ❊

در ره این از بند آهن کی کم است ❊ همچنان خدمت زبدة الفضلا ینبوع المعالی

مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه که از کبار علما و اصحاب بود حضرت خداوندگار او را

یارک بهاء الدین ش خطاب فرمودی و در فن عربیت سیبویه وقت بود و استاد

چلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار قریب چهل روز

تمام از ناگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر در طلب او دیوانه شدند تا مبادا که دشمنی

و منکری فرصت یافته ضرری رساند و چیزی واقع شود همچنان یاران فوج فوج

گشته طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدی که در شهر منادی کردند که هر که

خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرانه دهند مگر که خزانهٔ حمام و ولی فارغان

خلل آورده بوده اند آبش چکیدن گرفت بها تا گلخن آتش را کشیده حمامی در آمد که مرمت

آن خلل کند دید که حضرت مولانا جامها و دستار بر بالای گرد بان خزینه ایستاده است

و وا گشته که نه جامهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده با دست تمام سر نهاده

بازگشت و دوان بمدرسه آمد و دید که مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و چلبی

حسام الدین جمع آمده مردان اندیشه بودند که کیفیت حال را بازگفت از غایت شادی

یاران او را بر داشته بوی فرجیها و چیزها بخشیدند و خدمت خواجه مجد الدین مراغی
فی الحال هزار درم طلبش داد و بجمیع حمام آمده قوّالان حاضر شدند همچنان سماع کنان و
رقص کنان بمدرسه آمدند گویند که یک هفته تمام سماع و اجتماع بود همچنان روزی حضرت
خلیفه خداوندگار سلطان الابدال چلبی حسام الدین رضی الله عنه روایت فرمود که از
حضرت مولانا چنان شنیدم که حق تعالی چون جسم پاک آدم علیه السلام را از دمه
کوزهٔ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیه را خطاب
فرمود حضرت عزّت که از دریای قدرت من سه بارا گوهر عظیم برگیر و در طبق نورین نهاده
پیش آدم صفی کن و بر وی عرضه دار تا از آنها یکی را اختیار کند یکی گوهر عقل بود دوم گوهر ایمان
بود سیوم گوهر حیا بود و چون جبرئیل علیه السلام طبق را بحضرت آدم صلوات الله علیه
عرضه داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر فراست المؤمن ینظر بنور الله نظر کرده گوهر
عقل را اختیار کرد جبرئیل علیه السلام میخواست که طبق را با آن دو گوهر برگیرد و باز بدریای
قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت که او را بود نتوانست گرفتن گوهر ایمان و گوهر حیا
جواب دادند که ما از صحبت عقل محبوب خدایی نشویم و هرگز بی وجود او بجای ما را قراری و
وجودی نیست ازانکه از قدیم العهد ما هر سه جوهرگان عزیزیم و گوهر مجرد قدیمیم از همدگر انفکاکی
نداریم از حضرت الله خطاب عزّت در رسید که یا جبرئیل دع و تعالی یعنی بگذار و بیا همانا
که عقل بر قلعهٔ دماغ آدمی منزل گرفت و گوهر ایمان در دل پاک درّاک او مسکن ساخت و
گوهر حیا بر چهرهٔ مبارک آدم علیه السلام فرو نشست هر فرزند آدم که بدان گوهرها متحلّی و متجلّی
نیست از آن نور و از آن معنی خالیست والعاقل یکفیه الاشارة همچنان چلبی
شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که در بندگی مولانا حمزه نامی نای زن بود و بغایت استاد

وخوش نواز حضرت مولانا در حق او عنایتها عظیم داشت ازناگاه رنجور شد و بمرد بحضرت
مولانا اعلام کرده بعضی اصحاب بتجهیز او مشغول شدند همانا که مولانا برخاست و بخانهٔ او
رفت چون از در او درآمد گفت یا عزیز حمزه برخیز لبیک کنان برخاست و نای نواختن
گرفت سه شبانروز سماع عظیم کردند و آن روز صد کافر رومی مسلمان شدند و چون
قدم بیرون نهاد فی الحال رحلت نمود همچنان مگر درویشی از یاران سفر کرده چون خبر
وفات او بحضرت مولانا رسید فرمود که چرا پیشترک خبر نکردید رها نمیکردیم که مے رفت
قضی الامر و الی الله ترجع الامور همچنان یار ربانی ملک الخلفا سالک سنی مولانا
بدرالدین معلی رحمة الله علیه که در معدن لولو خلیفهٔ بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
که حضرت مولانا را گویندهٔ بود بغایت شیرین نفس اما در پشت خود کوزے داشت
روزے حضرت مولانا در سماع شورها میکرد و تواجدها می نمود و بنزد او آمده حالتها میکرد
و آن بیچاره منحنی گشته بعشق تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا
راست نمی ایستی ترا چه حالت کوژی پشت را عرضه داشت کرد همانا که دست مبارک بدانجا
مالیده در حال قامت او راست شد سر نهاد و همچون سرو روان شد شادی کنان
چون بخانهٔ خود آمد زن او انکار نموده در را نگشود که تو شوهر من نیستی اصحاب حکایت
عنایت را باز گفتند سالها در بندگی قیام می نمود همچنان روزے در حضرت
مولانا حکایت کردند که فلان الدین نامی در حالت مستی بمانده است فرمود شکر که تا
و در آن مستی میرد چه اگر نماندے و هشیار شدے نیک نبودے چنانکه بیخودی چنانکه
بلبل بیچاره در وقت گل برای گل نعرها میزند و فریاد میکند چندانی که بیخود میشود چه اگر
گربه در آن حالت فرصت یابد و بلبل بیخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بیخود و مخمور

شود کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون ۵ این قدر گفتیم باقی فکر کن * فکر
اگر جامد بود رو ذکر کن * ذکر آرد فکر را در اهتزاز * ذکر را خورشید آن و پرده ساز *
همچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش جنازهٔ مردگان مقریان و موذنان
تا بوده اند از قدیم العهد بوده اند درین زمان که دور شماست تجویز نمودن این گویندگان
چه معنی دارد همانا که علماء امت و فقهای شریعت تشنیع میزنند و این را بدعت می گویند
فرمود که در پیش مردهٔ موذنان و مقریان و حفاظ گواهی می دهند که این میت مومن بود
و در ملت مسلمانی وفات یافت قوالان ما گواهی میدهند که این متوفی هم مومن بود و
هم مسلمان و هم عاشق بوده و دیگر آنکه روح انسانی که سالها محبوس زندان دنیا و چاه
طبیعت شده بود و اسیر حبس و قید بدن گشته از ناگاه بفضل حق خلاص یافته و بمرکز
اصلی خود رسیده نه موجب شادی و سماع و شکرها باشد او را همچنان بزبان حق شادی
کنان بحضرت عزت رغبت و مراجعت نماید و دیگران را هم رغبت و هم ترغیب و مدد بجانبازی
و دلیری چه اگر در صورت حال یکی را از زندان آزاد کنند و تشریف و هند بی هیچ شکی
موجب هزاران محمدت و شادی باشد و فی الحقیقت مرگ یاران ما درین مشابت است
که گفته شد ۵ چونکه ایشان خسرو دین بوده اند * وقت شادی شد چو بشکستند
بند * سوی شادروان دولت تاختند * کنده و زنجیر را انداختند * روح سلطانی
ز زندانی بجست * جامه درانیم و چه خاییم دست * همچنان از حضرت سلطان ولد
منقولست که گفت روزی ملالت عظیم بر من غلبه کرده بود دیدم که حضرت والدم
از در مدرسه در آمد و مرا ملول و منقبض دید فرمود که از کسی تو رنجیدی که چنین پژمرده
ست گفتم نمیدانم چه حالت است پدرم برخاست و بخانه در آمد بعد از لحظه دیدم که پوستین

گرگی اگردانیده سر و روی مبارک را پوشانیده بیرون آمد و چون نزدیک من رسید فرمود که لج لج یعنی که مرا می ترسانید چنانکه اطفال را ترسانند و مرا ازان حرکت لطیف پدرم خندهٔ عظیم وارد شده چندانی خندیدم که نتوان گفت سر نهادم و پای مبارک پدر را بوسها دادم فرمود که بهاء الدین اگر چنانکه ترا محبوب لطیف که ملازم کنار تو بوده باشد و همواره با تو لعبها کند و طرب انگیزیها نماید از ناگاه صورت را بگردانید و بیاید و ترا لج لج کند هیچ از وی ترسی گفتم نی نترسم فرمود که آن محبوب که ترا تا غایت شادان می داشت و از و در بسط بودی و نشاط میکردی همویست که غمگینت می دارد و مقبوض میگرداند همویست که دست ازو فایض می شود

چون لباس قهر پوشد چون شرر بنمایدش
چون بدین شیوه بر یار ما ست آمده ست
چرا بی فائده غمناک میشوی و در قبضهٔ قبض
خود میانی

قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن
زانکه سرها جمله می روید ز بن
بسط دیدی بسط خود را آب ده
چون بر آید میوه با اصحاب ده

فرمود که فی الحال بر من بسط گشت و همچون گل تازه شگفته و منبسط شدم و چندانکه عمر من بود روی غم را ندیدم و غمناک نشدم و اصلا غم دنیا گرد من نگشت و از غایت بسط با والد انبساطی کرده گفتم از مقامات و کرامات جملهٔ انبیا و اولیا علیهم السلام خبرها فرمودید و از بزرگی هر بزرگ نشانها باز نمودید اما از عظمت و پادشاهی خود هیچ نگفتید پدرم فرمود که بهاؤ الدین سهل

نپدانی

مادح خورشید مداح خود است
که دو چشمم روشن و نامرمد است

و چون حضرت پدرم از عالم قبض بعالم بسط کشیده بود و از مملکت کثرت بملکوت وحدت رسانید و ما الحسن الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا طریقا نبا مفتوح گردانیده در این سوال الحاح عظیم کردم که البته شمهٔ از احوال خود باز گویید

فرمود که بهاءالدین در شهر قونیه نظر کن تا چند هزار خانها و کوشکها و سراهاے امرا و اکابر و
اعیان فاخر هست چه خانهاء خواجگان و اکا و سه از خانهاے محترفه غالب تر ست و سرا از خانها
خواجگان اعلی تر و همچنان طاق و قصر سلاطین و ملوک ازان مجموع بصد درجه بالاتر در معظم تر
هست اما بلندی و عظمت آسمانها بمقابلهٔ آن سرایها بغایت رفیع و بلیغ و عظیم است
و چند در چند هست اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال هست که ذکر کرده شد چنانکه
در قرآن مجید میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قال تعالی و رفعنا
بعضهم فوق بعض درجات در معنی آیات و اخبار بسیار هست اما مقامات خاصان
آن سراها بمثابت آسمانهاست والله یرزق من یشاء بغیر حساب ازان خاصان نسبت
و ما بس هیچ وارث نور محمدی ام صلی الله علیه وسلم ــــ بخشاوند خزینه همه خلعت
پوشیده مصطفی با زبیا مد همه ایمان آرید ه **حکایت** اصحاب یقین رضوان
الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند که یار ربانی شیخ فخرالدین سیواسی رحمة الله علیه
مردی بود ذو فنون و دران اوان کتابت اسرار و معانی بر عهدهٔ او بود ازنا گاه درد جنونی
طاری شد دیوانه گشت حضرت مولانا همین غزل را همان روز فرمود ــــ ای عاشقان
اے عاشقان یک لولی دیوانه شد ه طشتش فتاد از بام ما یک سوی مجنون خانه شد ه الی آخر
اوقات مگر او در کلام خدا وندگار مدخل میکرد و بطریق اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات
میکرد بے آنکه اجازت فرمودے منقولست که روزے حضرت مولانا فخرالدین را بتندی
تمام بگرفت و گفت مرا با تو سوالیست در معنی که آدم تقی و ابلیس شقی هر دو گناه کرده بودند
عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیه اللعن مرجوم گشت سبب آن چه بود
فخرالدین سر نهاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شده فرمود که سبب طرد او

شرکت بود و پس فخر الدین از خجالت بخود شد بعد از آنکه رحلت نمود از عزیزان روشندل
یکے او را در خواب دید که فرزندانش را ملایکه قهار بمقامع حدید خرد میکردند و او فریاد ها میکرد
بیننده اش بدان حال پرسید گفت بمکافات آن بے ادبیهاست که در کلام مولانا میکردم
و مداخلت مینمودم یاران از آن هیبت قوی دل تنگ شدند و گریستن باتفاق بحضرت
شیخ در آمدند و سر باز کرده و شورها کردند و گناهان فخر الدین را در خواستند بعد ازان شب
همشان بجمعهم در خواب دیدند که در قصور علیین سیر میکند و او را پرسیدند که ما فعل الله بک
گفت غفر لی ربی من رحمته کرد و از رحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم
همچنان مؤلف کتاب بندهٔ خاکی احسن الله الیه میگوید که حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز سطرے چند بدست خط مبارک خود در صفحهٔ کتابے بسرخی نبشته بود که شبے مندیل
شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره در حمام کشوده شد و افتاد گفت اے چراغ سوم
کردی در حال چراغ نگونسار شد و فرو افتاد مردم پیش شیخ دویدند که ما هیچ ندیدیم شیخ
بدان گفت ایشان خوشنود شد که دیده نادیده آوردند اکنون نامبارکست آن تبدیل مثنوی
و تحریف کلمه انا نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که چنگال در نهادند
و اعضا و شکم فرو تراشند بناخن و گوشت را برمی درانند که آن گوشت را می درید کاندرون
چنین باید و اندرین کار این میباید که انجاش ایستانید قادر هست که اورا ماه کند و آن ماه را آفتاب
کند و آفتاب را چیزے لطیف تر و با نفع تر حکایت همچنان کبار اخیار اصحاب روایت
کردند که خدمت امیر یگانه مقبول اولیا تاج الدین معتز الخراسانی رحمة الله علیه از خواص
مریدان حضرت بود و امیرے معتبر مردے صاحب خیرات و خبرت چه در ممالک روم
مدارس و خوانق و دار الشفا و رباطها بنیاد کرده است و حضرت مولانا او را بجمیع امرا و را

دوست داشتے وبدو ہم شہری خطاب کردے وآنروز کہ در حضور مولانا تشریف دادے
اصحاب شادیہا کردندے وچون حضرت مولانا اورا طالب صادق ومستسقی آب حیات جذبہ
معانی میدید در شرح حقایق معارف گرم تر میشد واسرار غریب میفرمود مگر روزے بنا بر
سیرت قدیم خود بزیارت آمدہ بود حضرت مولانا فرمود کہ کسانیکہ از ہستی خود بکلی رستہ اند
واز خودی خود گذشتہ دم از عالم نیستی میزنند مثال ایشان چنانست کہ یکے در قعر چاہ
انا الاعلی می گوید ولاف از مقام بالای میزند وہمچنان کسانیکہ از ہستی خود نیست شدہ اند
ورہائی یافتہ بر بالای بام ندای وانا الادنی میزنند ہمگان دانند کہ آواز او از جای عالی
مے آید وآواز او ہمہ حال عالی ست یا آواز کسے کہ بالاے بام است ومثال این دو دعوی
چنانست کہ یکے در دہان خود سیر گرفتہ است ودم از مشک میزند ویکے در دہان خود مشک
میدارد وسیر میگوید اما عاشقانیکہ مشام جان پاک ایشان بوے انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن یمنی یافتہ باشد وکشادہ مشام گشتہ فی الحال مشک را از پشک وآواز باز را از آواز
کنجشک میدانند ودرمیان حق وباطل فرق میکنند واز عالی واز نازل فاروق وار فرق میکنند
المومن کیس فطن ینظر بنور اللہ تعالی ؎ ہر کہ او بیند بنور اللہ شد ٭
از نہایت در نخست آگاہ شد ٭ حق چو سیما را معرف خواندہ ست ٭ چشم عاشق سوی سیما
ماندہ ست قولہ تعالی سیماھم فی وجوھھم من اثر السجود بعد از ان فرمود کہ امیر
تاج الدین بیا بوکن چہ اگر بوے نیاید بہ بیرون بیندازد ؎ بجز بوے حق از دہان
قلندر ٭ بجز چون بجوئی یقین محرم آئی ٭ باز فرمود کہ پیوستہ جانوران صحرائی از ہر
علفے وگیاہے کہ میچرند ہمرنگ آن گیاہ میشوند بعضے سبز رنگ بعضے کبود بعضے زرد ۔
ہمچنان حق را بندگان شایستہ ہستند کہ وایشان در صحراے ارض اللہ واسعۃ چرا میکنند

وازان چشمها می نوشند که دل را چشمها می بخشد واز غذای نور چنان پر شده اند که بکلی
نور حق گشته اند چنانکه فرموده است هر که کاه و جو خورد قربان شود * هر که نور حق خورد قرآن شود
گر خوری یکبار ازان ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان و تنور * چنانکه سلطان ما صلی الله
علیه وسلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین سه در قدم مولانا نهاده جهت قشش بیستی ور
هزار ستد والبته استدعا فرمود و نمود که جهت یاران دار العشاقی بنا کند حضرت مولانا
فرموده است ما قصر چار طاق درین عرصهٔ فنا * چون عاد و چون ثمود مقرنس نمیکنیم * جز بهر
وقف عشق مان ساحت خلود * چون نوح چون خلیل موسس نمیکنیم * واین اهل صفه را ستا
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جمله واجبات است چه او قسم یاد میکند که والله ما
عمرت شیدا ولا اعجبت بنا چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت
از مال خزینه سه هزار دینار در کیسها کرده با نواب خود ارسال کرد تا یاران بهر حمام دهند
حضرت مولانا قبول نکرد و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شقشقهٔ دنیا از کجا است
من هیچ می نخواهم من سیم تنی خواهم * بیزارم ازان زشتی کو سیم و زری دارد *
همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شفیع گرفت تا حضرت مولانا رضا
دهد و اجازت فرماید که پهلوی مدرسه عامر خانهٔ چند درویشانه بی تکلف جهت خدمتگاران
عمارت کند باجازت و اشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت سید الصلحا
ولی مستور شیخ بدر الدین نجار مولوی که در طهارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد
که من مراهق گشته بودم و در خدمت نجاران حاذق دران خانها کار میکردم چون سقف
آنجا نه را پوشانیدند و بسقف صفهٔ بزرگ مشغول گشتند مجموع درختان را اندازه گرفته مگر
تیرے ازان جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد و جمیع نجاران فرو ماندند

که چه تدبیر کنند ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسر وقت ما درآمده که استادان
در چه فکراند همشان سرنهاده از کوتاهی آن درخت بازگفتند فرمود که بعضی این درخت نازنین
کوتاه چون باشد مگر که در پیمودن آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوندگار
دوم بار پیمود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند و دست مبارک را بران درخت
مالیده گفت این چنین چیز موزون چرا باید که کوتاه باشد سهو از نجاران است فرمود که هم
اکنون باز بپیمایند چون بهان گز پیمودند از درختان دیگر هم گز و چیزی دراز تر آمد تمام استادان
و یاران نعره زنان بیخود شدند و همگان در سجدهٔ حیرت بودند که خداوندگار غیبت نمود
همان روز صفه را تمام کردند همانا که معجزهٔ انبیا و اولیا و کرامات ایشان علیهم السلام هم در
تصرف اشیا و تبدیل جمادات و نباتات وغیره را نهایتی نیست ؎ این کسی داند
که روزی زنده بود ٭ وز کف آن جانِ جان جامی ربود ٭ معجزهٔ موسیٰ و احمد را نگر ٭
چون عصا شد مار و استن با خبر ٭ فلسفی گر منکر حنانه است ٭ از خواص اولیا بیگانه است ٭
همچنان کاتب الاسرار بهاء الدین بحری رحمة الله علیه فرموده که روزی مصحوب
حضرت مولانا در حمام بودم حکایتی در پیش خاطرم آمد که روزی شیخ گرامی شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه با مریدانِ خود در حمام درآمده بود و مریدان گرداگرد شیخ حلقه زده بودند شیخ
گفته باشد که لله الحمد و المنة که مائیم و میزری و آن نیز از آن حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه
میداشت حضرت مولانا فرمود که ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه با مریدانِ خود در حمام درآمده
بود و مریدان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفته باشد که لله الحمد و المنة که مائیم و میزری و آن نیز
از آن حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه میداشت بعد از آن فرمود که یا ابوسعید ابوالخیر نگوئی
نگوئی که جاجها و جبها که در جامه کن حمام نهاده است و حمامی بگرو نگاه میدارد و از آن کیست

واستری که بسته‌اند بلکه تعلق دارد بعد ازان فرمود که حقا ثم حقا وهو احق بالحق والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل که تمام انبیا و اولیا را که درین عالم اندک تعلق مالی بود و قدری از
مصالح خلق میلی داشتند مارا آن قدر نیست ونخواهد بودن ؎ سلطان ما زاغ البصر
چون کرد بر عالم گذر ٭ نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد ٭ وهمچنان خدمت
یار ربانی شیخ بدر الدین نوازش المعروف بالنقاش رحمة الله علیه که مرد صاحب حال
و صاحب نظر چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا بیاران عزیز فرمود که الله
که جمیع انبیا و اولیا در توقع و سوال را جهت نفس و قهر مرید گشاده کرده بودند و دفع
تذلیل و تحمل زنبیل را روا داشته و از مردم منعم بموجب واقرضوا الله قرضا حسنا
مال زکوة و صدقه و هدیه و هبه هم قبول میکردند ما آن در سوال را بر یاران خود در بسته‌ایم
و اشارت رسول صلی الله علیه وسلم را بر جای برآورده که استعفف عن السؤال ما
استطعت تا هر یکی بکد یمین و عرق جبین خود اما بکسب و اما بتجارت مشغول باشند
و هر که از یاران ما این طریقه را نورزد پولی را نیرزد همچنان روز قیامت روی مارا
نخواهد دیدن و اگر چنانکه یکی دست دراز کند من روی بدیشان فراز نخواهم کرد
؎ گفت پیغمبر که جنت از اله ٭ گر همی خواهی زکس چیزی مخواه ٭ گر نخواهی من
کفیلم مر ترا ٭ جنة الماوی و دیدار خدا ٭ همچنان منقولست که از خدمت نور الاصحاب
مولانا نور الدین تبریزی نور الله قبره که از جمله مریدان خاص بود روایت کرد
که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود در اثنای کلام حکایتی روایت کرد که
درویشی مقدار چهل سال تمام در بیشه واله مانده بود تا حدی که مرغان بر سر او
خانها کرده بودند ناگاه قطعی از ره گذر افتاد سیلی چند بر قفاش فرو گرفت که مرد که

حرام خورد درویش از عالم سکر بعالم صحو بیرون آمد ازان مستی و استغراق هشیار گشت فرمود
که چهل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکرده ام تا حرام را چه رسد که بر من راه میبرد
قطب فرمود که نه قاصدان صبا و نسیم سحری و شمال بهاری و ریاح رایحه رسان بوهای
خوش را به باغ و مشام تو میرسانیدند و در گلوی تو فرو می بردند و ترا ازین بوهای
خوش قوت می شد و ازان قوت میگرفتی و آن همه بی کد و بی رنج تو بود و در مذهب کمل
رجال آن بر تو حرام است اما سمعت من سید المرسلین کل من کد یمینک و عرق جبینک
نشنیدی که سلیمان نبی علیه السلام دمبدم طعامهای آوردند و ازانجا افطار می کرد
و تناول می شد مگر روزی جبرئیل علیه السلام حاضر بود و از بهشت طعام راتبه آوردند
و با اشتهای تمام ازان جا میخورد فرشته با ملکی میگوید که سلیمان نبی چنان میخورد به رغبت
و اشتهای که گویی در تحصیل آن رنجی برده است پیغمبر خدا را بایستی که طبل نخوردی سلیمان
علیه السلام از جبرئیل پرسید که چه میگویند جبرئیل گفت می شنوی که چه میگویند سلیمان
علیه السلام گفت یعنی طعامی که از کد یمین و کسب حلال حاصل شود بهتر و لذیذتر از طعامهای
جنت است گفت بلی بعد ازان سلیمان علیه السلام توبه کرده دست زنبیل بافی نهاد
و از بهای آن طعام میخورد همچنان روزه داودی میگرفت و ازان لقمه افطار میکرد
جبرئیل گفت ای بیدل خدایدان و آگاه باش که سبب لذات طعامهای بهشتی از انست
که حق تعالی عین جنت و آنچه درو هست از رنج عبادت عابدان و ذکر ذاکران و شکر شاکران
و صبر صابران آفریده است تاریخ تبری گنج نبری سه هر که رنجی دید گنجی شد پدید چو یکی
جار سے کرد و در حد سے رسید همچنان در بعضی حکایتی دیگر تقریر کرد که موسی علیه السلام
را چشمها درد کرده بود در حجت عظیم میدید که لا وجع الا وجع العین هما تا گذ نالکشان

بجانب طور روانه شد و دران راهی که میرفت نباتات زمین آواز میکردند کای موسی مارا
بگیر و بر چشم بمال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از مناجات فارغ شد
گفت خداوندا از درد چشم قوی ضعیف شده‌ام از حضرت عزت و اذا مرضت فهو یشفین
دوای و شفای شیء لله میکنم نباتات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول نکردم
تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در رسید که سخن ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از آنکه
در مقابله هر دردی دوا است و هر علتی را مرهمی آفریده‌ام و سببی ساخته‌ام گفت پیغمبر
که یزدان مجید * از پی هر درد درمان آفرید * چون از کوه طور مراجعت نمود از آن نباتات
بر چشمها مالیدن گرفت از آنچه بود دیگر بتر شد فریاد کنان بحضرت عزت بازگشت و تضرع
عظیم نمود خطاب آمد که یا موسی بگفتمت که از صحرا بگیر و بمال در چشم خود بی آنکه در تحصیل آن
زحمتی کشی بلکه بدکان طبیبان رو و از ایشان آن اجزاء وار و را بخر و توتیای دیده خود
ساخته بر دیده خود بمال تا شفا یابی و بمنتی برسی و بدان طبیب نیز منفعت و فایده
برسد موسی علیه السلام همچنان کرد تا شفا یافت همچنان منقولست که روزی
از حضرت مولانا سوال کردند که بمزار انبیا و اولیا شموع و قنادیل میبرند مجملا فایده آن
چه باشد و صاحب خیرات را از آن چه عاید شود فرمود که مثال آنچنان هست که شخصی
شمعی و یا چراغی بدست گرفته باشد و همسایه منور نور میگیرند تا خانه خود را از آن منور
گردانند این شمعی و چراغی که بمزار انبیا و اولیا میبرند همچنانست که چراغی برمیگیری
تا لحد تاریک خود را از آن منور کنی و در آن روزی که انظرونا نقتبس من نورکم پیش
آید در کف تو شمعی باشد که نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم تا جواب آنجماعت
منکران گوئی که قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

شب نماز برات بمسجد خود در آمد و دید که مسجد را بچراغ و قندیل وغیره کرده بودند پرسید که این
تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی الله عنه برخاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول الله
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نور الله قلبك وقبرك یا عمر کما نورت
مسجدی و همچنان تشغیل قنادیل و تنویر چراغها از زمان عمر تا غایت میان امت مرحوم
یادگار است و گویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را سه عادت بود که سعادت عالمیان
در آنست یکی آنکه مهمان آمدی او را پیش او غسل آوردی دوم مساکین و مستحقان را
شلوار پوشانیدی سیوم در هر مسجدی چراغها فرستادی مقربان حضرت علی رضی الله
عنه از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را از آن بغسل مصطفی
مهمانی میکنم تا چون دهان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنند تا مگر مرا در
موت در کام من شیرین شود دوم آنکه مسکینان را ازار و پیراهن از آن میسازم
تا دعای کنندم از برای آن وقتی که یحشر الناس حفاة عراة جمیع خلایق عور محشور
شوند مرا ستر عورتی و پوششی باشد در آن مجمع روز عظیم رسوا نشوم سیوم آنکه در مساجد
خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا مگر حق سبحانه و تعالی گور تاریک مرا از لطیف عمیم
خود منور گرداند و در آن لحد تنگ تاریک بی چراغم نگذارد تا بدانی چراغ و شمع و براتی
وغیره که بزیارت اولیا می برند اثرها دارد و چه عنایتها حاصل میکنند در کتب همه ملل
شموع دنند و در چراغ بردن بصوامع و کنایس ایشان وارد است و ثواب آن مجرب
علی الخصوص که در مجاز است رحمت جمله ثقلین است و فواید بسیار دارد حکایت
روایت محول و نقاوت عدول قدس سرهم چنان روایت کردند که روزی معین الدین
پروانه رحمة الله علیه از حضرت مولانا سوال کرد که مشایخ ماضی را انار الله برهانهم

علی الانفراد اورادی و ذکری بوده است مثل کلمهٔ لا اله الا الله و بعضی درویشان ترکستان
هو هو میگفته اند و بعضی را ذکر الله بوده و بحسب بعضی ترا و بوده اند که لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم را تکرار میکرده اند و بعضی استغفر الله العظیم میگفته اند و بعضی کلمات
سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده را صدبار شمرده اند عجبا حضرت
خداوندگار را طریقه ذکر چه گونه است فرمود که ذکر ما الله الله است از آنکه ما از الاهیانیم از
الله می آییم و باز به الله میرویم ما زاده ذاتیم سوی ذات رویم مصرعه بر رفتن ما دهید
یاران صلوات ❊ ما که ترک ما سوی الله گفته الله را گرفته ایم از هر دو عالم پهلوی
خود تهی کردم چو هی نشسته پهلوی لام اللهم حکایت همچنان حضرت والدم بهاء الدین
ولد قدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنید و از الله میگفت و ذاکر الله بود چه حقیقتا
جمیع انبیا و اولیا از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی محمدیان از اسم الله که جامع است
تجلی فرموده همچنان محمود عرب رحمة الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در
شبهای دراز دائم الله الله میفرمود و سر مبارک خود را بر دیوار مدرسه نهاده با آواز بلند
چندانی الله میگفت که میان زمین و آسمان از صدای غلغله الله پر می شد همچنان
روزی مگر حرم مولانا قدس الله سرها پشت بریده را بر فرجی مولانا بدوخته در آن حالت
که پوشیده بود و معروف چنانست که جامه را پوشیده باشند بر بالای خود دوزند تا
در دهان چیزی میگیرند چنانکه دانه و برگ و گاهی و یا کاغذ پاره که نهایت شوم آورده اند
مگر در ضمیر کرا خاتون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزی در دهان مبارک میگرفت تبسمی کنان
فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدوز که اینک من قل هو الله احد را در دهان میدارم و خدا
بدندان محکم گرفته ام همچنان منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت

آمده بود و حضرتش متواری گشته امرای کبار چندانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد

گذشت و البته روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پروانه گذشته باشد که امیران عادل را

که اولوالامرند عزّت کردن و محترم داشتن بزرگان دین و مشایخ یقین قوّت جان و مدد

جان و حال ایشان می باشد و از پرتو آن عنایت براه سداد ارشاد و هدایت می یابند

بجا که گریز مولانا از ملوک و امرا بنا بر چیست چه علما و مشایخ زبان اشفاقت اله ایحرا عبا مستطلینه

و مرده آنند و آواز ما چنان میگریزد که بهشتی از دوزخ و مرغ بران از فخ از ناگاه حضرت

مولانا از جماعتخانهٔ مدرسه بیرون آمد و خود را بسان شیر غران بدیشان عرضه داشت و در

ضمن معارف حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره العزیز

سلطان سعید محمود سبکتگین رحمة الله علیه برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و وزرا و اکابر

و ارکان دولت سلطان پیشترک دویدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام اعلام کنند

شیخ هیچ نه گفت تا حدیکه بر در بانچه خانقاه رسید حسن میمندی در آمد و سر نهاد و گفت

حسبة لله برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ناموس پادشاهی

را خللی نیفتد شیخ اصلا از جا بجنبید تا بر در مقام رسید وزیر پیشترک دوید که ای بزرگ دین

در قرآن نخوانده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه عزّت و تعظیم

اولی الامر واجب ست فخاصةً اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بحضرت اطیعوا الله

چنان مستغرق و مستهلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز نپرداخته ام تا با ولی الامر چه رسد

فی الحال سلطان سر نهاد و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند

ــه بندگی و سلطنت معلوم شد ✤ زین دو پرده عاشقی مکتوم شد ✤ غیر نقشا دوده

لمت کیش او ✤ تخت شاهان تخته بندی پیش او ✤ بادشاهان جهان از بدرگی ✤

بو نبردند از شراب بندگی * ورنه ادهم‌وار سرگردان و دنگ * ملک را برهم زدندی بی‌درنگ *

همچنان معین الدین پروانه و امرا جمیعهم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند **حکایت**

شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا در صحن مدرسه

مبارک سیر میفرمود و اصحاب جمیعهم ایستاده جمال با کمال آن سلطان را مشاهده می‌کردند

فرمود که در مدرسه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عز الدین با وزرا و امرا و نواب

بزیارت حضرت مولانا آمدند در حجره آمده خود را پنهان کرد فرمود که جواب دهند تا زحمت نبرند

چون آن جماعت مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد میزد و بحدت می‌کوفت درویشی میخواست

که در را بگشاید مولانا تمکین نداد نفیسه پرسید کیست که در مردان را میزند گفت بندهٔ بندگان

امیر عالم است در آمد سجده کنان تا حضرت مولانا بیامد فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را میدانی

گفت بلی میدانم گفت برخوان تا بشنوم چون بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید مرا مادر و پدر

و فرزند و مانند و شریک و شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاقت

در طاعت کوشش و تکیه بر نسب مکن که مردان خدا خدا صفتند و این آیت را فرو خواند الآیة فلا

انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون ﴿بیت﴾ اندرین ره دانکه لا انساب شد * زهد و

تقوی فضل را محراب شد * و همچنان حضرت چلبی امیر عالم تا بود در عبادت و تقوی و

زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون چلبی امیر عالم از حضرت مولانا

بیرون آمد یاران از آن اشارت در قلق افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شدن و بسیار

بگریستند حضرت مولانا فرمود که سی سالست تا این حدیث میخواستم که امیر عالم با چلبی تبدیل نشود

و نفس متکاسل را کاملی تعلیم نکند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مردم کاهل

عاطل و اهل کسل را دوست نمیدارد ﴿بیت﴾ دوست دارد دوست این آشفتگی * کوشش بیهوده به

با زخفتگی * کافرم من گر زیان کردست کس * در ره ایمان و طاعت یکنفس * کار تقوی دارد و
زهد و صلاح * که بدان باشد بدو عالم فلاح * چه اگر آنچه مرا از رحمت بی نهایت حق معلوم شده
ست اعلام دهم و افشا کنم و بخلق بگویم بکلّی از کار فرو مانند و هیچ نجنبید و گفت ع تو این
سطلقی بر ما رسید بجان * نیست اعتقاد که خوف رجاست این * همچنان منقولست که
روزی حضرت مولانا در جماعتخانه با یاران همدم صحبتی کرده بود و یاری ربابی میزد و در سر آن
صرفت میفرمود از ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی رحمة الله علیه که از کبار فضلا بود
با میری چند از خدمت پروانه برسالت آمدند مگر خواجه مجد الدین مراغی که از مقربان حضرت
مولانا بود بتعجیل تمام در آمد و از غایت ساده دلی بربابی بگوید که رباب را برگیر که بزرگان آمدند
چون بزیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجه مجد الدین را تا مدرسه
تشنیع کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم بخدمت خواجه مجد الدین دادند تا یاران
را کفش بهای باشد همانا که چون خواجه مجد الدین حال بحضرت مولانا عرضه داشت از سر حدّت
فرمود نه توانی و نه آن درهم نه آن مردکان سرد که آمده بودند چنان بتعجیل از در در آمدی
که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل شد ما بکار خود مشغولیم هر که خواهد بیاید
و هر که خواهد برود تو چرا اشتابی میکنی ع ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت *
همین وقت لطیف ست از آن عربده باز آ * همانا دم خواجه مجد الدین سر باز کرده در پای
خداوندگار افتاد و زاری کنان استغفار کرد باز عنایت فرمود گفت این درمها را بحضرت
چلبی حسام الدین ببر تا در اتمام مهمات یاران صرف کند همچنان خدمت خواجه مجد الدین مردی بود
منعم و صاحب اسباب خیر و هرچه داشت از عروض و نقود همه را فدای حضرت مولانا کرده بود
تا حدی که دو سه صندوق جامها از پوششهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهای

قماش هندی و فرجیهای شد باری نفیس و پیراهن و غیره و کفشها و موزها از هر یکی دو سه دسته ساخته نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت سماع و جای دیگر بگویندگان و مردم بخش فرمودی در حال خواجه مجد الدین مدد داشتی و در حق مذکور عنایت موفور مبذول بود مگر در زمان بلاکو خان با لشکر گران در بلاد روم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و قتلی در مسلمانان واقع شده مذکور را هزار سر گوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و کجا برد بر حاست و بحضرت مولانا آمده و قصه را باز گفت فرمود که هیچ غم مخور شیری را بگماریم تا گوسفندان ترا از شر گرگان گرگین نگاه دارد همچنان در حوالی قونیه گوسفندی و مواشی که بود تمام را لشکر مغل برد بعنایت حق اصلا از گوسفندان او بره گم نشد همچنان مگر روزی منعمی را بخدمت حضرت مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در سقایه در آمده در بر کشید مجد الدین در پی در آمد تا حال را دریابد دید که مولانا در میزر مراقبت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگار بنده چه مسکنی فرمود که کند این میزر از صحبت اغنیا رعان کنده پیش من بصد درجه بهتر است چه صحبت اهل دنیا و اغنیا دلهای روشن را تاریک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خواجه منعم جامها را چاک زده بنده و مرید شد و تمام اسباب خود را با تمامت اصحاب بذل کرد و فرجی پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران عتیق و اخوان شفیق که هر یکی شفیق وقت بودند رحمهم الله علیه چنین روایت کردند که چون لشکر باجو گرد اگرد قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بمحاصرت مشغول شده و کافه خلق از جان خود امید بریده از هم دیگر حلال میخواستند بحضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد خواستند همانا که حضرت مولانا از دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سر تلی که پیش میدان قونیه بود بر آمده بنماز اشراق مشغول شده و گویند خیمه باجو خان را بر آن تل زده بودند از قضا

نوابان او دیدند که شخصی ازرق پوش خانی دستار بر بالای آن تل برآمده بفراغت نماز میگذارد
و عالم درهم شده و آن زمان لشکر باجوخان از نور اسلام و امان ایمان بیخبر بودند بلکه در چندین
پاره شهرهای اسلام بهدم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند باتفاق قصد کردند که حضرت
مولانا را تیرباران کنند همه را دست بسته شد چندانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
بر اسپان سوار شده بر بالای تل می تاختند و اسپان را گرم میکردند اسپی از آن حمله گامی
پیش نمی نهادند و اهالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیرها و فریادها بعیوق
میرسانیدند چون بخدمت باجوخان این حکایت را عرضه داشتند برخاسته از در خیمه بیرون
آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب او پران کرده همانا که تیر برجست و رفت میان لشکر افتاد
تا سه نوبت سوار شده اسپ را پیش راند دید که هیچ نمیرود از غایت غیظ و غضب پیاده گشته
روان شد بقدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته شد نتوانست جنبیدن گفت آن مرد
بحقیقت از آن تنغان است از خشم او پرهیز باید کردن و در هر شهری و ولایتی که چنان
مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب مانشوند همچنان حضرت مولانا هم در حق باجوخان مذکور
میفرمودند که باجو ولی بود و لی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجوخان گفت
بعد الیوم محاربه مقاتله نکنند آن بود که از شهر برخاسته بصحرای قلوباط فرود آمد
تمام اکابر و اعیان شهر بخدمت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عذرها خواسته و نثارها
کردند و الهای بیحد جمع آورده از نقود و اجناس مواشی و تحف غریب پیش بردند و
پیشکش کردند و ایلی نمودند باجوخان راضی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
مولانا را پرسید که او چه بزرگ است و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را و خروج
ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

کنگرها شهر را ویران کنید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون بخراب کردن کنگرها همت
نهاوند غریو از نهاد شهریان برخاست یاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند فرمود
که تا ویران کنند که قونیان را تحقق شود که شهر قونیه از برج دیدن دیگر محروس و محروز است
نه بدین برج و باروی سنگین که باندک حکمی ویران و خراب میشود و بکمتر زلزله بی ثبات میشود
چه اگر همت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود زیر و
زبر گشته بودی و عالمیان برای اطلال و دمن او زاریها کردندی ؎ شیرمردانند
در عالم مدد ۞ آنزمان کافغان مظلومان رسد ۞ دهربان بی رشوتان یاری گران ۞
در مقام سخت و در روز گران ۞ رو بجو این قوم را ای مبتلا ۞ هین غنیمت دارشان پیش
از بلا ۞ بندگان حق رحیم و بردبار ۞ خوی حق دارند در اصلاح کار ۞ همچنان دیدم
حضرت مولانا میفرمود که خطهٔ قونیه را بعد ازین مدینة الاولیا لقب نهند که هر مولود که درین
شهر بوجود آید ولی باشد و چندانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
شهر خواهد بودن درین شهر شمشیر نرود و دشمن این شهر را نبرد و عاقبت هلاک شود
و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد بکلی اما
بکلی منهدم نشود اگرچه خراب شود اما گنج در و مدفون باشد ؎ تا اگرچه جهان خراب گردد
بجنگ ۞ خراب گنج تو دارد چرا شود دلتنگ ۞ و عاقبت الامر از تمام عالم مردم معنوی
روی بدین جانب آورند و چنان خوشیها شود که مرکان هوس برخاستن کنند و معانی
و اسرار عالم را فرو گیرد و باز فرمود که چندانکه درین شهر قونیه از منکران خاندان ما قومی
باشند مردم این شهر نخواهند آسود همچنان نگرد قبیله از ندیمان حضرت از انبساط بوده
بطریق مطایبه گفته باشد که خداوندگارا عجب بود که از لشکر تاجوز رسیده و د

چنان روز قیامت بر سر آن تل نماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار
ما پهلوان عظیم بوده است فرمود که ای والده شاه علیه السلام انا اشجع الناس فرموده است
یاران همه نشسته بودند همانا که این قصیده از سر آغاز کرد و گفت ؎ من این ایوان نه تو را
نمیدانم نمیدانم * من این نقاش جادو را نمیدانم نمیدانم * و یاران می نوشتند تا بدین ابیات
رسید ؎ بدستم پر لقی آمد از آن خان همه خانان * من این با جور با نور را نمیدانم نمیدانم *
الی آخره **همچنان** منقولست که از حرم خداوندگار کرا خاتون قدس سرها روایت کرد که شبی
حضرت مولانا از میانهٔ ما غایب شد و من اندرون و بیرون خانهای مدرسه یگان یگان جستم
و نیافتم و حال آن بود که درها بسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیدا شد
و بنماز تهجد ایستاد تا نماز را تمام کرد هیچ نگفتم چون از نماز و اوراد خود فارغ شد برخاستم
و پیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گرفتم و آهسته آهسته میمالیدم دیدم
که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود و در میان اصابع پایش ریگها می یافتم کفشش را دیدم
پر ریگ شده بود بخشیت تمام از آن حال پرسیدم فرمود که در کعبهٔ معظمه عظمها الله شرفها
جنابی بودم از محبت ما عزیز دیدم بمصاحبت آن درویش رفته بودم و آن ریگ حجازست
نگاهدار بکسی دیگر مگو در ضمیر میگذشت که زهی سفر عظیم و سیر عجیب و درین تعجب مانده بودم که
فرمود ؎ مردان سفر کنند در آفاق همچو دل * نی بسته منازل و بالای استرند *
و من چیزی ریگی را جمع کرده صحیح قدری در کاغذی پیچیده بخدمت ملکة المکان گرجی
خاتون که مریدهٔ حضرتش بود فرستادم و از آن عظمت سیر و طی ارض او اعلام کردم همانا
که ملکه را اعتقاد یکی در هزار شد و بشکرانهٔ آن چندان بخششها ارزانی داشت که در بیان نگنجد
حکایت شیخ محمود صاحب قران علیه عنایت الرحمن حکایت چنان کرد که بنده

در آن حالت که بحضرت مولانا مرید شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانب شام
رسیدند و جوان خوبروی که از خواجه زادگان قونیه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود
از حد بیرون خدمات نموده و انواع هدایا علی الانفراد بیاران احسان کرده حکایت
عجیب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه مکه در بادیهٔ خواب کرده بودم بعد از
ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافله رفته بودند و بر یمین و یسار خود نظر کردم
یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریادها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن افتان و
خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمهٔ بزرگ زده اند و
از آنجا دود عظیم بیرون می آید بخود دادم تا بدان خیمه دویدم چون نزدیک خیمه رسیدم
دیدم که بر در آن خیمه شخصی مهیب غریب ایستاده است بصد ترس و ادب سلام
دادم جواب داد که و علیک السلام در او بنشین و بیاسا در آمدم می بینم که در قابلها
حلوای خانگی می پخت گفتم ای ولی الله در این چنین بادیهٔ خونخوار اینچنین خیمه و اینچنین
حلوای گرم و آب سرد لطیف از کجاست و این چه حالتست بمن بیان کن گفت
ای جوان بدان و آگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین ولد قدس الله سرهما
هر روز یکبار ازین طرف عبور میکند و من از جملهٔ مریدان آن سلطانم این حلوا را جهت او
می سازم تا مگر از غایت عنایت خود از اینجا قدری افطار کند و حیرت من یکی در هزار شد
ساعتی برین نگذشت دیدم که حضرت مولانا از در خیمه درآمد و این مرد پیش رفت
و سر نهاد طبقی حلوا در پیش مولانا نهاد همانا که حضرت مولانا مقدار لقمهٔ از آنجا
در دهان کرده پارهٔ بمن دادند و من دست بدامن مولانا زدم که از بهر خدا از شهر قونیه ام
و عیال مندم از قافلهٔ حاجیان مهجور مانده راه نمیدانم فرمود که چون همشهری منی چشم هم بخواب

بعد ازان گفت چشمها برهم نه چون چشمها را باز کردم خود را درمیان قافله دیدم

؎ گر بماند عاشقی از کاروان خضر آید پس سر بره رهبر شود ❊ و من واقعه را بهمه یاران

باز گفتم و تاریخ روز را نبشته و آنجایگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدم و

در وقت وصول تمام حجاج بار شاد و آن جوان سرها باز کرده ارادت آوردند همچنان

ملازمان حضرت کبرا الله اشاهم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در

حمامی میگذشت از ناگاه گلخن تاب حمامی در پی مولانا کرده لابها عظیم نموده که متقبل

العالم مردی صاحب عیال از دنیاوی هیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدهید

فرمود که دهان باز کن همانا که چون دهان باز کرد مولانا مشت خود را در دهان او کرده

گلخن تاب زود زود در دامن خود فرو ریخت می بیند که بیست دینار زر سرخ بود

مضروب مسکوک چه هنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش اصحاب

حکایت چنان کرده است که اگرچه از گرمی دینار دهانم سوخته شد اما زبانم دوخته شد

بیچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشوراند خداوندگار فرمود

که هی هی غلبه مکن و از نیها باز نگوی و اگر وقتها سمت بایست شود باز بر ما بیا همچنان

کرام اصحاب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک ملک شیراز بود

رقعه بخدمت اعذب الکلام الطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران اصدار کرده

استدعا نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد

بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزل نو از ان حضرت مولانا که دران

ایام بشیراز برده بودند و خلق بکلی ربوده آن شده نبشت و ارسال کرد و آن غزل

اینست ؎ هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ❊ ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم * باز همانجا رویم که آن شهر ماست * ما ز فلک برتریم
وز ملک افزون تریم * زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست * الی آخره و در آخر رقعه اعلام
کرده که در اقلیم روم بادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نفحات سر اوست که از ین
بهتر سخنی نگفته اند و نه خواهند گفتن و مرا هوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم
روم و روی را بر خاک پای او مالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد
از حد بیرون گریها کرد و بخششها داد و مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار
بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده و بدستبوس
آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله معتقدان
شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ نوشته با ارمغانهای
غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سماع آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
حاضر بودند چون شیخ این غزل را بفراغت تمام و امعان نظر مطالعه نمود نعرها برد و بیخود شد
چندانی شورها کردند جامها دریده فریادها کرد که در حساب نیاید بعد از آن فرمود که زهی مرد نازنین
زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطانی در عالم ظهور کرده است
حقا ثم حقا که کافه مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت اینچنین مردی بودند و از
حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت باخر زمانیان
مساعدت نمود چنانکه فرموده بیتی که قرن پیشین در خواب جستند * آخر زمانیان را
کرد است اقتضا * الله الله چارق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین بکف بگرفتن بطلب
آن بزرگ رفتن و وصیت بدوستان که هر کرا استطاعت راه باشد و طاقت بدنی
و قوت سفر دست دهد بهیچ تعللی باید که بزیارت این پادشاه رود و آن نعمت و رحمت را

دریابد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشایخ کبار عظیم الشان
بوده اند و صدیق اکبر جد نهم ایشان است رضوان الله علیهم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر
شده ام تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیت علی الدوام تا علی الاقدام بزیارت آنحضرت
اقدام میکردم مگر شیخ مظهر الدین فرزند مهین ایشان در مجلس حاضر بود و شیخ بجانب او ملتفت گشته
فرمودند که مظهر الدین امیدوارم که چشمهای تو بدیدار مبارک آن مظهر منظور گردد و سلام و
خدمات را بحضرتش برسانی ان شاء الله وحده العزیز بعد از وفات پدر شیخ مظهر الدین بکلیت عزم
ملک روم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا
رسانید حضرت مولانا او را رعایتها نمود و فرمود چند سال در قونیه اقامت نمود باز به بخارا بکلیت عزم
کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غلغلهٔ
خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا درست از علما و شیوخ لاینقطع بروم آمده دولت زیارت
آنحضرت را درمی یافتند و از ان بحر معانی درّ می یافتند و گویند روزی از بخارا و سمرقند
بیست نفر رسیده مرید شدند و در قونیه پا در دامن فرو کشیدند همچنان فضلاء اصحاب
روایت کردند که روزی دانشمند بزرگ بدیدن مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
خدا تعالی را نفس گفتن توان یا نه چه اگر او را نفس توان گفتن کل نفس ذائقة الموت
چه باشد و اگر اطلاق در شان باری جایز نباشد چرا عیسی تعلم ما فی نفسی و لا
اعلم ما فی نفسک گفت و این دو معنی متضاد مینماید همچنانکه اگر حق را شیئی گفتن روا باشد
پس کل شیء هالک الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
ما فی نفسک ای فی نفس علمک و غیبک باشد و نزد اهل کشف ای فی سرک گفتن باشد
یعنی تعلم ما فی سری و سر سری و لا اعلم ما فی سر سرک و ارباب الباب می گویند

معناہ لا تعلم ما کان منی فی الدنیا ولا اعلم ما یکون منک فی الآخرۃ واما اطلاق کردن شئ برحق تعالیٰ
جائزست کما قال اللہ تعالیٰ قل ای شیئ اکبر شہادۃ قل اللہ ای اللہ اعظم بالشہادۃ
قل اللہ شہید بینی وبینکم یوم القیمۃ ومعنی قولہ تعالیٰ کل شئ ھالک الا وجہہ
ای کل مخلوق ھالک سوی الخالق تعالیٰ ای لا ھو والاصل فی الباب ان المستثنیٰ منہ
ھو اللہ اعلم ہمان ساعت دانشمند بندہ مخلص شد ومحرم ومرید فرجی پوشید ہمچنان
روزی مستغرقان آمدہ بودند ہر رفیقی داسرار یکہ آرزو بود بیان فرمود وختم معانی برین کلمات
کرد کہ الآدمی کالاناء او کالقصعۃ فغسل ظاہرہ واجب وغسل باطنہ واجب وغسل ظاہر فرض وغسل باطنہ افرض لان شراب اللہ لا یصیب والا فی اناء طاہر فاہر نا بتطہیر الآناء لان محل الشراب
باطنہ لا ظاہرہ طہارتی بیان پاکیست ٭ گنج نورست طلسمش خاکی است ٭ گرچہ خانہ
حسد باشد ولیک ٭ اون حسد را پاک گرداند و نیک ٭ باز فرمود کل من مات نفسہ وسلطانہ
وطہر من الاخلاق الذمیمۃ وصل الی اللہ حاشا للہ بل قد وصل الی طریق اذا کان
یعرف انہ ما وصل الی اللہ فقد وصل الی طریق اللہ فھو ضال عن طریق ہمچنان
روزی در بندگی مولانا شخصے گفت باشد کہ جمیع الانبیاء والخواص ارتعدوا من ھیبۃ الموت
وشدتہا قال مولانا حاشا عن شاھدھل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال
رؤیۃ الحق کیف یھربون من رؤیتہ ہمچنان منقولست کہ روزی در اثنای معرفت فرمود
یحسب الناس ان المخاطرۃ فی قولہ تعالیٰ ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ ھو الوقوع
من سطح العالی لا بل لا تلقوا بایدیکم الی تہلکۃ من استماع کلام اماما ت فاذا الیحی
استماع کلام غیر مرشدک وان کان کلاماً واضحاً فالاشتغال بالوسوستہ الباطلۃ
اخرہ واقبح وابطل بعد ازان فرمود کہ روزے حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم

صحابه را بخواند داود در نماز بود چون تمام کرد برخاست و بیامد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با او عتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخر نه سنت می خواندم
الا بعاد لا یحتمل الانتظار همچنان از اصحاب خبر منقولست که حضرت
مولانا چندانکه غرهٔ ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت رویت هلال این
دعا را بخواندی اللهم انت الازلی الابدی القدیم وهذه سنة جدیدة
اسئلك العصمة فیها من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس الامارة
والاشتغال بما یقربك والاجتناب مما یبعدنی عنك یا الله برحمتك
یا ذا الجلال والاکرام همچنان خدمت ملك المدرسین شیخ شمس الدین ماردینی
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از محبان را تب گرفته بود بحضرت مولانا بیامد
و از تپ شکایت کرد فرمود که بنویسم در آب انداز و بمحموم ده تا بفضل حق شفا یابد و
آنیست آنچه املا فرمود یا ام ملدم ان کنت آمنت بالله الاعظم لا تصدع
الراس ولا تفسد الفم ولا تاکل اللحم ولا تشرب الدم فتحولی عن فلان او عنی
الی من اشرك مع الله الها آخر وانی اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله همانا که محموم چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی همچنان
منقولست که بر سه دانه سیر اگر بعضی نتوانند خوردن بر سه دانه بادام پیوسته بخوردن
محموم دادی در سه روز شفا یافتی و آن اینست اذان اذن لسین همچنان از حضرت
مفخر الاولیا مولانا سراج الدین مثنوی خوان استاد جامع کتاب رحمة الله علیه روایت
کرد که حضرت مولانا پیوسته این بیت را بتکرار میگفت و حضرت چلبی حسام الدین
را یاد میداد و مرا فرمود که یادگیر که من از حضرت شیخم سید برهان الدین محقق ترمذی

قدس الله سره یادگار دارم ؎ الروح من نور عرش الله مبتدها # الروح
فی غربة والجسم فی وطن # قد الف ملك الجبار بينهما # وتربة الارض اصل
الجسم والبدن # لیصلحا بقبول العهد والمحن # فارحم غريبا كئيبا يا روح الوطن #
و همچنان شورها میکرد و میگفت ؎ گر خیره سرے زنخ زند گو میزن # معشوقه ازین لطیفه تر
امکان نیست # همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا با یاری چند از دروازهٔ
بازار اسپ بیرون آمده بزیارت مرقد سلطان العلماء بهاء الدین ولد رضی الله عنه وارضاه
میرفت دیدند که خلائق بیشمار بر شخصے هنگامه شده اند و از آنجماعت جوانی چند پیش
دویدند و فریاد کردند که حسبة لله یکے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند
که جوانیست رومی فرمود که چه کرده است گفتند یکے را کشته است قصاص میکنند در حال
پیش رفت تمام جلادان و مردم شحنه سر نهاده از دور ایستادند دامن فرجی مبارک
را بر وی پوشانیدند از ان مجمع بیرون آورد و خلاص کرد شحنهٔ شهر بخدمت سلطان کیفیت
حال عرضه داشت فرمود که مولانا حاکم است چه اگر همه شهر را بخواهد و شفاعت کند میرسد
و همه فدای اوست تا رومی که باشد همانا که اصحاب او را گرفته بحمام بردند و از حمام بیرون
کرده بمدرسه آوردند تا بدست مولانا ایمان آورده مسلمان شد همان لحظه ختنه کردند
سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود که نامت چیست گفت ثریانوش فرمود که او را
بعد الیوم علاء الدین خوانند ثریانوش نگویند عاقبت الامر از برکت نظر عنایت حیات بخش
آنحضرت بجاے رسید که مشائخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت و سیر آن مذکور حیران
مے شدند و از بذله و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور شیخ
علاء الدین پرسیده باشد که کشیشان و احبار نصاری هداهم الله در حق حقیقت عیسی

چه میگویند گفت خدا میگویند فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمّدِ ما صلی الله علیه وسلم
خداتر محمّد ما خداتر همچنان اخی محمد که از معمران زمان بود روزی بعلاء الدین گفته باشد که
من یک خروار کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سماع را ندیده ام و چه رخصت را نشنیده شما
این بدعت را بچه دلیل پیش میبرید علاء الدین جواب داد که خدمت اخی خروار خواند برای آن
نخواند بحمد الله که ما عیسی وار خوانده ایم و بسر آن رسیده همچنان از خدمت شیخ محمود نجار
رحمة الله علیه منقولست که او گفت که روزی علاء الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام
زمستان برنشسته پاسیج کردن کراهست فرمود که شمارا روا هست همو پرسید که پیوسته مردم
میگویند که کنار تنور جای مردان هست چه معنی دارد مولانا فرمود که معنیش آنست که هر که در ایام
تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد لاجرم در هنگام زمستان کنار تنور و آسودگاه جای آن او
و هر که از تکاسل تقاعد نمود و کوششی نکرد و بقدر امکان دست و پای نزد و اجتهاد ننمود
همانا که در شدائد زمستان بیچاره و نامراد مانده بکنار تنور نرسیده همچنان مثال این عالم
و آن جهان همچنان هست و العاقل یکفیه الاشارة **حکایت** فخر الابرار شیخ
محمود نجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا روی مبارک بسوی یاران کرده
فرمود که دریغا اهل قونیه از سماع و ذوق ما ملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و
شادیها و اسرار حقی منکر میشوند همچو اهل سبا کفران نعمت حق میکنند و بگوشم میرسد که تشنیعها میزنند
همانا که مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست مشاکله خراب
سازد و اغلب اغنیاء و مردم زادگان بعلت قلت هلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آیند و استغفار
کنند و اولاد و اعقاب و احفاد ما را باعتقاد تمام تبجیل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از
نو معمور شود و اهل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه جا

فرو گیرد و کافۂ مردم عاشق کلام ما شوند و عظمت این خاندان چندانکه رو و ترقی گیرد و خواست الله
بیش برد تا بر عالمیان بجز بند ہم بقال و ہم بحال و سر و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
معلوم اہل عنایت شود انشاء الله تعالی ہمچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا بدیدن
شیخ المشائخ نادرۂ زمان ملک المحدثین شیخ صدرالدین رحمة الله علیه رفته بود شیخ بتعظیم تمام
استقبال کرده بر سر سجاده خود نشاند و برابر او بدو زانوی ادب در آمده مراقب گشتند
و در دریای حضور پر نور زمانے سیاحی و سیاحی کردند مگر درویشے در بندگی شیخ مجاور بود
و چند نوبت زیارت کعبه دریافته صحبت مشائخ ربع مسکون رسیده بود و او را معروف
حاجی کاشی خواندندے از حضرت مولانا سوال کرد که فقر چیست ہیچ جواب نفرمود شیخ
عظیم رنجیده خاطر گشت تا سه نوبت سوال کرد ہیچ نگفت ہمانا که مولانا برخاست و
روانه شد شیخ تا در بیرون وداع کرده بازگشت بغضب تمام گفت اے پیر خام و ای
مرغ بے ہنگام در آن وقت جاے سوال و کلام بود که بے ادبی کردی و ہمچنان سوال را
جواب چه جواب فرمود اولیا ہیچ حاضر وقت باش که از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جوابم
چه بود گفت آنکه الفقیر اذا عرف الله کل لسانه و ہیچنی یعنی درویش تمام آنست که
که در حضور اولیا ہیچ نگوید نه بزبان و نه بدل یعنی اذا تم الفقر فهو الله چنانکه گفت
پیش بینا یان خبر گفتن خطا ست کان دلیل غفلت و نقصان ما ست پیش بینا
شد خموشی نفع تو زاں بہر این آمد خطاب انصتوا بعد سیوم روز در راه با غش و زوال سید
او را بقتل آوردند و ہر چه داشت بردند نعوذ بالله من قہر اہل دلہم ہمچنان
درویشے از حضرت مولانا سوال کرد که عارف کیست فرمود که عارف کسی است که ہیچ کدورتے
مشرب صافی او را مکدر نگرداند که العارف لا یتغیر و ہر که درو می بدو رساند صافی شود چنانکه گفت

در آب روان ای جان خاشاک بجا ماند در جان روان ای جان چون خانهٔ پر کینه

همچنان عزیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از یاران دوات و قلم خواسته سطری سطری بر روی دیوار بنوشت که روزه گرفتن از غذای روح حرامست والله اعلم و باز در صفحهٔ کتابی فرمود بنوشتن که دلیل لذة المعشوق رفع العاشق وهو المعجزة الانبیاء در مولات که میدارد در هوای او باش در طلبت که میدارد در طلب او باش گویند روزی در تفسیر این آیت تحقیق میفرمود که الذی خلقنی فهو یهدین خلقنی للخدمة یهدین لآداب الخدمة و تقلبک فی الساجدین فی اصلاب الآباء والسنة الانبیاء وارحام الامهات

همچنان افاضل اصحاب مولانا فخرالدین ادیب رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا در محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم ما رایت الله الا بلباس احمر و هیچکس را مجال دم زدن نبود و در آن شرح همگان خیره گشته بودند روایتی فرمود که ما رایت ربی الا فی حلة حمرا و شورها کرده این غزل را فرمود

غزل

نوریست میان شعر احمر	از دیدهٔ وهم و روح برتر
خواهی خود را بدو بدوزی	برخیز و حجاب نفس بر در
آن روح لطیف صورتی شد	یا ابرو چشم و رنگ اسمر
بنمود خدا اسی هیچگونه	بر صورت مصطفی پیمبر
آن صورت او فنای صورت	وآن نرگس او چو روز محشر
هرگه که بخلق بنگریدی	گشتی ز خدا کشاده صد در
چون صورت مصطفی فنا شد	عالم بگرفت الله اکبر

و فرمود در خواب جامهٔ سبز یا سرخ دیدن عیش است و فرح و سبزی زهد است

وسفیدی تقوی است کبودی وسیاه ماتم وغم والله اعلم همچنان منقولست که روزے
حضرت مولانا وجیهی پروانه عند حضور الصدور واکابر الجمهور در اثنای معرفت فرمود که الله
تعالی موجود عند الناظر فی صنعته مفقود عند ظاهر الناظر فی ذاته لا یصل الی
غیر الله الا بالسیر الیه ولا یصل الی الله الا بالصبر علیه الله اظهر من الشمس
فمن طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران ؎ هرکه بر هستی حق جوید دلیل
او زبان مند است وابلهی و ذلیل * هرکه مقصودی ندارد وجودی ندارد واگر دارد بجز خودیها
عقوبتی ندارد الزاهد یحب الخدمة والعبادة والعارف یحب المخدوم الزاهد بهیج
والعارف جراح گویند روزے حضرت مولانا قدس الله سره العزیز در باب گل سخن میگفتند
فرمود که اول این بیت سماع حاصل کن که من دی گل شکر را در بینی کردم بوی گل را شنیدم
مستدان نبودم ؎ اول استعداد جنت بایدت * تا زجنت زندگانی زایدت *
نے زبستعداد در کانی روی * بر یکے چه نگردی مستوی * اگر خواهی که زیر خاک نروی نرو
گر نیرکه تو زیر خاک نروی ؎ تو خواهی مستعد نور شو * دور خواهی خویش بین و دور شو
تا نگردی پاک دل چون جبرئیل * سوی مردان از کجا یابی سبیل فرمود که من مرده باشم
داد در من نگر و با از زنده که او در من نگرد ؎ مرده باشم بمن تو منگر * بر آن زنده
باشد ذو روز * منقولست که پیوسته حضرت شاه اوندگار دعا کردی یارب
که خدا از قضای اسکار تان نگاه دار یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند که قضای اشکال
صحبت اغیار و ناجنس است الله الله صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
چنانکه گفت ؎ اے فغان از یار ناجنس اے فغان * همنشین نیک جوئید اے مهان
گر نخواهی صحبت ابنای جنس * در دهان اژدهای مجو بس * و فرمود که درین معنی

خداوندم سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره میفرماید که علامت
مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن واگر ناگاه در صحبت بیگانه
اتفاق افتد چنان نشیند که منافقی در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان والله اعلم
همچنان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرور
غرضی و مغرور عوض نبوده ام ؎ گر بی برگی ببرگ مالد گوشم * آزادی را به بندگی نفروشم
طعم طمع نخشنده ام اینک چهل سال است تا قناعت توشهٔ من بوده است و فقر پیشهٔ من
؎ حاش لله در دل من طمع نیست * از قناعت در دل من عالمیست * تا رسد
دو غم نخواهم انگبین * زانکه هر نعمت غمی دارد قرین * بعد از ان فرمود که هر که کمالی و
جمالی دعوی میکند یا بقول یا بفعل و تکبر و نازی دارد همانا که باندازهٔ حال خود انا الحق میگوید
در ان صفت الا آنکه کاذب باشند لعنتی شوند فرعون وار و اما صادقان و عزیزان که ایشانرا
رسد آن دعوی روزی سر برآرند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالمیان را حقیقت
ایشان محقق شود چنانکه گفت ؎ گفت فرعونی انا الحق گشت پست * گفت منصوری
انا الحق او برست * آن انا را لعنت الله در عقب * وین انا را رحمت الله ای محب * رحمة الله
آن عمل را در وفا * لعنة الله این عمل را در قفا * همچنان اصحاب که در مسالک روحی و
موافق ثنوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در بسط معارف و نشر اسرار و لطائف گرم شده بود و در مناقب منصور حلاج قدس الله
سره العزیز چیزها میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب طلف منصور آن بود که روزی
گفت اگر محمد را دریافتمی بعزت گرفتمی یا جرا این بود که چون در شب معراج بحضرت عزت رسید تنها مومنان
امت را خواست چرا همه را درخواست نکرد چرا نه گفت که همه را بمن بخش همین مومنان را

خواہست فی الحال حضرت مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم متمثل و متجسد گشته او در درآمد که اینک
آمدم چگونه بغرامتم میگیری بگیر فرمود که ما بفرمان حق میخواهیم که آنچه میخواهیم و دل ما فرمان
خانهٔ اوست که از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بجوا[نسیمے]
اما همه را نفرمود و مولانا را فرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی لعز مهتة می [الیتیم]
گفت الا سر و دستار بے سر را رضی نه شوم تا روز دوم آن قضیه واقع شد و آن بهانه شد
واو بر سر دار گفت که من میدانم که این از کجاست و این خواهست کیست از خواهست او رو
نگردانم همچنان سر را درباخت و روے ازان سرور عالم نگردانید و هرگز عاشقان
[لبین]
از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین روی نگردانند العارف علم الله و محجوب الطا
بنفسه و صحف اسرار رب العلمین بروحه وان کان بالله بیا وحشی فهو معدن
العقل والادب همچنان منقولست که در صحن [illegible] مبارک پیغمبر فرمودی گفت
بسم الله الذی لا یخاب من تمسک به ولا تحسر من توکل علیه بسم الله علی عزیمتی
بسم الله علی توبتی بسم الله علی سرور قلبی بسم الله علی سکرتی و شکری
حکایت همچنان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی الکابلی رحمة الله علیه
که از یاران بزرگ و پهلوانان سترگ بود در ولایت دانشمندیه روایت چنان کرد که صحبت
مولانا شمس الدین باروینی رحمة الله علیه در وقت نماز صبح در مدرسه مولانا شدیم و [البته]
اصحاب التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کنند که من صلی خلف امام تقی فکانما
صلی خلف نبی اجابت فرمود و چندان اوراد و دعوات عجیب خواند که هیچ شخصے را نبوده [بسته]
ازانجمله این کلمات باجازت آنحضرت یاد گرفتم که اعددت لکل هول لا اله الا الله
ولکل غم وهم ماشاء الله ولکل نعمة الحمد لله ولکل رخاء الشکر لله ولکل

اعجوبة سبحان الله و لكل ذنب استغفر الله و لكل ضيق حسبي الله و لكل قضاء
و قدر توكلت على الله و لكل مصيبة انا لله و انا اليه راجعون و لكل طاعة و معصية
لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و همچنان فرمود که پیوسته حضرت سلطان ما
بعد از گزاردن فرض صبح این دعا را بجد میخواند که اللهم اجعلني نورا و في قلبي نورا و
في سمعي نورا و في بصري نورا و في شعري نورا و في بشري نورا و في لحمي نورا
و في دمي نورا و في عظامي نورا من بين يدي نورا و من خلفي نورا و من تحتي نورا
و من فوقي نورا و عن يميني نورا و عن شمالي نورا اللهم زدني نورا و اعطني نورا
و اجعلني نورا يا نور المنور برحمتك يا ارحم الراحمين **حکایت** همچنان اصحاب
نظر و اخوان عبر خبر چنان دادند که در زمان حضرت مولانا در شهر قونیه زنی ولیه کامله که اورا
معروف فخر النسا خواندندی قدس سرها و او خاتونی بود پارسا و صدیقه و در عهد خود رابعه
جهان بود و اکابر عالم و عارفان صاحبدل محب و معتقد مذکوره بودند و اورا کرامات ظاهر
از حد بیرون بود و او پیوسته از صحبت حضرت مولانا خالی نبود و ایشان نیز اوقات
بدیدن او رفتندی مگر محبان فخر النسا اورا باعث شده باشند که البته حج باید رفتن
و او را هم داعیه باطن بود گفت تا بحضرت مولانا مشورت کنم که بی اجازت و اشارت او
مرا مجال حرکت امکان نیست و هرچه او فرماید آن کنم برخاست و بزیارت مولانا آمده
پیش از آنکه بگفت آید مولانا فرمود که بغایت نیت نیکوست و سفر مبارکست امیدست که
با هم باشیم سر نهاد و هیچ نگفت یاران متحیر ماندند که کیفیت حال و ماجرا اینها چیست
آن شب خدمت فخر النسا در خانه مولانا ماند و صحبت کردند بعد از نیم شب خداوندگار
بر بام مدرسه رفت بتهجد مشغول شده بعد از فراغ نماز نعرهای عظیم میزد و شورها میکرد

از روزن بام اشارت کرد که فخرالنسا بالا بالا بیا چون مذکوره بر بام مدرسه برآمد فرمود که بالا
نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبهٔ معظم بر بالای مولانا طواف میکند و چرخ
میزند عیاناً و یقیناً لاریباً و تخمیناً فخرالنسا شهقه بزد و در رو بود العجب حالتی و حیرتی طاری شد
بعد از زمانی چون بهوش آمد سر نهاد و از آن خواست بکلی برخاست همانا که حضرت مولانا
این غزل را از سر آغاز فرمود ~ کعبه طواف میکند بر سر کوی یک بتی * این چه بتی است
ای خدا این چه بلا و آفتی * ماه درست پیش او قرص شکسته بسته * بر شکرش نباتها چون
مگسی سهت رحمتی * جمله ملوک راه دین جمله ملائک امین * سجده کنان که ای صنم بهر خدای
رحمتی * اهل هزار بحر و کف گوهر عشق را صدف * زان سوی عزت و شرف سخت بلند همتی *
اوست بهشت و حور خود شادی عیش و سور خود * در غلبات نور خود آه عظیم آیتی * مثنوی
این خطاب ساخت شو جواب را * ذره مر آفتاب را گشت حریف راستی * ای تبریز
در حمت شمس هزار مکرمت * گشته سخن سبو صفت پر تهی بی نهایتی * همچنان
فقیر آن سوی فقیه سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که
روزی حضرت مولانا مرا فرمود که حاضر باش که امشب ترا در کنار خواهم گرفتن همانا که از آن
شادی زاری نمود هرچه داشت پوشیده بود بیاران و فقرا شکرانه داد و گفت
چون شب شد جامه خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکه مگر خداوندگار بیاید و بیاساید که از
مکابدات عبادت شب ساعتها که در روز میکند و نا خوردن وجود مبارکش چون لب لاغر
لاغر گشته بود از ناگاه بیامد فرمود که سراج الدین تو در جامه خواب در آر و در آمدم و تا اول
صبح بیداری غلطیدم بامید آنکه شاید که بیاید دیدم که بنماز مشغول شده و دیر کشید فریاد
کردم که ای سلطان دین یکدم آسایشی بکنی صبح نزدیکست و بنده از انتظار خداوندگارم

فرمود که سراج الدین اگر ما در خواب رویم چندین خفتگان بیچاره را که چاره کند چه همه را
بیهوده گرفته ایم تا از حق بخواهیم و بکمال برسانیم و از عقاب عقوبات برهانیم و بدرجات
جناب برسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود ○ اگر تو کار نه کردی
مفلسی از خیر * بیا که کار چو تو صد هزار ما کردیم * ور چنین گرجانی جان جان جان جان
هر زمان خواهی لقب خسرو شیرین لبی * چون این بیان از زبان صاحب عیان
بسمع دانشمندان رسید جمیعهم بتمهید عذر بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار
کرده از سلک یاران شدند حکایت عزیزے از نهایان حق روایت چنان
کرد که روزے حضرت مولانا در کنار خندق قلعه ایستاده بود که فقیهے چند از مدرسه
قراطائی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگ سگ اصحاب کهف چگونه بود
فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگ عاشقان زرد باشد چنانکه رنگ من
سر نهادند و مرید شدند حکایت ثقات حکایت را چنان روایت کردند که
شبے معین الدین پروانه رحمة الله علیه جهت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتماع کرده
بعد از آن که سماع فرو داشت کرد و جماعت سفره را خورده متفرق گشته واصلا مولانا
انگشت مبارک نکرده در طعام پروانه را آتش در نهاد افتاد و برابر شمع مولانه پروانه وار
می سوخت فرمود که در کاسه چینی جلاب شراب حماض ساخته پیش آوردند بر دست گرفته
بحضرت مولانا عرضه داشت تا مگر کفچه بخورد و دمبدم میگفت که این شربت از وجه حلال است
همچنان حضرت مولانا کفچه را میگرفت و تا نزدیک دهان مبارک برده باز در کاسه
مے نهاد تا چند بار و بمعانی مشغول می شد و خدمت پروانه شمع وار اشکها می ریخت
تا نزدیک سحرگاه درین جزر و مد بودند آخر الامر محاسن مبارک خود را گرفته فرمود

امیر معین الدین از ریشم شرم نمیداری که مرا محتاج قدرگاه میکنی وگفت ـــــه چرب و
شیرین نماید پاک وخوش ٭ یک شبی بگذشت با تو شد پلید ٭ چرب وشیرین از غذای
روح خور ٭ تا تو پر روید و تابی پسید ٭ یاران بهم عزیز برآوردند باز برخاست وسماع شروع
فرمود یاران عزیز چنان روایت فرمودند که چون از آن سماع فارغ شد بیرون آمد بحمام
درآمد و در خزینه حمام هفت شبانه روز نشسته بود و کسے را زهرهٔ آن نبود که تا از سر در آید
اندرون در آید اصحاب از گریه وافغان بے طاقت گشتند که این چه ریاضت سخت و مجاهده
است باتفاق بحضرت سلطان ولد التماس کردند که والد خود را از آن استغراق باز دارد
و همچنان دوران وقتی که لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بود بے خبر حضرت
ولد را مجال نبود چون حضرت ولد بحمام در آمد پیش خزینه نیاز ها کرد حضرت مولانا سر از
دریچه خزینه بیرون کرده فرمود که بهاء الدین چونست یاران مشتاق ما شدند لمعهٔ نها دو روی
بر قدم پدر می مالید و می نالید نے نے بلکه مے بالید یاران شادیها کردند و بقولان فرجیها
بخشیدند بیرون آمده بسوی مدرسه روان شد و خلائق عالم در پے او و این بیت را میگفت
ـــــه از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد ٭ بر صورت گرمابه چون کو دکان کمتر گریخت
چون بمدرسه رسید باز بسماع مشغول شد و آن حالت تا چهل روز تمام کشید **حکایت**
ـــــه در راهبان دیر افلاطون از اکابر احبار ایشان بود مرد بود پیر و متبحر را از جمیع
ولایت استنبول و افرنج وحبس و ساس و غیره بطلب علم پیش او می آمدند و از وی تحصیل
احکام میکردند حکایت کرد که روزے حضرت مولانا بدیر افلاطون که در دامن کوه سخت
آمده بود و در مغاره که آب سرد بیرون مے آید در آنجا رفت تا قعر غار روانه شد و
من بیرون غار مراقب شدم که تا هفت شبانه روز در میان آب سرد نشسته بود بعد از آن

شوکنان بیرون آمد و روا دشد و حقا که اثر تغیر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگندان خورد

که آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسی مطالعه کرده بودم و همچنان

عظمت و روش انبیا را که در تواریخ سلف دیده بودم در وی همان بود و زیاده چنانکه در اسرار

خود فرموده و نموده

ای محو عشق گشته جان و چیز دیگر ٭ ای آنکه آن تو داری آن چیز دیگر ٭

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره در مدرسهٔ مبارک فرمود که هر که میخواهد که انبیا را بیند مولانا را ببیند سیرت انبیا

او راست از آن انبیا که بایشان وحی آمده نه خواب الهام خوی انبیا صفا و اندرون در بند

رضاے حق بودند اکنون بهشت رضای مولاناست و دوزخ غضب مولاناست کلید

بهشت مولاناست برو مولانا را ببین اگر خواهی که معنی العلماء ورثة الانبیاء بدانی

و چیزے که شرح آن نمیکنم اگر بے شیخ بمانند بمانند بے هزار رحمت بر روح تو باد خدای تعالی مولانا را

عمر دراز دهاد خداوندا او را با ازلی دار ابد و ازلی دار آمین **همچنان** روزے فرموده است

که این ساعت مثل مولانا در ربع مسکون نباشد و بهمه فنون خواه اصول خواه فقه و خواه نحو

و خواه منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید به از ایشان و با ذوقتر و خوبتر از ایشان که اگر

من از سر خود صد سال بکوشم ده یک هنر او حاصل نتوانم کرد و آنرا نادانسته انگاشته

است پیش از من از کمال لطف خود **حکایت** از فضلاء اصحاب منقولست که خدمت

مولنا صفی الدین هندی رحمة الله علیه که علامهٔ زمان خود بود و در مدرسهٔ پنبه فروشان مدرس

بود گویند مردے بود پارسا و متدین مگر روزے بر بام مدرسه رفته بود و وضوی ساخت

و طلبهٔ علم گرد اگرد او حلقه زده از ناگاه آواز رباب بگوش او رسیده گفته باشد که این رباب

چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت در منع آن چه چاره باید کردن از ناگاه

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که نشاید در حال نعره برزد و بیهوش گشت طلبهٔ علم
که غلامان او بودند در کلیمی کرده فرود آوردند چندانکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را لابها کرد
و تشفیع گرفت تا عذر آن بی ادبی را از حضرت مولانا در خواهد چندانکه سلطان ولد بوالد خود
سر می نهاد و شفاعت میکرد البته راضی نمی شد فرمود که هفتاد کبر رومی را مسلمان کردند
بهتر از انست که صفی هندی را همچنان سلطان ولد میگفت که عنایتی کنید و صفائی بخشید
و التفات کنید که لوح روح او چون روی مشقهای کودکان سیاه و تاریک گشته است
حضرت ولد چندانی کوشید که شفقت مولانا جوشید در خنادا تا جمیع اهل مدرسه برخواسته
و بحضرت مولانا آمده مرید مخلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بود تا گفته روز بروز
حل میشد و اغلب در خوابش خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که روزی
حضرت والدم بمن گفت بهاء الدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست دارد
چهل روز خیر نیکی او بگو آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه از دل بزبان راه است
از زبان بدل همچنان راه است محبت خدای را نیز بنامهای عزیزش توان دریافتن
خدا فرمود که ای بندگان زنهار زنهار یاد من بسیار کنید تا صفای حاصل شود چندانکه صفا
بیشتر پرتو نور حق دران دل بیشتر همچنانکه تنور بنانها چنانکه گرم باشد نان را قبول کند و
چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز
فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید راستین آنست که شیخ خود را
بالای همه داند چنانکه شخصی از مریدان بایزید قدس الله سره العزیز پرسیده است که
شیخ تو بزرگتر است یا ابو حنیفه گفت شیخ من گفت ابوبکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من
و تمام صحابه را میشمرد گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت عین شیخ خود من چیزے دیگر نمیدانم همه شیخ خود را میدانم همچنان از دیگری می‌پرسید
که خدا تعالی بزرگتر است یا شیخ گفت درمیان این دو بزرگ هیچ فرقے نیست عارفی دیگر
گفته است ازین دو بزرگ بزرگترے می‌یابد تا تواند فرقے کردن ﴿ چون خدا اندر
نیاید در عیان * نایب حق اند این پیغمبران * نے غلط گفتم که نایب با منوب * گر دو پنداری
قبیح آید نه خوب * همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا
در تعزیه ولد شجاع حاضر شده بود و تمام قضات و شیوخ و امرا و اخیا جمع بودند هر یکے در
طلب بالا و غلبه تفوق مینمودند و سے مردند مولانا فرمود که بالائی آنست که بطرف حق باشد
نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیر افتد چه هرچه بالا برتر است زیرتر افتد و خرد
شود بالا می بالا حق است نه بالای دنیا و گفت ﴿ نردبان خلق این ما و منی است *
عاقبت زین نردبان افتادنی است * هر که بالاتر رود ابله‌تر است * کاستخوان او بتر خواهد
شکست * طوبی لمن ذلت نفسه وحسنت خلقته وطابت سریرته ذلک ... همه
شه مسارگشته سرنهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانای بزرگ بعظمت و
کبریا بود و تجلی حضرت والدم بتواضع و لطف عظیم بها اناکه ولی خدا راکبرش خدایی بود و لطفش
خدایی فرمود که روزے پدرم گفت چون ولی حق ازین جهان نقل کند سیرش صد هزار چندان
باشد که در حالت زندگی بود ازانکه آن سیر فی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تا روز
قیامت در مریدان و عاشقان تصرف او باقی باشد چنانکه فرمود مثلکم الی ما کنا ...
تنکیبی حاضر رکعانلی لنک ... و تصرف حق در بندگان تا ابدالآباد باقی است و هذه
الکفایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزے پدرم مست شده بود گفت
بهاء الدین خدا تعالی بمن نموده است بنیاد ایجاد عالم را که این عالم ازکی بازساخته است

دچون ساخته است وتا کی خواهد بودن والله اعلم همچنان ولد فرمود که روزی معین الدین
پروانه بزیارت مولانا آمده بود بحضرت پدرم خبر کردم ومن پیش پروانه بسیار نشستم پروانه
منتظر نشسته بود ومن بتمهید عذر آن مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کارها
است وحالات واستغراقها با حق امیران ودوستان هر وقتی که مرا نتوانند دیدن یا بیایند
باحوال خود وامور خلق مشغول باشند یا برویم وایشان را ببینیم پروانه تواضع می نمود
ازناگاه مولانا بیرون آمد پروانه نیاز نمود وگفت خدمت مولانا بهاء الدین تا
غایت عذرها میخواست وچنین لطفها فرمود ومن بنده از دیر آمدن خداوندگار
این تصور کردم که یعنی این اشارتست بتو ای پروانه که انتظار داشتن مردم نیازمند
چه تلخ است وچگونه زحمت است ومرا از دیر آمدن شما فائده روی نمود مولانا فرمود که
این تصور بغایت نیک است اما قاعده آنست که بر در کسی چون سایلی بیاید که اورا
آواز ناخوش وشکلی بد اورا باشد بزودی براه میکنند تا آواز او مکرر نشنوند وروی اورا نبینند
اما اگر سایلی باشد خوش آواز وخوش شکل وخوبروی وخواهنده بتضرع وزاری زود
زود نان پاره اش ندهند بلکه گویند صبر کن تا نان گرم پخته شود تا بیو آواز او را بشنوند اکنون
دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرع شما وعشق شما ونیاز شما با مردان حق خوش می آمد خواستیم
تا بیشتر شود ومقبولتر گردد والله اعلم ودرین حال پروانه سجدها میکرد ومی گفت که
مقصود بنده بر در خداوندگار آنست که عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این
حضرتم واز چاکران آستانه چون بیرون آمد بشکرانه این حرمت ومرحمت مبلغ
شش هزار درم سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود که بخانه چلبی حسام الدین بردند تا
باصحاب قسمت کند همچنان حضرت سلطان ولد نقل فرمود که روزی والدم

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جمله علوم علما جهان که در عالم
کسب می کنند تا لب گور است و دیگر پیش نمی گذرد ـ چو از این علم ماند هر دو یکیست ❊ نه تو
مانی نه علت نه گندمی ❊ اما اعتقاد داشتن که از آن عالم آمده است باز بدان عالم همراه میرود
درین میان مثالی و حکایتی فرمود که مرا در جوانی یارے بود در دمشق که در درس هدایه
شریک من بود آخر الامر او را در ملاطیه قاضی کرده بودند مگر بهادر نامی ملاطیه را بستد
و شهر را غارت کرد مال این قاضی را بُردند عاقبت فرمود که او را خصی کنند و پایهاش را
بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح منه هرچه اینجا حاصل کرده بودم
بردند و در دست من هیچ نماند و این پایها را از ولایت خود بخود آورده ام چرا می برند
امیر را خوش آمد و او را اکرام عزیز داشت و دلداریها فرمود و منصب قضا را باز داد تا بدانی
که آن مردی و مردمی آدمی که میگوییم اعتقاد است اوست که از ولایت قدیم اوست که
از الست با هم آورده است و باز بعالم قدیم با خود خواهد بردن جهد می باید کردن که در
صحبت سستان طریق مردی را بباد داده عنین نشوند تا در لکار جنت محروم نشوند تا
ـ مرد آن مرد نیست بی ریش ذکر ❊ ور نه بودی بو الفضولی کیر خر ❊ هر که نامردی کند
در راه دوست ❊ رهزن مردان شد و نامرد اوست ❊ همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره
که پیوسته جدم مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت می کرد
که فرزندم مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید که اصلیت و اصل
بزرگ دارد و اصالت او ازلی است همانا که مادر مادرش دختر شمس الائمه سرخسیست قدس الله
سره العزیز و او حسینی بوده همچنان شمس الائمه رحمه الله علیه چندین پاره کتب نفیس در هر فنی
تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود و بزرگان آن عصر مصطلحات چنان

دیدند که آن کتب را آشکارا کنند تا بدست قتلهٔ انبیا و جاهلهٔ اولیا نیفتد و فتنه واقع نشود
چنانکه گفته اند ○ جاهلان منکر اند علمی را ❊ که زجهل عما یراندش ❊ گرچه ایمان محض آن
باشد ❊ چون نه اند کفر خواندش ❊ بعضی را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الخلافه نهاده اند
بمهر و هنوز باقی هست و گویند از کاوت بزرگی آن بزرگ بغایتی بود که یکروز بر در جامع ملک
شهر کاتبان نشانده هست تا تمام نام جملهٔ خلق را از نام پدرشان را بنشسته اند بعد از آن که
از نماز جمعه فارغ شدند شمس الائمه از اول گرفته هست مرتب تا آخر نام همه را علی الانفراد
فرد خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبی اصحاب
در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت ختنه سوری میرفت مولانا فرمود که بهاء الدین
هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قلعهٔ قره حصار [illegible] الدین گرجی تا
درداری ایشان هست کردم مولانای بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگویید
او را خوش بیاید گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امرا و نواب سلطان
علاء الدین حاضر بودند جملهٔ قلعه را آراستند از جامهای نفیس و از سلاحهای ثمین و پادشاه اسلام
در آن مجمع حاضر بود و چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده هست و چندان بندگی نمود که لا [illegible]
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالی خدمت
امیر موسی باحضرت جدم باز دعوت کرد و حضرت پدرم را داماد کردند و من آنجاگاه
بوجود آمدم همچنان فرمود حضرت ولد که روزی دو فقیه ترک بزیارت پدرم آمده بودند و اندکی
هدیه آورده و از حقارت آن شرمنده میشدند حکایتی فرمود که روزی حقتعالی بمصطفی صلی الله
علیه وحی فرمود که با اصحاب اولو الالباب بگوی که برای من مال و اسباب بنهند اشارت کرد هر یکی بوسع طاقت
و امکان استطاعت خود مال آوردند بعضی نیمهٔ مال آوردند بعضی ثلث مال آوردند و ابوبکر با همه مال خود را آورد

تا مالهای بیحد حاصل شد بعضی شتر بعضی زره بعضی آلهٔ حرب مگر صحابهٔ بود درویش که
هیچ چیزی نداشت غیر از سه دانهٔ خرما و یک نان جوین و او پر عیال مند بود و آن مقدار قوت
عیال او بود برخاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و شرمنده نشست
اصحاب را خنده گرفته بخفیه می خندیدند مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافت که او را می خندند
فرمود که از عالم غیب شما را سری بگویم جملهٔ اصحاب ثنا کردند که بلی یا رسول الله فرمود که حق تعالی
پرده ها را برداشت و دیدم که مالهای شما را بیک طرف ترازو ماندند و آن سه دانهٔ خرما و نان
جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهادند
و سر مصطفی صلی الله علیه وسلم تحسینها دادند و از سبب این سر باز پرسیدند فرمود
برای آنکه آن درویش از چیزی برخاست که غیر آن چیزی دیگر نداشت که السخی بما ملک
و باقی اصحاب را هم بقیهٔ مال مانده است فرمود که القلیل عند الجلیل کثیر چه یک دانهٔ حقیر را بر
زمین دفن میکنند و بخدای میسپارند حق سبحانه تعالی آن یک دانه را درختی میکند که چندین دانهای
میوه میدهد بیحد برای آنکه آنرا بخدا سپردند پس دانی بدرویش و بندهٔ حق باید دادن که بخدا سپردن
آنست که الصدقة تقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقیر انما الصدقات للفقراء
والمساکین همانا که فقیران مهاجر و انصار شادیها کردند و خوشیها نمودند و از این شادی
هر دو فقیه بنده و مرید شدند حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس
مدرسه اتابکیه تمام علما و کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند و مولانا عظم اتابک
میان بسته بندگی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماردینی در مسند تدریس نشسته همانا که
بطرف راست او قاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی اکابر نشسته
بودند آخر الامر پدرم رسید چون درآمد سلام داد و در میان کنار صفه که جای نقیبان است

تا حدی که دامن مبارکش زیر صفه آویخته بود فی الحال پروانه و صاحب و نائب و مجد الدین اتابک
برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سر در پیش انداخته یکی نیز جست
قاضی سراج الدین بیامد و دست مولانا را بوسیده ببستد و بالای خود بنشاندند بلابهای تمام
و شمس الدین ماردینی عذر میخواست که همه این جماعت برای بندهٔ شماست که مرید و بندهٔ استاد
همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
چنانکه امرا و علما جامهها را چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شبانگاه همچنان
حضرت ولد نقل فرمود که خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
در خواب دید که پای مبارک مولانا را مغمزی میکند بیدار شد استغفار کرد دوم بار همچنان
دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ در گیرانند غلام را فرمود که برو
از کتابخانه فلان کتاب را بیاور چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان نردبان
نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیامد دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید برخاست
دیگر یکدیگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول مشو و استغفار مکن چنین باشد گاه شما پای ما را مغمزی کنید
و گاهی ما از آن شما گاهی شما خدمت ما کنید و گاهی ما خدمت شما کنیم در میان یگانگی است بیگانگی نیست همان لحظه
باز غایب شد شیخ متعجب ماند روز دیگر در خلوت قاضی سراج الدین قضیه را علی التمام باز گفت همچنان مصحوب قاضی
سراج الدین بتمهید عذر مولانا آمده حضرتش از حد بیرون دلداریها نمود و فرمود چون بیرون
آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید من عند الله است و از جملهٔ مستوران قباب حضرت عزت همانا که
در کیفیت افعالی و اقوال و احوال او عقول عقلا خیره میشود و از الیوم بنظر دیگر باید دیدن
و حرمت و خدمت ورا بشیوهٔ دیگر باید کردن چنانکه فرموده ؎ بالایم اگرچه می نمایم پستی
هشیار در آن دمم که آید مستی ✤ دریاب ازین نظر کن ای دوست از آنکه ✤ ما را نتوان دید بچشمی که تو هستی

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد ازان چنانکه رفتند در
حضور و غیبت در اعتقاد باد افزوده اند تا مردان از جملهٔ محبان مخلص بودند همچنان
سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحفاظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف
فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشیند چنانکه مصحف را عزیز میدارند و بالای جلد و
کرسی می نهند باید که حافظان را عزیز دارند و بالا نشانند که ایشان حامل کلام الله اند و
همچنان در هر دلی که نور قرآن باشد نشاید که روی دوزخ بینید زیرا که کاغذپاره که درو
قرآن نبشته اند آنرا با آتش نمی اندازند و حرمت میکنند و میگویند که درو قرآن نبشته است
اکنون ولی را که درین چندان قرآن باشد چون بدوزخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر
بشکرانهٔ این مژده مرید شدند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت
که بهاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانهٔ من درخت شود مرا توانی دیدن دریافتن
معنی ما را نیک نیک دریابی بسیار بسیار بجای آر تا ازو لذت گیری و محظوظ شوی بدانکه جسم
انبیا و اولیا و محبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگرچه
در صورت می میرد و ناپدید میگردد امّا بعد از روزی چند زنده می شود و درخت میگردد جسم
انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از
اصحاب دیوان آمده بود که ازان کار استغفار کند و بمهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم
فرمود که در زمان هارون رشید شحنهٔ بود که هر روز خضر بدیدن او آمدی از ناگاه تا یک هفته
تقاعد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شحنهٔ مسکین در قلق افتاد مضطرب شد
آن شب زاریها کرده خوابش نمودند که درجهٔ تو در آن کار بود صباح برخاست و پیش
خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چیست آنچه واقع بود باز گفت

خلیفه همان شحنگی را بوی مقرر کرد دید که خضر پیغمبر بزیارت او آمد شحنه از سر حال خود باز پرسید
خضر گفت رفع درجات تو درین است که در دیوان نشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان بکنی
و مظلومان از جنگ ظالمان برهانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب من
نورك فی شیء قیل منه و در آن شغل خطیر با حضور لازم باشی همانا که آن مرد منصب خود را
باز قبول کرده مباشرت نمود عنایت شیخ را رعایت فرمود که سرّ مولانا همچو سرّ اسلام که شنیده
است چون اسلام غریب آمده است سرّ او را ببین که چون باشد الاسلام بدا غریبا
وسیعود غریبا فطوبی للغرباء فرمود که روزی مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا
میگفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سله بافی میکرد و من بسی از وی ولایتها یافتم
اما در من چیزی بود که شیخم نمیدید و هیچکس ندیده بود آن چیز را خداوندگارم دید حضرت سلطان
ولد فرمود که سنائی چنان عشق داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عادت
پدرم پیش از آن که بفقر رو نهد چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو طالب العلم
بودندی هر بار که بیرون رفتی زیر نمد هر یکی بیست عدد یا سی عدد یا زیاده لایق هر یکی می نهاد
چون فقیهان در می آمدند و نمد را بر می داشتند تا گرد افشانی کنند درمها ریخته می شد
حیران می ماندند و تعطف و تلطف او را شکر نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر
عمر خود را هرچه کرد برای خدا تعالی کرد نه برای خلق و ریا کرد فرمود که روزی در تربت مطهر
یوسف حافظ قونوی قرآن خواند یاران نعره ها میزدند و از آواز خوش او ذوق می کردند پدرم
فرمود که شیخی وعظ میگفت مردمان در راه او از میان او یکی را دیدند گفتند آخر شیخ تو
وعظ میگوید تو چرا آنجا نبودی چون مرید آن سخن بشنید فریاد کرد نعره ها زد گفت
و نعره ها شنیده چه نعره ها می زنی و فریادها میکنی مرید گفت میدانم هرچه شیخ میگوید

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگرچه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که
قرآن از حق آمده است همه نیکوست بران عشق لغزها میزنند و غرق ثواب بیحساب می‌شوند
کہ القاری والمستمع فی الاجر سواء **حکایت** همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
که روزی فخر الدین سیواسی که جامع کتب اسرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
پروانه و امرا بزیارت پدرم آمده بودند ناگاه فخر الدین درآمد حضرت مولانا اکرام کرده
پرسید که دوش کجا منزل بود جواب داد که در خانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
راه خانها هست گفت بلی اما در زمان امن و امان بغایتی است که کاروان در هر مقامی
و صحرایی که میخواهند منزل میکنند بی اندیشه و خوف پروانه را خوش آمد بعد ازان والدم
فرمود که در زمان بنی اسرائیل اشتری بوده است که در گردن او هیکلی بسته بودند هر که او را
میدید بعزت میکرد و از باغ میوه ها میداد روزی یکی آن هیکل از گردن اشتر برید بعد ازان
اشتر را سنجره گرفته باز کردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاد بدان آن هیکل ماییم بر گردن اشتر
عالم بسته چون ازین عالم غدار غرار بعالم ابرار دار القرار سفر کنیم آنگاه احوالها معلوم شود
که چه نسبت پروانه بگریست و گفت آن روز مبادا که بعد از خداوندگار بمانیم گفت نی نی
شما اندک زمانی خواهید ماند الا آسایش و آرایش نخواهد بودن همچنان شد که فرموده
بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعد از من شما را آسایش نخواهد بودن
الا فرزندان شما در عالم بیاسایند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بیچاره گانیم
و محتاجانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید
و گناهگار فرمود که هر که معانی مثنوی را بشنود و کار کند بدان آنه قبل سمعنا
و اطعنا است فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود من در پهلوش

نشسته بودم پدرم در حال قیام الله الله میفرمود بعد از زمانے دیدم که دهان مبارکش
باز مانده بود ولب نمی جنبید اما از اندرون سینه اش آواز الله الله می آمد سلطان ولد
فرمود که روزے بحضرت والدم گفتم که یاران میگویند که وقتی که مولانا را نمی بینیم اصلا
خوش نمی شویم وخوشی نمی رود فرمود که هر که بے من خوش نمیشود آنست که مرا نشناخته
است مرا آنوقت شناخته باشند که بے من خوش شوند باشند از من یعنی مرا آشنا شوند
فرمود که بهاء الدین هر وقتی که خود را به بینی که خوش داری وحالات خویشتن را ان که آن خوشی
منم در تو چنانکه گفت ے لیک یارا چو بجوئی بر شادیها جو که مقام خوش آباد جهان شاد دیم
همچنان منقولست که روزے شیخ گرامی اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه از حضرت مولانا
پرسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بنما تا کافر معلوم شود شیخ اوحد الدین گفت
مومن شمائید خداوندگار فرمود هر که ضد ماست کافر وست ے کیست کافر بیخبر از ایمان
شیخ چه کیست مرده بیخبر از جان شیخ ۞ همچنان منقولست از خدمت شیخ عز الدین کوسه
که از جمله واصلان حق بود فرمود که روزے حضرت فرموده است که مرغی که از زمین ببالا
پرد اگرچه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دورتر باشد و بدینچنانکه اگر کسے
درویش شود اگرچه بکمال نرسد اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق واهل بازار جدا شود واز
زحمات دنیا برهد وسبکبار گردد که نجا المخففون وهلک المثقلون ۞ همچنان روزی
از حضرت مولانا یکی سوال کرد که فلانے کار ناپسندیده میکند حال وے چون بود فرمود که غم
نیست زیرا که درخت را ماند که پراو بسته است هرجا که خواهد ببرد اما آن مرغ را غم باشد که پرش
تمام نا شده باشد از لانهٔ خود بپرد طعمهٔ گربه شود که نداند همچنان حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی در مجمعی فرمود که اگر تو یار وفادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را ایده الله خصله

در روی مبارک مولانا کرده فرمود که یگانه در عالم آمدی و از میانه جمله عالم گوی از میدان بیرون
بردی و عالمیان را مست عشق خود گردانیدی همچنان فرمود مگر عزیزی در میان
جماعتی مدح حضرت مولانا میکرد که بغایت قوتی دارد و نوری و مهابتی و در حق مولانا
شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود که آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت
کند بباطل این چگونه قوتی باشد و نوری بلکه اقتدا بر حق کند نه بباطل باز میگوئی که می باید
پنجاه ولی مفرد در رکاب مولانا رود آخر بنابینا بی چگونه اقتدا کنید باز میگوئی که اولیا را
نشانها باشد تو که اولیا را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا از آن عجز روشنائی پیدا شود
یا تاریکی زیرا که ابلیس از عجز تاریک شد و ملائکه از عجز روشن شد معجزه همین کند آیات حق
همچنین باشد چون عاجز می شوند بسجود در می آیند همچنانکه مگر در بندگی مولانا یاری چند گفته باشند
که حضرت مولانا قدس سره العزیز از دنیا فارغ است اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ
نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود که این از آنست که شما مولانا شمس الدین را دوست نمیدارید
که اگر دوست دارید شما را طمع نماید و مکروه نه بینید ؎ وعین الرضا عن کل عیب کلیلة +
سوی عین السخط یبدی المساویا + حبك الشئ یعمی ویصم یعنی عن عیوب المحبوب
همین که عیب بدن گرفت بدانکه محبت کم شد نمی بینی که مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود
هیچ نمی رنجد و نمی گریزد و بجان و دل مشتری اوست بلکه آن دیگر از خر لنگ خود ننگ نمیدارد
اگر لگد زند و کراهیت کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که امروز عجوا
دریای معنی مولاناست و بازرگان من شمس تبریزم خلد الله برکته گوهر میان ماست من حدیث
گوهر میگویم تو از سر چه بر نمی خیزی طریق خدا نیست البته راه با قهر است البته گذشتن است
بر سبیل جاهدوا باموالهم وانفسهم اول ایثار مال است بعد از آن کارها بسیار هست

اول مهر برآ فسرست یعنی اول دریافتن مرد خداست وآنگاه حصول وصول خداست
حکایت همچنان از کبار اصحاب منقولست که دران ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی
اعلی الله کلمته تشریف داده بود درمیان اکابر شهر قونیه غلغله عظیم درافتاد که عجبا خایست
شمس الدین تبریزی ولی است یا نیست و هرکه چیزی میگفت و آرزوی صحبت او میکردند
تا اگر دریابندش و او پیوسته از مجامع و محافل و غلبهٔ حلقات گریزان می بود و اوقات که در مجمعها
یافت میشد درمیان سخنان او سخن میگفتند همچنان روزی مولانا شمس الدین فرمود
که آنکه درمیان سخن با سخن در آرد همچون شرف لهاوری و آن در آب تیره فرو رفتن است چنانکه
بخواهد که با آب تیره بزرگ فرو میرود و دو انگشت بزینهار می جنبانند که ای مولانا شمس الدین
دستم گیر آتش بنشاند باز بحضور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزهٔ انبیا و کرامت اولیا
شرح میکرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند گفتمش اولیا از کجا تو از کجا آغاز کرد که بعضی
رافضیان هستم و بعضی را مستتر بعضی رافضیان باختیار بعضی را بی اختیار گفتم تصوری
کرده ولی را و حال او را بخیال خود چون روی گردانیم از سخن او از بهر مصلحت او گوید که با من حسد دارد
و کین دارد من خوشی دارم که جهودان را دعا کنم گویم خدایش هدایت دهاد که مرا دشنام
میدهد دعا میگویم که خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بهترین کاریش بده تا عوض این
تسبیحی و تهلیلی و مشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادن بمن که ولیست یا ولی نیست
ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جوحی را که آن سو نگر که خوانها می برند گفت مرا چه گفتند
بخانهٔ شما میبرند گفت شما را چه ازین سبب از صحبت خلق پرهیز میکنم تا از سر تقلید در تشویش نباشند
وهمچنان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت که
من ترا دوست میدارم و دیگران از بهر تو دوست دارم و شعر مجنون را استشهاد می آورد

احب محبتها سودان حتی + احب محبتها سواد الکلب + مولانا جواب فرمود که اگر
غیر مولانا شمس الدین تبریزی رامیگوئی خطاست + اگر مرا بهر او دوست داری فاضلتر
باشد و مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را بتبعیت
محبوب دوست دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب راضی باشد تبع داشتن آن غیر را آن شخص
هیچ نگفت سر نهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در مجلس معرفت می فرمود گفت
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که استر ذهابک و ذهبک و مذهبک
و در حدیث دیگر گفته من کتم سره ملک امره و آن سنت چونست و چنانست و بر جاست
آری بنده باشد که جز آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اهل الله ذکره مسلم باشد که گوید
من اظهر سره فملک امره الا آن بنده که همچنان منقولست که روزی مولانا
شمس الدین در حضور اصحاب حضور فرمود که امشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء
هالک الا وجهه باقی دیدار و دیدار وشنانست و آن دوست تو بی سـ یا دیدن دوست یا
خیالش + باقی همه چیزها خیال است + اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت
است و مولانا اهل حق و آنچه مراست از حضرت مولانا مراد کس دیگر را لیس همانا که مقربان
حضرت از سر نیاز از سران کس باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس الله
سره العزیز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من رضوان الله علیهم
اجمعین و من تابعهم الی یوم الدین امین بحق نبیه الامین حکایت همچنان شیخ
نور الدین بدر کمال خرساقی رحمة الله علیه که از معتبران اعیان بود روایت چنان کرد که
در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگ تردد
می نمودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علما و فقرا و امرا بموجب

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله درزاویه جمع آمدندے وخدمت شیخ مسلم
میگفت تا در کشف آن سخنها گویند وبحثها میکردند وغلبهٔ عظیم میشد وشیخ اصلا نمی گفت
عاقبت سخنی میگفت تا بحث منقطع میشد روزے درخدمت شیخ اکابر بسیار نشسته
بودند از ناگاه از در حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخاست وبا جمیع اکابر باستقبال مولانا
آمد بهانا که برکنار جمع نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البته برسر سجاده نشینند فرمود
که نشاید بخدا چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمهٔ سجاده نشیند حضرت مولنا فرمود در نیمهٔ دیگر
من بنده گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوندگار نشاید
ما نیز نمی باید سجاده را درنوردید وبلند انداخت بعد از آن هر دو نشستند وحضرت مولانا هیچ سخن
نفرمود وصامت گشته چندانی نشست که حاضران مجلس حیران وسکران شدند و
همچنان شیخ را میدیدیم که سر در پیشش انداخته پیشانیش بر زمین می سایند وغرق
غرق گشته بود از ناگاه مولانا الله گفت وبرخاست همانا که وفقک الله گویان روان شد
وخدمت شیخ از آن مستی سه شبانروز بخود نیامد وبکسی سخن نگفت وتمام اکابر مخلص شده ارادت
آوردند ومن بنده فی الحال به بندگی خداوندگار آمده مرید شدم والحمد لله علی نعمائه
همچنان خدمت نورالدین خرساق رحمة الله علیه حکایت کرد که فرزندم کمال الدین
را سنت میکردم وختنه سور عظیم بود وحضرت مولانا شانزده روز تمام در شور بابود
وفوج فوج اکابر را سماع بود وجماعتی مے آمدند وجماعتی میرفتند همانا که حضرت مولانا در
مداومت سماع چندان مستغرق شده بود که دران شانزده شبانروز هرگز طعامے نخورد
وشربت آبے نچشید وبخواب نرفت بعد از رفت شانزدهم طعامهاے نفیس آورده فرمود که
یاران برغبت بخورند که شرابشها صادق نیست وچون سفره را برداشتند چلبی امیر عالم

صاحب غیبی گشته کمال الدین را گرفت تا ختنه کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که
طعام بیاورند همچنان چهارچهار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد
قریب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد ما را حیرت در حیرت زیاده شد فرمود
که مرد خدا بر مثال عصای موسی ست که چندان شتروار سحره را فرو برد و اندرو تنگی پیدا نشد و
شکم پیش نگشت و یا همچو نور چراغ ست که ظلمت خانها را تا چند بیگرداند و همچنان در شکم مبارکش
از طعمه و زره تفاوت نکرده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است ؎ لقمه
تکه ست کامل را حلال ٭ تو نه کامل مخور میباش لال ٭ هر که در روی لقمه شد نور جلال ٭
هرچه خواهد تا خورد او را حلال ٭ **حکایت** فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزے در باغ گرا خاتون که ولیه
زمان بود سه شبانروزی حضرت مولانا سماع کرد و در تواجد مشغول بود همانا که سه جوق
گوینده از گفتن و ناختن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتم که
سه شب ست که بخانه نرفتیم عجبا حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا دست
از زیر دامن بیرون کرده مشتے سیم تو مضروب مسکوک در دف ما چنان ریخت که دف دریده
بزمین ریخته شد جمع کرده شمردیم هزار و هفتصد درم بود سلطانی و ما از ان قدرت بے قوت
گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده
در پے خداوندگار میرفتم تا به بینم که کجا ها میرود بر هر درختے که میرسید سلامی میکرد و همه درختان
در سجده میرفتند و مرا از سر والنجم والشجر یسجدان حکمتی مے فرمود همانا که فریاد برآوردم
و شور ها میکردم تا آستین مبارک مرا اشارت کرد که نگو از ان بیست شبانه روز بیخود و بے زبان
افتاده بودم مگر یاران مرا طلبیده اشارت کرده ست که عثمان را مسکران گشته در فلان جاے

خفته است بصد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمده نهاده‌ام و استغفار کردم و هرگز در همه

عمر خود بینوا نگشتم و غمناک نشدم همچنان خدمت خواجه شرف الدین سمرقندی که

از بطانه خانه مولانا مردی بزرگ بود و لالای فرزندان ایشان حقا که دختر او را در حضرت سلطان

ولد و مولانا علاء الدین بود روایت کرد که حضرت مولانا در سن نه سالگی بسیار اکابر و علمای

دانشمند جست نکته گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلطف نموده خود را ملزم میکرد و بلطف

تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثناء بحث کسی را لا نسلم نمی گفت ایشان غلبه

میکردند و لا نسلم میگفتند و لغزها میزدند میگفتم که شما چرا لا نسلم نمی گوئید و تن میزنید گفت

چون او در سال بزرگتر است بروی او لا نسلم چون گویم بارها میدیدم که قاصد ملزم می‌شد تا

بکلی خراب شوند و در رعایت اکابر دین مبالغه میفرمود و همچنان اصحاب را دائم وصیت میفرمود

که وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید که هفتاد بار تاویل کنی بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون

بکل از تفسیر و تاویل آن فرومانی تاویل کنی که سر او را او داند و فارغ شوی تا بی یار نمانی

و من طلب اخاً بلا عیب فقد بقی بلا اخی ع یار آیینه است جان را در حزن ٭ در رخ آیینه‌ای جان

دم مزن ٭ همچنان در معرفت فرمود که وجود شیخ کامل بر مثال حمام است چنانکه در وقت

دخول حمام تا از جامها و غیره تجرید نشوی ظاهر را طهارت حاصل نمیشود و از وسخ بدن تنقیه نمی‌یابی

و از جنابت پاک نمیشوی همچنان تا پیش شیخ راستین نیز از هستی و خود پرستی مجرد نشوی بیش مجدد نزلی

و طهارت قیامت نمیبینی و از جنابت باطن که جنابت نفس است طاهر نگردی و این آیت را تفسیر کرد لقد خلقنا

الانسان فی کبد ای فی ظلمة و جهل ثم رش علیهم من نوره ففنی عن اوصاف الانسانیة

فخرج من الکبد الی راحة فلا اقتحم العقبة العقبة نفسه فک رقبة ان یعتق نفسه من رق

الخلق و من رؤیتهم فک و الله اعلم **حکایت** همچنان ملکه خاتون بنت مولانا سلطان ولد رضی الله عنهما

روزی از خساست حال شوهر خود خواجه شهاب الدین شکایت کرد که در خانهٔ خود تنعم ندارد
و باوجود چندان اسباب و اموال کنیزکان و غلامان خود را عور و گرسنه میدارد فرمود که بگو
نمیکند همانا که سرش میخارد بعد ازان فرمود که اگر امساک مسکان نبودی اکتساب اسباب
دنیاوی کسی جمع شدی و حکایتی فرمود که بگر خواجهٔ بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت رفته بود
از ناگاه بخاطرش افتاد که مبادا چراغ بی سرپوش مانده باشد زود برخاست و بخانه دوید کنیزک را
بانگ کرد که در اینکشا اما سر چراغ بپوشان تا باد بران نخورد کنیزک گفت در را چرا نگشایم گفت تا
پاشنهٔ در سوده نشود کنیزک گفت تو چندین راه آمدی نعل کفشت سوده نشد گفت من دردار که
پای برهنه آمدم کفش در بغل من است همانا که ملک منبسط گشته خنده زد و فارغ شد همچنان شیخ محمود
نجار رحمة الله علیه حکایت کرد که روزی درویشی وفات یافته بود چون در گورش نهادند
حضرت مولانا هر دو پای مبارک خود را در گور او کرده ساعتی مراقب شد بعد ازان
نعره بزد و تبسم کنان برخاست اصحاب کرام ازان حال سوال کردند فرمود که منکر و نکیر
آمده بودند تا او را برنجانند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم که ازان ماست ازان که
پیوسته همسایگان سلطان از شر عوانان در امان باشند و سلیم گذرند نیکی را گفتند که
از حضرت مولانا چه دیدی که مرید او شدی گفت ازین بیشتر چه بینم که مرا باو انتساب
میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بهتر ازین چه باشد که نام من
با نام او آمیخته و جان او کشته محبت او را میورزد و همچنان حضرت باوست و بسر
من احب قوما فهو منهم مرا حاصل شده و ان از عنایت بی نهایت و جذبهٔ اوست
وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء چنانکه فرموده اند ۞ اندازهٔ معشوق
بود غیرت عاشق * ای عاشق بیچاره ببین تا زچه تیری ۞ و همچنان نقلست که

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتے که باشم اگر جماعتی فتوی
آرند و کسے را سوال باشد منع مکنید والبته بمن عرضه دارید تا مرا سوم مدارس حلال باشد و نمیخواهم
که فتوی ازین خاندان تقوی منقطع شود و همچنان در وقت استغراق سماع اصحاب کرام
دوات و قلم حاضر داشتندی تا همچنان مطالعه ناکرده مطلع حال شدی و جواب صواب
ثبت فرمودی اتفاقاً روزے در مسئله مشکل مختلف فیه جواب ثبت کرد و آن فتوی را
بدست شمس الدین ماردینی دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین
برده در بطلان جواب مثنوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین در ان مجمع حاضر
بوده بحث کنان برخاست و بحضرت مولانا صورت حال را عرضه داشت حضرت مولانا
تبسّمی فرموده گفت برو بمولانی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده درویشان را
طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی است در دو جلد در
شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود بمبلغ چهل درم و مدتی است که بمطالعه آن کتاب
مشغول نشده است از کتب خانه طلب کنند و در وسط کتاب در هشتمین سطر نظر کنند تا
مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را کماکان تقریر کرده تمام علما را بر
خواسته عذرها خواستند شمس الدین ماردینی گفت بلی این دو مجلد کتاب را بمبلغ چهل درم در
حلب خریدم راست است و آنچه بمطالعه آن مشغول نگشته ام هم واقع و این کرامات
عظیم است باقی را اختیار باید کردن قاضی سراج الدین فرمود تا کتاب را اینجا بیارند فرزند
مولانا شمس الدین ماردینی رفته آن کتاب را بیاورد و بر مقتضای اشارت که کرده بود ورق
ورق شمرده در همان صفحه بود که فرموده بود و حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور ولایت
و احاطت اسرار او تا غایت در شگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفه او

انصافها داوند و عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین ماروینی نقل کرد که
شبی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم در جای نشسته بود چون پیش رفتم
و بحضرتش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم همچنان گردانید
گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال امیدِ عاطفت و عنایت حضرت تو رنجها بردم
و تحملها کردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد نمودم و در حل مشکلات دینی سعیها کردم عجبا
موجب حرمان این بیچاره چیست و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که آن همه راست است اما اخوان مرا بنظر انکار مینگری و این مرا خوش نمی آید و این
حرکت ورای همه گناهان است و جرم عظیم و خیانت شنیع ای اولیای حق را از حق جدا
شمرده هرگز ظن نیک داری در اولیا چه باشد علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
من است فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده از آن حال توبه کردم و هنوز بشرف
ارادت مولانا مشرف نگشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبة الامر مطاوعت
نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان هم از خدمت مذکور منقولست که درمیان آئینه
دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام امرا و اکابر حاضر و سماع
گرم میرفت و مدرسه نیز در آن حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها مرا شیفته گردانیده بر جامه
و مختصر جامه پوشیدم از میان ازدحام خلق گذشته بمدرسه درآمدم و در گوشه در پس مردم
تلاوت سوره سجده مشغول گشتم همانا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدات همچنان سجده میکرد یقینم شد
که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت
ما کذب الفؤاد ما رأی عبارت ازین است درین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته

کشان کشان پیش کشیده فرمود که این سجدهٔ اهل عبادات سعادات است بعد ازین دانشمندی
را بمان و پیش مندی را پیش گیر و ازین پیشه امتحان کردن مردان را حذر است و من در آن حالت
بیخود گشته چون بهوش آمدم جامها را چاک زده با خود گفتم ای شمسک محجوب از انوار چنین آفتاب
معانی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن چه بارها برهان و حجت دیدهٔ مگر که نادیدهٔ عالم را
نادیده می‌آوری گریان گریان آهسته بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمام طلبه و غلبه خود را برگرفتم
و شبا هنگام بخانهٔ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم بمدرسه دیدم که مولانا شیخ محمد خادم
در را گشوده استقبال ما کرد گفتم احوال چیست گفت حضرت مولانا فرمود جمعی آشنایان
می‌آیند در را بگشا و استقبال کن چون درآمدم در پایان جا ایستاده استغفار کردم
پیش رفته بصد هزار لابه و شفاعت یاران کف پای مبارک خود را مولانا بمن داد که بوسیدم
و بر روی خود مالیدم و مرید مخلص شدم همانا که فرجی مبارک خود را بمن پوشانید و جان
فرجی و فرجی در جان من ساری شده فرجی یافتم و استغراق حضرتش بغایتی بود که اگر ناگهان
کفش او در گل ماندی همان جا پای برهنه روانه شدی و اگر جمع فقرا دریوزه کردندی فرجی از
دوش با دستار از سر و پیراهن از تن و با کفش از پای برآورده بدیشان دادی و رفتی
همچنان منقولست که خدمت صدر عالی مولانا مجدالدین اتابک داماد معین الدین پروانه
رحمة الله علیه روزی از حضرت مولانا التماس نمود که در مدرسهٔ ایشان خلوتی بیرون آورد
اجازت فرموده و خلوت شد در حجرهٔ مدرسه بعد از چند روز چون عشق غلبه کرد طاقتش نماند
چه بالتمام فرغت آموخته بود و اورا یاری بود که همدرد و محرم او بود صورت جمع را در میان
نهاده اتفاق کردند و شبی از حجره بیرون آمده بخانهٔ دوستی رفتند و صفت جمع را بدو و جمع
کردند آن عزیز جهت ایشان بط سمین و بره بریان و مزعفر معلل مهیا کرد تا بعد تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فرو کشیدند علی الصباح حضرت مولانا برعادت خویش آمده انگشت مبارک
بر در حجره نهاده بوی کرد بعد از ان گفت عجب حالیست که ازین حجره بوی بط و دانه بنج
می آید نه بوی ریاضت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در همه حال غصه
او را میخورد و بمقصودش میرساند هر دو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند و
استغفار کردند و گفتن با وجود چنین دُرّ یتیمی و محیط رحمتی خود را در کنج خلوتی قید کردن
از بی سعادتی خواهد بود همچنان منقولست که یاران فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه
که اکابر اصحاب بود مگر او را تپ محرقه مهلکه لازمه شده بود و مدتی صاحب فراش بود و تمام اطبا
از معالجه آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بعیادت او تشریف فرمود اشارت کرد تا
پیرداینها حاضر کردند و در سرکوب کوفته فرمود تا بخوردن او دهند چون اطبا را این قضیه معالجه
معلوم کردند بکلی از صحت او نومید گشتند بعنایت حق و همت مردان همان شب عرق کرده
روی بصحت نهاده اطبا گفتند این معالجه دست قدرت مولاناست نه فایده طب
قانون حکمت ست همچنان روزی گرامی چلبی حسام الدین رحمة الله علیه از کثرت
غلبه خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیره خشخاش را بیرون آورده بخورد
همانا که خوابش بکلی زائل گشته از بسیاری بیخوابی دماغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا
رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده از ان مرض صحت یافت تا معلوم و مفهوم عالمیان
گردد که رجال الله را آن قوت و آن قدرت چنان ملک یمین ایشان شده است که هر چه
سبب رنج و عنا باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند جهل و علم را عرفان واعدا را
اخوان کنند چنانکه گفت ؎ چون قبول حق بود آن مرد راست ✻ دست او در
کارها دست خداست ✻ اولیا راهست قدرت از اله ✻ تیر جسته باز گرداند ز راه ✻

همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا بر بالای بام مدرسه خود سیر میفرمود و
حقایق میگفت از میان اصحاب یکے آہے سوزان از جگر گرم برکشید مگر بزرگے از کبار
شهر سواره از راه میگذشت مگر گفته باشد که علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
هله تا ببینیم علت کرا واقع میشود بحکم الهی او را علتی حاصل شد که اکابر طبیبان از تشخیص
فرو ماندند بعد از مدتے سبب علت را دانسته بصدق تمام برخاست و بخدمت شتافت
و بانابت و استغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبه او باجابت مقرون گشت
عرض آن مرض ازوے زائل گشت ارادت کلی آورده مرید شد همچنان منقولست
که امیر محمد شکورچی که مرید خاص سلطان ولد بود چنان نقل کرد که خدمت شاهزاده جهان
کیغاتو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون باقونیه رسید ایلچی معتبر بطلب امرا و اتراک قونیه
فرستاد تا مطاوعت نموده استقبال کنند مگر چندے از امرا از گستاخی ایلچی او را
بقتل آوردند چون این خبر بسمع پادشاه رسید غضب عظیم کرده یرلیغ شد که تمام
عساکر بقونیه روند و شهر را حصار کرده خلق او را بقتل آورند و نهب و غارت
مشغول شوند دران فرصت هیچ یکے از نواب و امرا دفع آن غضب نتوانستند کردن
همانا که مجموع اهل قونیه ازان خبردار منزعج خاطر شدند و در استخلاص خود هیچ چاره
ندیدند جز پناه حضرت تربه مقدس باتفاق تمام بحضرت تربه آمدند زاری و تضرع کردن
چون کیغاتو خان بالشکر عظیم دران حوالی رسید شبے حضرت مولانا را بخواب [illegible]
بهیبت عظیم از قبه خود بیرون مے آید و پیچ دستار مبارک خود واکشوده کرد [illegible]
حلقه مے کند بعد ازان یه شدے تمام بسر وقت کیغاتو خان مے آید و انگشت بر حلقش
مے نهد و او را خفه میکند و او فریاد کنان امان میخواهد میفرماید که اے ترک بچه [illegible]

واین حرکت مکن و بسوی ترکان خود برو والا جان بسلامت نبری در حال که بیدار شد
امرا و مقربان خود را خوانده چون بخدمتش رفتیم او را بغایت خایف و لرزان و گریان
یافتیم سوال ناکرده صورت خواب را باز گفت تمام نوابان و مقربان بیک زبان گفتند که
این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم ازان حضرت اوست
و هر که قصد این دیار میکند از نسل او دیاری نماند و هلاک میشود اما از خوف پادشاه مجال
مقال نبود باز یرلیغ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بجمیع امرا بزیارت تربهٔ
مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تربه را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را حاضر
کرده مرید شد و قربانها کرد و صدقات بمجاوران حضرت و ائمهٔ دین ارزانی داشت
و گناه شهریان را بخشیده بخوشدلی عودت نمود و اهالی شهر شادیها کردند و بمکافات
بمجاوران از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان
ولد شدم همچنان بشکرانهٔ آن رحمت حسبةً لله تربه را بحال عمارت آوردم همچنان
در نقلست که حضرت مولانا در اوائل جوانی در میان وعظ بر سر منبر مگر حکایت خضر و موسی را
علیهما السلام تقریر میکردند و یار ربانی مفخر الابرار شمس الدین عطار در گوشهٔ مسجد بحضور
تمام نشسته بود در اثنای آن بیان شخصی را دید که بصورت عجیب در گوشهٔ دیگر نشسته بود
سر میجنباند و میگفت که راست میگوئی و نیکو نقل میکنی گوئیا ثالث تو بوده این درویش
چون این کلمات بشنید دانست که حضرت خضر است علیه السلام دست در دامنش زد
تا ازو استعانت طلبد خضر فرمود که همهٔ ما استمداد ازوی طلبیم و تمام ابدال و اوتاد و افراد
و کمل و اقطاب سلطان او است دامن او بگیر و ازو طلب کن هرچه میطلبی ازو حاصل
است از ناگاه دامن از دست او درچید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بنده بحضور

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر نبی و عزیزان دیگر از عاشقان ماست درحال
نهادم و مرید شدم **حکایت** کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شبی
شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی الله عنه صورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صفه نشست و اصحاب عظام و اولیای کرام
بر یمین و یسارش صف کشیده بودند ازناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی الله
علیه وسلم دربارهٔ آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده روی بصدیق اکبر کرد
که یا ابابکر مستقبل فرزندے داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست داو فرزند
جان من است در موضع معین بطرف راستش اشارت فرمود که بنشیند و حضرت مولانا
حقائق و معانی میفرمود و رسول الله صلی الله علیه وسلم تحسینها میکرد و تمام حاضران نوحها
میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفته شیخ پیش دویده و اکرام عظیم کرد
و بر سجادهٔ خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا بنشست که شب حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان ما
این جای را تعیین کرده بر موجب امر او همین جا فرو کشیم دیگر گفت چون حضرت مولانا
از حضرت شیخ رخصت خاسته برون آمد شیخ اصحاب صفه را وصیت فرمود که الله الله
پیش این مرد خدا دلها را جمع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که بر سر دلها و ضمایر ما
درون مشرف است و پادشاه بزرگوار است و صورت خواب علی التمام با کابر کرام باز گفت
و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یکی در هزار شد همچنان نقلست که
ملکه سعیده گوماج خاتون که منکوحهٔ سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا حکایت
کرد که روزے در سرای قدیم با اعیال خود با جمع خواتین خود نشسته بودیم ازناگاه

حضرت مولانا از در درآمد فرمود که زود از ین خانه بیرون آیند در حال پای برهنه بیرون دویدیم
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرونشست در پای مبارک مولانا افتاده صدقات
بارباب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطان بشکرانه آن بر اصحاب فرستادم
همچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته هلیله زرد در دهان مبارک می داشت
جمعی از مقربان تاویلها می کردند از حضرت سلطان الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره
از آن سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولاناست که نمی خواهد که آب شیرین در
دهان و در حلق او درآید بلکه میخواهد که تا بدان عفوصت آمیخته و تلخ باشد تا حظ نفس نشود
این دال هست بر کمال ریاضت او همچنان منقولست که روزی با جمیع اصحاب لعیادت
چلبی حسام الدین میرفت در میان محله سگی برابر آمد کسی خواست که او را برنجاند فرمود
که سگ کوی چلبی را نشاید زدن ❊ ای که شیران مر سگانش را غلام ❊ گفت امکان
نیست خامش والسلام ❊ آن سگی را که بود در کوی او ❊ من بشیران کی دهم یک موی او
همچنان نقلست که پیوسته کرا خاتون میفرمود که سالها در تمنای آن بودم که بحضرت
مولانا متابعت کنم و در پی او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن
دولت دست نمیداد روزی از اول صبح حضرت مولانا را مستی و استغراق عظیم غلبه کرده
بود چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و وعدها می نمود و
هیچ آفریده التفات نمی کرد ناگاه در اثنای سیر بکنار بام مدرسه رفته پا بر هوا نهاد
و غائب شد و این ضعیف از پرتو آن حالت بیخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه
سحرگاهی بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز هست بیا نماز بگذاریم از دستار
مبارک دو عقده را کشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از اتمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا را راست کنم پُر از ریگ حجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بران
مطلع گشتی مبادا که این معنی را بکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز بکسی نگفتم و آن
ریگ را لبسودم و توتیا وار بچشم هر که لبسودم خوش شد و در شربت هر رنجوریکه کردم شفا یافت

حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمة الله علیه روایت
کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام
ادویه را ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتعجین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران
خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و مداخل خلوت را بسته بودم چون باتمام رسید از ناگاه حضرت
مولانا از گوشهٔ تا بدان خانه ظاهر شد از غایت حیرت بخود گشته سر نهادم و تماس زمین
تریاق عرضه داشتم اصلا التفات ننمود و گفت ای خواجه کمال الدین اژدهای که در دین ما را
نیش زده است اگر بحر محیط تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند
این حکایت هم از علاء الدین آذربیجانی **همچنان** در نقل است که یک نوبت حضرت مولانا
بآبگرم رفته بود و اصحاب پیشتر رفته حمام را شسته و مردم را بیرون راندند و باز استقبال
مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمام مجذومان و رنجوران و مبتلایان پرشده بودند مگر اصحاب
ایشان را میرنجانیدند و از سر آب دور میکردند بانگ بر اصحاب زد و بابها بیرون کرده در آب
درآمد و نزدیک ایشان رفته از ان آبها بر خود میریخت کافهٔ حاضران از ان خلق عظیم و کرم عمیم
او حیران ماندند مکرم الادبا امیر بدر الدین یحیی آنجایگاه بود و حاضر از سر ذوق این بیت را گفت

بیت از خدا آمده آیت رحمت بر خلق * خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست

همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت
کرده بود و جملگان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

اکابر به تناول طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته به متوضا رفت
امیر پروانه سه هزار درم بشیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستد و بحضرت مولانا رسانید
همانا که دعاها کرده بنقد مسگاه قدم نهاده و امیر پروانه تا دیرگاه منتظر ایستاده بود و بعد از ساعتی
جماعتی از خدمتگاران پروانه در آمدند و دستبوس امیر کرده از دور ایستادند که امیر در انتظار
چیست گفتند منتظر حضرت مولاناست که از متوضا مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد
حرام می آمدیم حضرت مولانا بتعجیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در اوایل خبر را
تحقیق کن چون بمتوضا در آمد غیر از آن ابریق آب بر کسی نبود پروانه سجده ها کرده اعتقاد او
مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام بخلق رو ننمود همچنان منقولست که یک نوبت
سلطان رکن الدین سعید غفرالله را که در سرای خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ
و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در مسند صدر بود و شیخ صدرالدین
در مسند دیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا گشته
از ناگاه حضرت مولانا با اصحاب در آمد و در میان سرا نشست در گرد حوض اصحاب چندانکه
سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا نگذشت شیخ صدرالدین گفت و من الماء کل شیء حی
حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیء حی مجموع اکابر فرود آمدند همانجا سماع عظیم بود همچنان
در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شورهای بسیار فرمود مگر سید شرف الدین
با پروانه بگوشه رفته بسا وی مشغول شده و از سر ضرورت می شنید فی الحال حضرت مولانا
سر آغاز کرد این غزل را فرمود ؎ نه آن که گفت دشمن بدرون دل شنیدم * من تصور
را که بکرده شنیدم * سگ او گزیده ام بنمود بس جفایم * نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم
چو بر آنهای مردان نرسیده ام چو مردان * چه بدین تفاخر آرم که بساز او رسیدم * در حال

پروانه سر نهاد و استغفار کرد و دیگر سید را روی نداد همچنان نقلست که از عثمان گویند که او گفت
نوعروسی کرده بودم افلاس بر احوال من راه یافته بود و ضرورت بغایت رسیده و دلداری
عروس نیز از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود در آمد و از
خدمت کرا خاتون شش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و بنشست و بعد از تمامی
در اثنای سخن فرمود که عثمان پیش از این خوش سنتی داشتی که دستبوس با ما مصافحه می کردی
مدتی است که ترک آن کرده سبب چیست زود برخاستم تا دستبوس کنم دینارها پنهان در
دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن
وجه را خرج میکردم همچنان دیگر بار مفلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آمدم که وقت آن شد
که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سهل است خاطر خوش دار که امروز
ترا لقمه چرب خواهد رسیدن آن روز تا بشب ملازم آستانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی
بر من مستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران
باریدن گرفت یاران یک یک میرفتند گفتم پیش تر از آنکه تاریک و گل شود راه خانه گیرم چون
از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد همانا که بواسطه خاک و خاشاک مجرا بند آب
گرفته بود و نمیرفت بپای خود راه آب گشودم تا روان شود ناگاه گوشه همیانی دیدم پایم افتاد
و پیچیده شد چون پای را بیرون کشیدم دیدم که همیان پر سیم سلطانی در آنجا افتاده
است در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمردم صد و هفتاد درم بوده بعضی را بعروس دادم
و بعضی بالا بصرف کردم روز دوم همچنان ترش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که فتوحی حاصل
نشد اشارت فرمود که عثمان چرا ترش گشته زر یکیسه بخانه بردی و دم از افلاس میزنی بخدا
تا شکایت نکنی و بشکرانها شکر گوئی فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان نقلست که

که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فراش بود و در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت
مولانا تا سه روز مرحمت فرموده نزد گور من نزول نماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گور
بنشست جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جامهای فاخر پوشیده بود و
خرامان خرامان می آمد پرسیدند ما فعل الله بک گفت در حال که مرا در گور نهادند گروهی ملائکه
عذاب حاضر شدند تا مرا بخایند و بجهت حرمت و هیبت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه ملکی
خوبروی از گوشه درآمد و آن ملائکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را در کار
مولانا کرده و او را بیامرزید و عنایت فرمود **حکایت** یار ربانی بهاء الدین بحری حکایت کرد
که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دایم بزیارت حضرت چلبی حسام الدین میرفتم و با او صحبتها
میداشتم و وقتها هم چلبی بخانهٔ ما می آمد و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزی چلبی بخانهٔ من
تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از نردبان بالا آمد و گفت که امیر بهاء الدین
حضرت چلبی را میخواهی که از دست ما بربائی سر نهادم که هر دو بندهٔ مخلص از جمله ربودگان حضرت
خداوندگاریم دلفراغت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزکی بیارید خواستم که بروم فرمود
بخدمتگار بانگی زن تا بیارد خدمتگار را بردم گفتم که ما حضر چه داری گفت همه هم طعام خوردیم
و در دیگ آب گرم نهاده ام تا کاسه ها را بشوییم مولانا فرمود که آن دیگ را بیاور و صحن و کاسه بجوست
و از دیگ برانجا بدست خود بپرداخت دیدم که قلیه برنجی بود و بغایت خوبی و در لذیذی بی نظیر بود
همگان حیران ماندیم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هو من عند الله طعام غیب
است باید خوردن بنده و حضرت چلبی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بنماز استاد
آن بود که ترک مال و عقال و عیال و بار کرده بنده و مرید شدم همچنان در نقل است که اوقات
که حضرت مولانا بحمام رفتی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک برگرفتندی مگر بزرگی

در خلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مرید شدیم فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان موی‌دان عزیز داد و بهمان لحظه سر نهاد و مرید شد و خدمات نمود و سماعها داد، همچنان نقل است که روزی حضرت مولانا در مدرسهٔ خود سیر میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر ازناگاه امیر غریب بزیارت مولانا حاضر شده و نذری که کرده بود کیسه همیان زر پیش او نهاد و سوگندان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوندگار قبول فرماید همه را در آستین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غایب همه را بر سر خاک ریخته روانه شد و برفت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را بیاران بخشید و یاران وجه معاش خود کردند همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام خلق ملول شدی بحمام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردندی در خزینه حمام در آمدی و در آب گرم فرو شدی اتفاقاً شبانروز در خزینه حمام آرام گرفته روی نمود همانا که مستغرق تجلیات و بارقات وصال گشته بود بعد از سیوم روز حضرت چلبی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس نمود که مزاج مبارک لطیف خداوندگار بغایت نحیف شده است اگر جهت ما ضعیفان شیئی افطار کند و لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور با همه وجوه خود تحمل یک نظر جمال حق نکرد پاره شد ؎

صار دکا منه والشق الجبل ٭ هل رأیتم من جبل رقص الجمل ٭

هیکل تن ضعیف نزار من درین سه شبانه روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال و بوارق انوار جمال بر وی تابید چون تاب آورد و تحمل کرد و ازان تاب هرگز رو نتابید و گفت ؎

از کمال قدرت ابدان رجال ٭ یافت اندر نور بیچون احتمال ٭
آنچه طورش بر نتابد ذره‌ٔ ٭ قدرتش جا سازد از قاروره‌ٔ ٭
گشت مشکات و زجاجه جای نور ٭ که همی درد ز نور آن قاف طور ٭

چشمشان مشکات دان و نشان زجاج ❁ تافته بر عرش و افلاک این سراج

همان ساعت برخاست و سماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود همچنان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان بودندی هر بار بطریق معالجت بخدمتش آمدندی و وابستگی عظیم نمودندی روزی از خدمت او التماس کردند که بحضرت ارادت آورند و حساب مال خود را نشسته بذکر داوند تا شکرانه یاران باشد و ایشان بکلی از دنیا فارغ گشته درویش شوند و بجد گرفتن که این ارادت ما را بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن اموال را بر چه نسق بمصرف رسانیده آید همانا که چون چلبی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کما کان عرضه داشت مولانا از سر ملالت برخاست و ابریق ستد و بمبرز درآمد و زمانی مکث فرمود انتظار تجار از حد گذشت بخدمت سراج الدین تبریزی لابها کردند تا حال توقف را دریابد چون بقدمگاه درآمد دید که حضرت مولانا در گوشه ایستاده است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و ما را کی دنیا بوده است و پیغمبر ما را چه دنیا بود و در اصحاب او دنیا را که دوست داشتند حقا که بوی این نجاست مبرز بهتر از اسباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر ما را بخواه تا بدست خود بارباب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اند بی سمعه و ریا چه ثواب در آنجا بیشتر است از آنچه ما و اصحاب ما در زحمت باشیم و از مجموع آن اسباب خلالی قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بدرویشان بذل کرده سماعها دادند و مرید شدند **حکایت** همچنان از کبار اصحاب منقولست که سلطان رکن الدین از خدمت علاء الدین طبیب آذربیجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کند قرب سه هزار عدد سلطانی خرج کرده معجون میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کریم

نهادی و بخدمت تو امد شد دوستان دایم است و ازین معجونها التماس خواهند کردن و ناچار
بهر یک خواهی داد و بسی خواهد تلف شدن تدبیر آنست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
نهیم تا معلوم کنند که در خانه کسی نیست همان روز در را محکم کرده با حرم خود بترکیب معاجین
مشغول شدند از ناگاه دیدند که پردهٔ تابخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کنج خانه
فرو کشید از دیدن این معامله حکیم و خاتونش بیهوش گشتند از هیبت آن حال خشک
شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام معجونها را که در تاس زرین کرده
بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
آن نهاده گفت در اندرون ما دردیست که اگر معجونهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
نپذیرد و آن جمع مجیج آرام نگیرد هردو گریان گشته حضرت مولانا برخاست بر در اشارت
کرد قفلها وا شد و روانه گشت چندانکه در پی او دویدند آثاری ندیدند هردو باخلاص
تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق اولیا اعتقادی نبود
و طعنها میزد و ازان صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت بقونیه آمده مرید مخلص شدند
و وقوع این قصه در آذربیجان بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته
حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و رمز کنوز حقایق غیبی را از حضرت
مولانا پرسیدی و جوابهای لطیف شنیدی روزی مگر حضرت سلطان ولد دستار خود را
می بست کنار دستار راست نمی آمد و باز خراب کرده می پیچید مولانا فرمود که بهاء الدین مگر
بهیچ وجه در بند تکلف مکن و در رعونت مباش که من نیز خود در جوانی یکبار دستار خود را
مکرر پیچیدم برادرم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد مدتی از صحبت او
محروم ماندم بعد الیوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه پیچید اصحاب نه پیچیدند

و بر سر مبارک می نهاد همچنان منقولست که در اوان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدرسهٔ
مقدسیه برانیه گویند بتحصیل علوم مشغول بود و بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر دران حجره
تردد میکرد و غایت آن حجره مزارات احرارست و اغلب عرفاء کمل از اطلاع اسرار آن
حضرت غافل و ذاهل بودند چه مستوران حق را هر کسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه
منقولست که شیخ ابوبکر کتانی رحمه الله بزیارت کعبهٔ معظم مشرف شده بود و در زیر ناودان نشسته
دید که پیرمردی از باب بنی شیبه درآمد و با شکوه تمام نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است و آنجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند
تا نیز بشنوی و مستفید شوی که آنجا پیری آمده است روایات درست و اسناد عالی دارد گفت
او هرچه آنجا باستادی میگوید من اینجا از استاد استاد او می شنوم گفت از که می شنوی
گفت قلبی عن ربی گفت بچه دلیل میگویی گفت بآن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان
الله تا اینوقت می پنداشتم که مجموع اولیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست یقینم شد که
مستوران حق از چشم من نیز مستورند و من ایشانرا نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
چنانکه فرموده و فوق کل ذی علم علیم ؎ دست بر بالای دست است ای فتا ❊ تا به
یزدان که الیه المنتهی ❊ و همچنان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
مخفی بود و در حجر حق مستور ؎ بارها گفته ام که فاش کنم ❊ هرچه اندر زمانه اسرارست ❊ لیک
از چشم زخم بیم جفا ❊ بر دهانم نهاده مسمارست ❊ همچنان از کبار اصحاب منقولست که
حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسهٔ خود بنماز تهجد مشغول بود و روی مبارک
بر فرش مدرسه نهاده چندانی اشک ریخته بودی که مشکها پر شدی چنانکه از برودت هوا محاسن مبارکش
را یخ گرفته بر فرش چفسیده بود علی الصباح اصحاب تمام آب گرم بر روی می ریختند

تاریخ حل شود وچون صورت نماز ظاهرش این بود تا بر اسرار نماز باطن کرا اطلاع افتد مگر
محبان مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
منقولست اذا احضر وقت الصلوة یتزلزل ویتلونّ فیقیل له مالك یا امیر المومنین
فیقول قد جاء وقت امانة ان عرضها الله تعالی علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیه
السلام الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلمه الظاهر چون حال وی برین منوالست
تا دیگران را چه رسد ؎ زبان که طوطی گویاست با هزار بیان ٭ ز صد یکی نکند سرّ
حال را تقریر ٭ قلم که چوب زبان ست بسته شد به بند ٭ چگونه سرّ دل عاشقان کند
تحریر ٭ همچنان منقولست که گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت
حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سرّ این حدیث ان الله تعالی شرابا
اعده الاولیاءه اذا شربوا سکروا واذا سکروا تابوا واذا تابوا طابوا الی آخره
سوال کرد تا آن چه شراب است فرمود که چون حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافته مشرف گشته
بر سرادقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ بصیرت
مشاهده فرموده بعد از کشف لطایف سبحانی وتحقیق رموز کنوز ربانی از حضرت
عزت دو جام جهان نمای از نور حاضر آمد یکی پر از شراب خالص ویکی پر از شیر
سایغ وباختیار یکے ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود که اختارت اللبن وترکت الخمر لاخیار امتی زیرا که آن عهد
ابتدای احکام قوانین شریعت واستحکام اساس امر طریقت بود جام

جهان نمای حقیقت را جهت عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرموده
از بوی خوش آن شراب ست که بعضی اولیای کمل در اوقات بیخود مے شوند
و کشف رازمی کنند چنانکه گفت ؎ کدام شربت نوشیده بود ابراهیم
که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار + چه سکر بود که او را ادب ... د سبحانی +
که گفت بغرانا الحق و رفت بر سر دار + باتفاق تحسینها کرده ارادت آوردند +
و همچنان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالیان ازین مستی چکد جرعه نه دم بماند و نه عالم نه مجنون
و نه خود کامی و همچنان در غزل میفرماید ؎ ساقی جان خوب رو ماه و فر بدیع سلو
تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من + از کف خویش خسته ام و ز خم خویش تشنه ام
تا بگی خدا شود چاکر و کد خدائی من + پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجد انزعاج الروح
من احتمال غلبة الشوق همچنان رؤسای صحاب روایت کردند که روزی حضرت
مولانا مع صحاب بحمام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت همه گر
مشغول شدند برخاست و در خلوتی درآمده از حد بیرون ساکت شده چلپی
جلال الدین فریدون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
در خلوت شد از انچه بیند دید که خلوت تا سقف از وجود مبارک مولانا مالامال شده بود لرزه بر عضایش
افتاده چنان نعره بزد که تمام یاران بیهوش شدند و حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمده سماع کنان تا مدرسه
روانه شد همچنانکه از خدمت استاد الفضلا مولانا شرف الدین قیصر رحمة الله علیه
منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازهٔ مولانا نماز
کنند ناگاه شهقه بزد و بیخود شد تا ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خونین از دیدگان

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون
پیش آمدم تا بنماز مشغول شوم صفی دیدم از روحانیان ملأ اعلی حاضر آمده بزیارت و
نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگان آسمان بجمعهم کبود پوشیده گریستند همانا که
خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام بزیارت تربت مبارک او تردد می نمودند هم مولانا
شرف الدین فرمود که خدمت استادم قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا استاده
بود و زاری کنان این بیتها می خواند کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل * دست
گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر * تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم * این منم
بر سر خاک تو خاکم بر سر * همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
مولانا بالای بام مدرسهٔ خود طواف میکرد و اوقات دو تیر تاب بر روی هوا میرفت
و باز ببام مدرسه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بیست روز تمام در مسجد
حرام نشان دادند و اصحاب حج آمده هفته در سماع بود همچنان از کبار احرام
منقولست که یار عزیزی امیر حجی که از مریدان مخلص بود دیگر او را جهت عزیمت مصلحت دمشق
افتاد پیش مولانا آمده استعانت خواسته و طلب استمداد کرده بدمشق روانه شد
چون بشهر دمشق درآمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را ایستاده دید که بدست مبارک خود اشارت
میکرد و در حال نعره بزد و بیهوش شد چون بخود آمد هیچ ندید مهمات خود را با تمام رسانید
چون بقونیه آمد بزیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود
که مردان همچو ماهیان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاد و کیفیت
را با اصحاب باز گفت همچنان ملک الادبا مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه فرمود
که چون بحضرت مولانا مرید شدم میدیدم که روزی ده دوازده رقعه بخدمت پروانه

وغیره فرستاده مساکین واهلِ حاجات راهم رواشدی وهیچ یک خطا نکردے
مرادِ ضمیر گزشت که عجبا روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بودن چنانکه فرموده
صالحان امتم خود فارغند + از شفاعتهای من روزی گزند + بلک ایشان را شفاعتها
بود + گفت آن چون حکم نافذ میرود + وقتی که شمشیر بران در اندرون غلاف بهرد
قیاس کن که در وقت تجرید چها کند یاران شادی کنان شکرها کردند همچنان
کمال کرم و رموز حلم بغایتی بود که روزی در سماع شده بود و مستغرق دیدار یار
گشته حالتها میکرد ناگاه مستی در سماع در آمده شورها میکرد و خود را بحضرت
مولانا میزد یاران و عزیزان او را رنجانیدن فرمود که شراب او خورده است و بدمستی
شما میکنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسا نیستید سر نهاده
متغفر شدند همچنان روزے درمیان بازار قونیه میرفت
نگر ترکی پوستین گرفته فراد میکرد که دلکو دلکو بجد میگفت حضرت مولانا نعره زنان
بچرخ در آمده و دلکو دلکو میگفتند سماع زنان تا بدر مبارک آمد همچنان روزے
از حضرتش سوال کردند که بعضی اولیا را متکبر مے بینیم و آن تکبر برکجاست فرمود که در مردان
خدا کبر کجا می باشد نه کبریای وتجبر نفسانی وعجب جاه مردم جانی چنانکه امام جعفر
صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کردے و خلقان وملوک را التفات نمودے
پرسیدند از ان تکبر او گفت حاشا من متکبر نیستم ولیکن چون من از هستی خویش
برخاستم کبریائی او مرا مستهلک گردانید و بجای کبر من نشست و این کبر از کبریا
اوست و من درمیان نیستم ؎ گفت زبان کبر آورد کبر تو نیازت را خورده +
شو تو زکبر خود جدا در کبریا آویخته + نقل ست از بایزید که فرمود قدس الله سره العزیز

هرکه مراد پیدا رقم شقاوت امین شد چنانچه فرموده ع رهزن تیر فلکت سنان مریخیش ؛
هران مرید که اور العشق پروردم ؛ و در جای دیگر گفت ع خود مرید خود نمیرد
کاب حیوان خورده اند ؛ و آنگهان از دست کی از ساقیان ذوالمنن ؛ و همچنان
روزی درمیان جمع از معجزات انبیا و کرامات خواص اولیا معانی میفرمود گفت
فرق درمیان معجزات و کرامات آنست که معجزات سنن انبیاست و کرامات آثار انوا
اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلیب اعیان هست و کرامات صفت
انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامة الولی هو قوة فعل او کفایة مؤنة
یقوم لهم الحق بما هی ما خرق العادات و معجزة النبی اخراج الشیء من العدم الی الوجود و
تقلیب الاعیان کما قال قدس سره ع قلب اعیان هست و اکسیر محیط ؛ ابتلاف خرقه تن
بی محیط ؛ وقال للاولیاء کرامات وللانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لانها حجة
والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة همانا که بعضی کاملان سبیل طریقت و شاربان
سلسبیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام احتراز و اجتناب واجب دانند بلکه مشغولی
آنرا عین حجاب انگارند چنانکه بحضرت جنید رضی الله عنه نقل کردند که فلان درویش
بر سر شط سجاده انداخته نماز میکند و در هوای پرد و بوالعجب کرامات میگوید شیخ
فرمود که دریغا که او بازیچه مشغول شده است و قانع بدان گشته و بحال خویش
خرسند آمده اورا بخوانند و باگاه باید دا از آن حالت باز آورد و از آن بایست باز
ایستاد تا معلوم شود که مقامات کاملان الکت تا کجاست ع تا کجا آنجا که جان را
راه نیست ؛ جز سنان برق مه الست ؛ ای برادر بی نهایت درگهیست
با هر آنچه میرسی با بیده ایست ؛ وقال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء حبس الوحی

وعقوبة الاولیاء اظهار الکرامات وعقوبة المؤمنین التقصیر فی الطاعات

ہمچنان خدمت ملک الادبا مولانا صلاح الدین ملطی روایت کرد کہ در شہر عراقیہ در خانہ نور الدین وفادار با جماعت بزرگ و شیوخ کرام ہمدم بودم ہما کہ شیخ مؤید الدین جندی با چندی صوفیان کہ جنیدی بودند از قونیہ رسید استقبال و کردہ بغایت تکرم و معزز داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ مؤید الدین سوال کردم کہ خدمت شیخ صدر الدین در شان بے نشان مولانا چہ میگفت و در خلوت چگونہ صفت میکرد گفت واللہ روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشستہ بودیم مثل شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین قونوی وغیرہم حکایت سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان کلی شورکنان فرمود کہ اگر بایزید و جنید درین عہد بودند غاشیۂ این مرد مردانہ را بر گرفتندی و منت بر جان خود نہادندی ہمچنان خوان سالار فقر محمدی صلی اللہ علیہ وسلم اوست ما بطفیل او ذوق میکنیم و ہمگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک اوست تمام درویشان انصاف دادہ بیان عیان شیخ آفرین کردند بعد ازان گفت مؤید الدین من بیچارہ نیز از جملہ نیازمندان حضرت آن سلطانم و این بیت گفت ؎ لوکان فینا للالوھیة صورة ھی انت لا اکنی ولا اتردد ہمچنان منقول ست کہ مگر راہبی دانا در بلاد قسطنطنیہ آوازۂ علم و حلم مولانا شنیدہ بود و عاشق شدہ مسافرت نمودہ بطلب مولانا بقونیہ آمدہ راہبان شہر او را استقبال کردہ معزز داشتند راہب صادق التماس زیارت آنحضرت کردہ اتفاقاً در راہ مقابل رسیدہ نتی کرت بخداوندگار سجدہ کردہ چون سر بر میداشت مولانا را در سجود میدید و گویند کہ حضرت مولانا

سی وسه بار ید وسر نهاد راهب فریاد کنان جامها را چاک زده گفت ای سلطان
دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است با همچو من بیچارهٔ پلیدی فرمود که چون حدیث
طوبی لمن رزقه مالا وجمالا وشرفا وسلطانا وجواداً بماله وعفة فی جماله وتواضع فی
شرفه وعدل فی سلطانه فرمودهٔ سلطان ماست با بندگان چون تواضع نکنم بجا نه آرم
شاهیم وگدا شاهیم وبیچه کار آییم ؎ گفت آنکه هست خورشید ذره او ✤ حرف طوبی هر که
ذلت نفسه ✤ بندگی او به از سلطانی است ✤ که انا خیرهم شیطانی است ✤ فی الحال راهب
بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد وفرجی پوشید چون حضرت مولانا بمدرسه
مبارک آمد حضرت سلطان ولد واصحاب را حکایت فرمود که بهاءالدین امروز راهبی
کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکنت را از دست ما برباید و لله الحمد که بتوفیق احدی
ومعاونت محمدی در کمی وکم زنی ما غالب شدیم چه آن تواضع وکم زنی ومسکنت از حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم میراث محمدیان است ونصاب آن چنان دولت نصیب
مسکینان امت اوست واین غزل را گفت ؎ آدمی آدمی آدمی بسته دمی زانکه
آدمی ✤ آدمی را در همه در خود بسوزان دمی باش اگر محرمی ✤ کم زده آن ماه نو بدر شد
تا منزلی کم زمی از کمی ✤ همچو ملک حالت گردون به بر همچو فلک خم زده اگر می خمی ✤ الی آخره
همچنان روزی یک میخی بر دیوار حجرهٔ مدرسه کوفت حضرت مولانا فرمود که این
مدرسه مسکن اولیاست واین حجرهٔ مولانا شمس الدین است نمی ترسند که درینجا
میخ میکوبند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن میخ را بر جگرم میزنند حرمت مدرسه
تا این غایت رعایت میفرمود تا بی حرمتها را چه رسد همچنان روزی حضرت
مولانا درین بیت معانی میفرمود ؎ دعوی عشق کردن آسان است ✤ لیک

آن را دلیل برهان هست * گفت روزیست پادشاهی دید که کودکی پیری را می زد
و عظیم می رنجانید سلطان فرمود که او را حاضر کنند پرسید که این پیر را چرا میزنی و رنجه می
میکنی همین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی
میکرد و از محبت من می لافید اکنون سه روزیست که او را ندیده‌ام بدان سبب او را میزنم
تا عاشقان حق را غیرت باشد و از غیرت او اندیشه کنند **حکایت** همچنان اخیار
اصحاب قدس سرهم روایت کردند که روزی جوانی معتبر از سادات مدینه حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بزیارت حضرت سلطان ولد آمده بود و جماعتی از سادات
با او بودند تعریفش کردند که فرزند سید تربه دار مصطفی صلی الله علیه وسلم است همانا که
بو العجب دستاری بسته بود چنانکه عذبه در پیش تا ناف فرو گذاشته و کنار دیگر را شکر آویز
مولوی کرده همچنان حضرت سلطان ولد او را اکرامی عظیم نموده بزبانی که بلسان عربی
مبین بود و بمعانی و اسرار مشغول شد و آن جوان باخلاص تمام ارادت آورده مرید شد
و اجازت درخواست کرد بوی بعربی اجازتی دادند که خلیفه خاندان باشد بعد از ان
حضرت سلطان ولد ازو پرسید که این شیوه شکر آویز مولانای ماست و منسوب
بمولویان است و مشایخ دیگر از این قسم نیست و سادات دیگر این شیوه را نکرده اند
شما را این شیوه از کجا رسید جواب داد که ما از قدیم العهد آن خلیلیم و از قبیله قریشیم
و تا بوده است از زمان خلیل الرحمن علیه السلام مفاتیح کعبه معظم و از ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم پیش ماست و هر که مفتاح بایست شود و یا نعلین مبارک رسول صلی الله
علیه وسلم و یا از آثار او تربه داران حضرت که آبا و اجداد ما بوده‌اند میدهند و باجازت ما
باطراف جهان از امت محمدی میگردانند و آنجا متمتع میشوند و نذورات آنرا سال

بسال بیش یامی آورند تا بسگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتبهم و مناصبهم
وظیفهٔ وقت رامی ستانند و همچنان از اجداد ما منقولست و در کتاب اسرار معراج مسطور
که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در شب سبحان الذی اسری بعبده لیلاً بمعراج
عروج نمود و بقربت ثم دنی فتدلی مشرف شد و برؤیت دیدار جبار مخصوص گشت
و ملحوظ نظر عنایت شد و محظوظ گشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما ینبغی دید و اسرار
وحی را بی واسطه شنید ؎ درمیان عاشق و معشوق کار رفت رفت ٭ تو نه
معشوق و نه عاشق مرترا یاری چه شد ٭ چون بجهت دعوت امت مبادرت نمود بر
کنگرهٔ عرش مجید تمثال صورتی را مشاهده فرمود که بدان خوبی در ارکان ملک و سکان
فلک ندیده بود ؎ یکی را بے همی بینم برون از دیده در دیده ٭ نه او را دیدهٔ دیده
نه وصفش گوش بشنیده ٭ چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در لطافت آن صورت
حیران و سکران مانده بود و تعلق عظیم بدو نموده دید که دستاری بر سر نهاده بود
با شکر آویز و جامهای بردیمنی پوشیده بغایت اهتزاز و اضطراب می نمود از جبرئیل
کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید که چندین هزار تماثیل عجیب و اشکال غریب
که تحت العرش در هر فلکی علیحده مشاهده کردم که ما من مخلوق الا و له تمثال تحت العرش
الی اخره هیچ یکی از آنها مرا چنان بخود ربوده و نگران نکرد الا که این صورت لطیف
الطف منیف عجبا این صورت که باشد و سر این چگونه بود اهذا ملک مقرب ام نبی
مرسل او ولی مکمل جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است که از نسل صدیق
اکبر است رضی الله عنه که در آخر زمان میان امت تو ظهور خواهد کردن و عالم را با سرار
و انوار و حقایق تو مالامال کرده زیب و زینت خواهد بخشیدن و همچنان حق تعالی او را

قدمی و قلمی و دمی بخشد که جمیع الباب الکشاف ارباب دل محبت و مرید او شوند و او از سر نور مظهر
مظهر دین تو خواهد بودن چنانکه گفت ٥ مخزن انا فتحنا بر کشا ❊ سر جان مصطفی را
باز گو ❊ همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ما من نبی الا و له نظیر فی امته نام او هم محمد باشد و لقب او جلال الدین لوح
سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف بطون قرآن عظیم بود دران حال حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم از غایت شادی بشاشت عظیم نموده بمقر خود رسید و دستار
مبارک خود را همان شیوه که تفرج کرده بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشید و
درمیان صحاب درآمد صحاب همه متعجب ماندند ازین لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بودند
که آن سرور صلی الله علیه و سلم بدین لباس نزد صحاب برآمده باشند پرسیدند که یا
رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور
صلی الله علیه و سلم گفت که در شب معراج فرمودند از فرزندان ابابکر را دیدم که ملبس این لباس
بود مرا خوش آمد که بپوشم و فرمود که خذوا عمائمکم فان الشیطان لا تذنب العمائم هیبان الکرب
مقدار یک شبر تمام بر دستار خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفا شکر آویز
کرده بود از آن زمان تا الی یومنا هذا ما قریشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم کرده همان صحیح ورزیم و آن سنت قبیلهٔ ماست و گویند علما و مشائخ خراسان
بر همین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هرچه داشت
بشکرانه فدای رسول و یاران کرده گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد
بیرون میگریست و زاریها میکرد رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یبکیک و
این گریه بی نهایت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صفی و نوح نجی و انبیاء کرام را

عمرها دراز بود و سالها میان امت خود بدعوت مشغول شدند تو که پادشاه همه آدم و من

دون تحت لوای پیغمبر مائی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی ازان سبب المی سوزد

و دریغم می آید که چون تو سلطان زود می میرد و من میخواستم که همچو آدم هزار سال در عالم

می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که هیچ غم مخور که یک روزه

دعوت پر رحمت من مقابل هزار سال پیغمبران دیگرست و آنچه با امت من روی نموده

است و خواهد نمودن و علماء امت مرا رسیده است امم ماضی را در سالهای بسیار روی

ننموده است و نبوده و بدانکه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گفته من است یا صدیق خاطر

عاطر خوش دار که الیوم تشتد کل فرجة الا فرجة ابی بکر همه روزنها بسته گردد مگر روزن

ابوبکر رضی الله عنه و للابوبکر صفتان بدانکه من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر

بیرون خواهم کردن و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابوبکر

صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم همانا

نقل کرد و با سادات قرناً بعد قرن در تمنای این زبان بودیم که آن صورت را که بدان صورت

و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه و سلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کند

تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم و الله الحمد که بدان دولت رسیدیم و آن

سعادت مساعدت نمود و بمقصود ما بحصول پیوست همچنان حاجیان نیز متواتر این خبر

داوند و از سادات محترمین مدینه بدین تفصیل و تفضیل شنیدند آنچه گفته شد در اوصاف

کمالیت همچنان بشیخ نگفتند و ده صد چندانست دیگر همچنان منقولست

که در زمان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز معتبر تاجرے بقونیه آمده بهانا

که زیارت حضرت تربه را دریافته الواح تحف و طرف بحضرت سلطان ولد بوده

اصحاب را خدمات بسیار کرده و از سرگذشتهای سفر خود بسی حکایات باز گفت و در
اثنای حکایت چنان گفت که سفر کیش و بحرین کرده بودم تا نگر لآل و درر در نوبت
بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صیاد
یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی بار کشاده از هر نوع عرضه داشت
چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم و از حصول آن مجموع و چگونگی کثرت طراوت
او را باز پرسیدم گفت والله چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العهد
ماهی گیران بودیم اما درویش و مفلس الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا شست انداخته
بودیم از ناگاه جانوری در شست ما گرفتار شد چندانکه می کشیدیم و می کوشیدیم
نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون بکنار بیرون آوردیم آن خوک
خداوند آب بوده است او را عجب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است جانور
دیدیم بوالعجب همگان متعجب ماندیم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان ملول گشته
بر بی طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکاری بدست ما افتاد و آن جانور همچنان با ما
نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از هر کسی درمی ستانم و آنگاه بخلق
بنمایم تا هیأت این را تماشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
تا فتوحی حاصل شود و رنج ما بکلی ضایع نشود و با نطاق واهب النطق آن جانور بگفت
آمد گفت مرا رسوا مکنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چندانی که سالها با اولاد و اولاد
شما بس کند و ما از گفتار او متعجب ماندیم پدرم گفت ای جانور عزیز ترا بچه باور باید
چون التزام کردن گفت سوگند بخورم پدرم گفت بسم الله بیار تا چه داری گفت ما
مجاورانیم و مریدان حضرت مولانائیم بروح مقدس مولانا جلال الدین روم که بر دم باز

بازبیابیم پدرم نعرهٔ زد وبیهوش شد چون بهوش بازآمد گفت اورا ازکجا شناسی گفت
ما دوازده هزار قوم ایم رُومی بوی آورده ایم وا وهر پاره در قعر دریا باز بما رُوی نموده
وازمعانی وحقایق درس با میفرماید واز حقایق وارشاد ما میکند وما پیوسته برامر
آن سلطان درین مشغول می باشیم فی الحال پدرم اورا آزاد کرد بعدازدوم روز
بیامد وچندان مروارید وسنگها آورد که نتوان گفت وازما حلال خواسته عودت نمود
ودرعین آن قلت وفقر وفاقه عظیم ازناگاه قارون وقت شدیم وخواجگان معتبر
گشتیم چنانکه غلامان ما تاجران فاخراند وهرتاجری که ازبوقیت وغرایب طلب
داشت پیش ما یافت شد وما اولاد آن صیادیم وما راپسران صیاد می گویند ودران
عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافته بود والله الحمد
که درین زمان مَن بنده رانیز ملاقات حضرت شما میسر شد وبدولت ابدی سیدم
وهمچنان تجاران قدیم بتواتر روایت کردند چنانکه فرموده ماهیان خبر یابید
دردریا ❊ هزار موج برآورد جوش دریا بار ❊ ودرجای دیگر فرموده ماهیان از
پیر آگه ما بعید ❊ ماشقی زین دولت والیشان سعید ❊ واین کراماتی است درغایت
عظمت ومعجزات محمدی صلی الله علیه وسلم همچنان ازکرام اصحاب منقول است
که روزی خدمت شیخ صدرالدین وقاضی سراج الدین وسایر علما وعرفا باتفاق
بمسجد مرام وباغها بیرون آمده بودند وهمچنان حضرت مولانا هم درمیان آن جمعیت
تشریف فرموده وحضور ارزانی داشته بودند بعدازساعتی برخاسته درآسیابی
درآمدند بسیار توقف فرمود وانتظار این جماعت ازحد گذشت مگر خدمت شیخ و
وقاضی درطلب مولانا درآسیا درآمدند دیدند که حضرت مولانا دربرابر سنگ آسیا

در چرخ در آمده است فرمود که بحق حق اوّل که این سنگ آسیا سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگوید
شیخ فرمود که من و قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که آن سنگ آسیا
سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگفت واین غزل را از سر آغاز کرد **غزل** دل چو دانه ما مثال آسیا
آسیا کے داند این گردش چرا + تن چو سنگ و آب او اندیشها + سنگ گوید آب
داند ماجرا + سنگ گوید آسیابان را بپرس + گو فگند اندر نشیب این آب را + آسیابان
گویدت ای نان خوار + تا نگردد این که باشد تا بیا + ماجرا بسیار خواهد شد خموش +
از خدا وا پرس تا گوید ترا + وما از غایت آن عظمت او و لتصرف بیخود شدیم چون بهوش
آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که
یار غار جلال الدین قصّاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
فلان کس خوی بد و بار گران دارد واین مثلی است مشهور که خوی بد و بار گران و
حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمانِ ماضی پادشاهی بود
عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دکّانِ کوزه فروشی بود و او بغایت پیری
رسیده چنانکه این پادشاه ازان دروازه در آمدی پیر کوزه فروش در دعای
سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی ناگاه روزی نوروز پادشاه را برو گذر افتاد
فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را
بقا باد بفرما تا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یکے کوزه و سبوی از من بدان بها
که میخواهم بخرند و بمیدان سلطان باهم برند پادشاه اشارت فرمود که هر که مراد دوست
میدارد ازین پیر کوزه بخرد تمام لشکریان از امرا و کبرا علی حده کوزه از وی بدیناری خریدند
و ببردند مگر سلطان را وزیری بود گران جان و فرومایه و بدخواه آخر ترسیده بنفسه

بطلب کوزه بیامد پیر بروی سبوی عرضه داشت و صد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود
قبول نکرد همچنان پیر در تزاید می بود آخر الامر بحکم ضرورت بهزار دینار سبو را بخرید پیر بجد
گرفت که البته مرا نیز بگردن گرفته بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم
اگر خواهی و اگر نه پیر را بر گردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که
بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است و چه اهانت است که کردی گفت
شاه عالم خوی بد و بار گران یعنی اگر وزیر خوش خوی می بود و خسیست نمیکرد و دیناری میداد
و سبوی را می برد بدین ملامت مبتلا نمی شد بشومی خساست نفس عرض نفیس خود را
بباد داده بر جان خود خواری بار آورد و همچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم اصحاب
بود حکایت کرد که روزی در اوائل ظهور این اسرار جماعتی فقها در خلوت مرا در میان
آوردند و از سر خشونت انکارات عظیم زدند و من از سر درد و پیری ناگاه تیزی
دادم خنده بر ایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من
عنایت از حق یاران خنده ها زدند و خوش شدند حضرت مولانا فرمود که سر این مثل
چنان است که بادشاهی بود که او را بفصد کردن احتیاج افتاده بود چون فصاد را
پیش بادشاه حاضر کردند فصاد سکین نشتر را تیز کرد و قصد فصد کرد همانا که سر نشتر
شکسته شد و در انجا بماند فصاد از وهم بادشاه بی خواست تیزی در غایت تیزی
داد سلطان را خنده عظیم بگرفت و بقهقهه بخندید فی الحال سر نشتر از بازوی سلطان
بیرون جست فصاد گفت سلطان عالم تیزی از من و عنایت از خدا و این مثل
در میان مردم از انگاه باز یادگار بماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی و از
حق تعالی عنایت و دستگیری چنانکه گفته اند علی الدیك صیاح و علی الله صباح

واین دو حکایت از لطایف حضرت مولاناست که در اوقات میفرمود چنانکه گفت

ــــہ هزل من هزل نیست تعلیم است ❊ بهر ارشاد خلق تفهیم است ❊ ❊

همچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه دار بر آمده بود تا میوه ها چیند از ناگاه صاحب باغ وقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زنم مطلقه ثلاث باد اگر ازین درخت فرود آیم شبانروز بر انجا بماند انواع فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفته باشد که این شکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از محبان مخلص این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از ان درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید تا هیچ خللی واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر اسپی فرود آمده فرود آید حانث نشود همچنان کرد و رهید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند حکایت همچنان از کبرای فقرا چنان منقولست که در خانهٔ ضیاء الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود چنگی بغایت خوش آواز و شیرین ساز دلنواز جامه پرداز نیکو دل و نادرهٔ جهان و از لطافت چنگ او تمام عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آنخانه در آمده برابر حجرهٔ او نشست همانا که طاوس چنگی جلوه کنان پیش آمد و سر نهاد و چنگ در دامن مولانا زد و بحجرهٔ خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از اول روز تا نماز شام نماز و نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بوی داد و کنیزگان او را دینارهای سرخ بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خزینه دار سلطان را بروی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد و ارسال کرده تا او را بحمام برند و در حبالهٔ خود در آورده و پنجاه هزار دینار کلاه نمدش بخشیده

خدمات بجد نموده و شب قاف از وسوال کرده تا نهایت ترا این خوبی و ملاحت نبود درین
ایام چه معنی که ترا از العهد و زلیخای زمانه می بینم و آن نیستی که پیش ازین بودی این زیب
زینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تشریف کرده بازه ستیار
او را که سر بند کرده بود باز نمود خزینه دار دلشاد گشته بحضرت مولانا شکرانها فرستاد
و هر اینشا عاقبت کار حال طاوس چنگی بجای رسید که خوبیان قونیه و لوریان
قدس مرید او شدند و میانه ایشان صریح کرامات میگفت و از ضمیر مردم خبر میداد
و مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده بشوهران داد و آخر الامر آنخانه مبارکه را حمام مسلمانان
ساخت و این زمان مشهور بحمام معلوم گشته همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شده بود یکی در آمد که بی نوایم و چیزی ندارم چون
او را دران مستغرق بدید قالیچه را از زیر پای مبارکش کشیده روانه شد همانا که خواجه
فخر الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمده و او را نیز
در بازار دید که قالین را میفروخت بزجر آن مسکین مشغول گشته بحضرت مولانا آورد
فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست معذور دارند و باید خریدن زهی
کمال حلم و جمال علم دریای مشیم همچنان شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب نیکو بستان
و بیار و آن زمان یک سندی خطاب را بدرمی میفروختند فی الحال حاصل کرده آوردم
از دست من بستد و در میزری کرده روانه شد و من آهسته آهسته در عقب او میرفتم
تا در خرابه در آمد دیدم که ماده سگی با بچه گان خفته بود فرمود که هفت شبانروز است
که این بیچاره چیزی نخورده است و بسبب بچگان غیبت نموده همه را در خوردان سگ داد او

ومن ازان شفقت و مرحمت حیران ماندم گفت همانا که حق تعالی ناله او را بسمع من بیاینده
غمخوارگی فرموده همچنان روایت کرد که در خانهٔ پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا
بخلوت خانه در آمده بنماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون دو طبقی بزرگ خطاب
فرستاد تا یاران بخورند ازناگاه سگی در آمد خطابها بخورد و بعضی را ملوث گردانید اصحاب
ملول شدند میخواستند که او را قهر کنند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست او از شما محتاج
تر است و اشتهای نفس او صادق تر همگنان سر نهادند همچنان اصحاب عظام
چلبی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسه بالا نشسته بودند
مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمانی که جامهای نفیس پوشیده بر اشتر
سوار میگشتم و غلامان در پی میدویدند همانا که بعد از ساعتی بحضرت مولانا آمده از ناگاه
پروانه سه هزار درم و بخچه پر جامهای نفیس و غلامی و اشتری فرستاد و عذرها
خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که چلبی بدرالدین این درمها را به برادرت
شمس الدین بده تا جامها بپوشد و بر اشتر سوار گشته غلامی خدمتگار شی باشد و
درمها را خرج کند و در سینه بی کینه اش تاسف و تاهف و تصلف راه ندهد و از
غیرت فقر و فقرای راستین دین پرحذر باشد در حال چلبی بدرالدین و شمس الدین
جامها را چاک زده روی بر خاک نهادند و مستغفر شدند بعد از ان فرمود که هر که را لذات
فقر محمدی صلی الله علیه وسلم روی نمود حقا که از لذات دو جهانی و اعراض فانی اعراض کرد
و فارغ شده و در سلک احرار ابرار منخرط گشت و این بیت را گفت **مثنوی**
هر که از دیدار برخوردار شد ٭ این جهان در چشم او مردار شد ٭ فقر فخری بهر آن آمد
سنی ٭ تا ز طماعان گریزم در غنی ٭ و همچنان حضرت سلطان ولد ایدنا الله بسره المؤید

نقل فرمود که روزی والدم در مدرسهٔ مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سرخ پوش
درآمده ظاهر شدند و بحضور تمام فرونشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد
تا بپرند فی الحال از نظر من غایب شدند از ان حال سوال کردم فرمود که ایشان هفت از
تن اند مگر یکی از ایشان نقل کرده بطلب بدل و آمده بودند و اینجا یگاه سقای
هست از محبان ما چه او بکمال حال و مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه
الله تعالی شده از من او را درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و بر جای متوفی نصب
کنند و حدیثی فرمود که کلما مات واحد منهم ابدل الله تعالی مکانه آخر فاذا جاء
الامر قبضوا و یاران ما چندانکه آن سقا را طلب کردند یکی ندیدند و همچنان بعد از وفات
مولانا قدس سره العزیز بزیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود باز
نموده غائب شد همچنان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین رحمة الله
علیه روزی بحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن میطلبید گفت
امشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
درخت طوبی بغایت بلند و بزرگ و بر شاخهای او بی نهایت مرغان کلان
کلان نشسته بودند و هر یکی بالحان شیرین صفیر میزدند و تسبیح میگفتند و من
دران عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بی نهایت
ایزدست تعالی و تقدس و تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم
است و شاخهای آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان
کلان ارواح ایشان است و الوان الحان که می سرایند معانی و اسرار لغات زبان
ایشان است همچنان بخدمت اختیار الدین در واقعه دید که حق سبحانه و تعالی

اوراد عای تلقین می فرمود بدین عبارت که اللهما رحم علی نسبتی و سندی و مشیخی
ومکان الروح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی مولانا جلال الدین حق و
الذی علی بائه واجداده وامهاته واولاده وخلفائه واتباعه الی یوم القیامة
همچنان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت
کرد که فلان میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم مشغول
گشته ایم واجتهاد مینمائیم امید هست که بعد از حصول آن مطلوبی بیائیم و مرید شویم جواب
فرمود که جا حصل ناکرده نمی توانند ترک آن کردن وقتی که حاصل کنند چون توانند شیفته
رسیدن ولعائم لقمر رسیدن هانا که کار بیکاران ست ✿ این کار کسی نیست که
کاری دارد ✿ تا بخت کرا بود کرا دارد دوست ✿ هم بروایت آن بزرگ دانشمند منکر
عظیم بود از حال اولیا تمرد مینمود ناگاه روز عرفه عید اضحی بحضرت مولانا مقابل
افتاده است اورا بگرفت واز دروازه بمیدان بیرون آمد وبخلوت جای برد که هیچ
کسی نبود فرمود که نگاه کن دانشمند خود را بر کوه عرفات میان اهل تلبیه دید از غایت
حیرت دردی در وی پیدا شد نعره بزد و بیخود گشت حضرت مولانا روانه شد چون
دانشمند مسکین از ان عرفات فنا بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بود فریاد کنان
بمدرسه آمد وازین حال یاران را باز گفت باخلاص خاص و ایقان ایقان از جمله معتقدان
خالص گشت وبدان عنایت ناگهان ونوازش شاهان شکرها میکرد و شکرانها میداد
مگر ناگهان آن عنایت رسید کای من غلام چنان ناگهان ✿ راویان عدل که انساب
فضل آراسته و پیراسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بکتاش خراسانی که خلیفه
خاص بابا رسول الله بود که در ممالک روم ظهور کرده بودند و جماعتی اورا بابا رسول الله

میگفتند و حاجی بکتاش مردی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی
نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مریدی چند بنزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
می طلبی و این چه غوغاست که در عالم افگنده و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان
و اصاغر عالم راغب آنحضرت شده اند و ذوق همه مشایخ و علما و امرا بدان سخنان بود
و بسی مریدان مقلد که شیوخ مترسم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شده اند در ان جانبان
تحقیق و تصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خلید از هر جای از سر غیرت
هر یکی سخنی و نکته میگفتند و طعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
ساکن باش و اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظور عالمیان ساختی
دو کان چندین خلق را بهم زدی چنانکه فرموده است ؎ سر قدم کردیم و آخر
سوی جیحون تاختیم ٭ عالمی بر هم زدیم و رخش بیرون تاختیم ٭ چون که در سینه
مجنونان آن لیلی شدیم ٭ سرکشان مرکب از حد مجنون تاختیم ٭ الخ و همچنان
گفته بود که جهان را از شر و شور خود بر کردی و لپارقان سیه کار که از هیبت شور تو
تلخ کام سیاه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه رسید
مگر حضرت خداوندگار در ان حالت در سماع بود آستانه مدرسه را بوسید با دب تمام
بحضور درویشانه درآمد همانا دم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ٭ وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ٭ بکاهلی بنشینی که
که این عجب کاریست ٭ عجب تویی که تو ای چنان عجب نکنی ٭ الخ آن درویش بخود
گشته همان غزل را و تاریخ را نبشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بکتاش رسید
قضیه را چنان که دیده بود و شنید کما کان شرح داد و تاریخ و وقت و غزل را عرضه

حاجی بکتاش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غرّان از در درآمد
و فرمود که غرض خواهر شوربا از سوز و طرب است از سر سوز و طلب گلوی مرا محکم بگرفت
بیم آن بود که هلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطرار و تذلل پیش آوردم
در آن ساعت از دیدهٔ من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت و عظمت
او دران مسابت نیست که در تصور شال امثال ما گنجد بغیر از امتثال آنصورت معنی شنا
صورت نمی بندد ؎ چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی ٭ کسی از و نشکیبد
شقا و ضلال ٭ بجحیم سر نهادند و محب و مخلص شدند همچنان علماء اصحاب کبار البسهم الله
جلابیب رضوانه روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام بمسجد جمعه می رفتند
از ناگاه بجلادے مقابل افتاد که چندین خونها کرده بود و گردن مردم زده او را
زیارت کرد و عزت نمود یاران ازانحالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا
مثل او سلطان او را تعظیم کند بزرگی ازان حال سوال کرد فرمود که مردی بود از
اولیاء الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قالب
مرغ روح او پرواز کند و بدرجهٔ شهادت رسد حق تعالی سببی ساخت تا مذکور را متهم
گردند و این جلاد او را از حبس قفس بدن رهانید آن ولی خدا ولایت خود را بدین جلاد داد
همانا که یاران وصف حال او را بدو تقریر کردند در حال جلاد مسکین بصدق عظیم بتوبه و
استغفار جدّی نمود و از جمله مریدان مقبل شد ؎ ای لبسا سگ پوست کو را
نام نیست ٭ لیک اندر پرده بی آن جام نیست ٭ همچنان امام ربانی سید المذکورین
مولانا مجد الدین ولد قراشهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع
علوم بهره مند و از اعلم اولیاء خلق افرد است و از جمله خلفاء خداوندگار بود در خطهٔ روم

یکی او بود و شجرهٔ او را بدست خود نبشته روایت کرد که در اول حال از قرا شهر ترک کبایچه
بقونیه باهم برده بود در مدرسهٔ مولانا در خدمت من می بود مگر شبی حضرت مولانا در صحن
مدرسه تا نصف شب کالقمر لیلة البدر سیر میفرمود و جمیع اصحاب در خواب رفته بودند
وآن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب احوال خداوندگار می بود
و مرا هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نور سبز راکب شده
اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه مرا بیدار کرد و چون
بران اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را گرفتن هیچ و از نعره زدم و بیهوش
گشتم یاران خفته یکبارگی بیدار گشتند چون من بخود آمدم فرمود که مجد الدین چرا
نعره میزنی و طعمهٔ خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نو مریدی تواند تحمل کردن
و تو افشا میکنی ابدال حق را از نهان بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محرم نشوی
سهاناکه من کتم سره ملک امره نه که فرموده مرد انستــــه کرد از دار نیستی پیدا نکردی
خیر و شر هر چه ناپسندستش بر روی مه نپنداشتی همچنان یاران مخلص خاص که محل
اجتبا و اختصاص گشتند و با نوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی
حضرت مولانا در مدرسهٔ خود فرمود که مولانا شمس الدین ما روئی مرد ولی است اما
خود را نمیداند او را از خودی خود واقف کنیم چه بعضی از اولیا هستند که ولایت خود را
نمیدانند و بعضی ولایت خود را واقف اند اما دیگری را نمیدانند و بعضی کمل کرام آنانند
که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان
ساقیان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه وسلم نوشنده و این شمس الدین ما را
روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا از آن نظر مبارک بی نظیر عالم

شده وولی گشته چون یاران این خبر خیر را بذکور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما
امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال نعره زد و شادیها کرد گفت
همچنانکه مولانا فرموده راست است حکایتی کرد که روزی که مراهق گشته بودم و در شهر
حلب در مدرسه تحصیل میکردم و تکرار هدایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویشی از در درآمد
واز من درخواست آب کرد بی تعلل و توقف برخاستم و کوزهٔ آب بدست درویش
دادم و قدری طعام باحضر داشتم در پیش درویش ولریش نهادم ازان حرکت موزون
من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب بکرد همانا که از لذت نظر شیرین
او چنان ذوقناک شدم که انزال منی شد و در من دران خوشی تا خود را جمع کردم دیدم که
درویش رفته بود و غایب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است
اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این عظمت را دیدم ملحوظ نظر عنایت او گشتم حلاوت
آن نظر را در مقابلهٔ آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یافتم از نیر اعظم
ولله الحمد والمنة که بعنایت وارشاد او سلطان ولی شناس نیز گشتم همچنان
اصحاب عظام اسکنهم الله دار السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین دافلاطون
تبریزی چون بدار الملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس امیر علم الدین قیصر روح الله
روحه را بحضرت سلطان ولد دلالت نمودند و هنرمندی خود را عرضه داشت کردند که
او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجری دهند چه اصحاب بیشتر
اند و چه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدرالدین کیمیا میدانست حضرت سلطان ولد
مربی تمام اصحاب امرا و اهل آداب بود این قصه را در بندگی والد خود عرضه داشت
و حضرت مولانا هیچ نفرمود چون بدرالدین تبریزی با ادب تمام درآمد و سر نهاد

بصدق درون و مخلص شد همچنان حضرت ولیة الله فی الارضین فاطمه خاتون والده شیخ ما سلطان
العارفین چلبی جلال الدین امیر قدس الله سرهما بنت شیخ صلاح الدین قدس الله سره
که مریم ثانی بود و صدیقهٔ ربانی خبر داد که از شگاف در نظر میکردم که خداوندگار در ین باب
چه فرماید که سبحان الله عجب چیزیست ما سعی میکنیم که زر را خاک کنیم تا گرد فتنه او نشیند
و دود کدورتش از دودمان ما برخیزد یکی آمده است که من خاک را زر میکنم تا فتنه برانگیزاند
مگر از اشارت الفتنة نائمة لعن الله تعالی من ایقظها بی خبرست این کار افزائی نشان
و نمی داند که زیاده جوئی را دوست نمیدارم حقا و ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر
سنگ و کلوخ نظر کنند بی علت کیمیا زر شود و یاقوت گردد و همچنان برخاست و
دست مبارک را بر سر ستون مرمرین مدرسه نهاد در حال دیدم که ستون مرمر همچون آفتاب
درخشنده و زرین شد تا لمعان آن چشمها را خیره کرد اصحاب بدر الدین تبریزی نعره زنان
جمعهم بیهوش گشته و ما عقل زایل گشته و چون بخویش آمدم فرمود که بهاء الدین
خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفة الحق چلبی حسام الدین ببر تا ملازم خدمت
ایشان باشد **مثنوی** تا بداند که بزر طامع نه ایم * ما زر از زر آفرین آورده ایم
آنکه گر خواهد همه خاک زمین * سربسر زر گردد و در ثمین * فارغیم از زر که ما بس پر فنیم
خاکیان را سربسر زرین کنیم * از شما کی کدیهٔ زر میکنیم * ما شما را کیمیاگر میکنیم * همره هست چه
نگر دو ملک سنبر * زر بده سرمستان بهر نظر * بعد الیوم بدر الدین تبریزی که می ورزید
و صنعتی که بکار می برد فدای یاران بود و عاقبة الامر علم الدین قیصر بعد از رحلت مولانا
او را معمار تربهٔ مبارک ساخته بود و همچنان از مقربان حضرت منقول است
روزی حضرت سلطان رکن الدین انار الله برهانه پنج همیان سیم سلطانی فرستاد

خواجه مجد الدین بگرفت و پیش مولانا برد بانگ بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد

ع قماش کان تو نبود بیرون انداز از خانه * درون مسجد اقصی سگ مردار چون باشد *

بیرون انداختند هیچکس قبول نکرد و بجز انداختند مجد الدین آن حال را بحضرت مولانا عرضه داشت

فرمود که برو خرج کن باهم نتوانست تلف کردن سیوم بار بپرسید که آن سیم را چه کنم و چه

باید کردن فرمود که اگر به الحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را برگیر و در خندق

ریز تا جانت از حسابها و خلاصی یابد همچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق پر

از آب و لجم سیاه بود و بباکسان که بهوس آن سیم سپید روها سیاه کرده جانها باختند

بعد از آن فرمود که مال نیاز هر قاتل بهست و همگان از بهر او در قتال و تمام خلق را می کشد

و فانی میکند تا حدی که مردان جهان آرا نیز دهان تلخ میکند الله الله احتیاط می باید کرد

تا از جمیع آفات سیم سلیم مانند تسلیم عاهات او نگردد ع و نیا نبود عیدم من زشتی او

دیدم * گلگونه نهد برو آن روی سیه زرده * حکایت همچنان مشهور آفاق است

باتفاق اخی امیر احمد ناصری رحمة الله علیه که از رؤسای آن دیار بود مردی بود منعم و متمول

و صاحب مقام بسی روزگار دیده و صحبت اکابر رسیده بود و چون حضرت سلطان

العارفین چلبی قدس الله سره العزیز بدان دیار رسید و جمیع اهالی با هر من الذکور

و الاناث بنده و مرید او شدند همچنان حکایت کرد که در عنفوان جوانی چون صفت حمیده

ظهور حضرت مولانا بتواتر اینجا میرسید و از عظمت حال و قال و مسافران عالم بیان

میکردند مرا هوس آن می شد که از پدر اجازت خواسته بطرف قونیه عازم شوم و شرف

دست بوس آنحضرت را دریابم و دابسته پدر و مادر دستوری نمیدادند و بهلاگو و بلا تغیر زمان

میکردم شبی از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گذاردم با

نیت چهل بار سورهٔ انعام خواندم تا مگر انعام حق معادان گشته از سلک انعام بیرون آمده بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب رفتم بهمان صفت و صورت که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرجی پوشیده و دستار خانی بر سر نهاده بخانهٔ ما درآمد و من بنده پیشتر دویده سر می نهادم و سر و رو بر خاک قدمش میمالیدم و لابها میکردم مولوی از یاران مقراض میخواهد و موی مرا بریده بر رویم بوسها میدهد و چند بار بارک الله بارک الله میگوید و میفرماید که شیخ مثنوی ما است و من از غایت شادی بیدار میشوم و موهای بریدهٔ خود را بر سر بالین می یابم و ازین حالت حیرت در من ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار در کوها میگردم و عاقبة الامر اجلاس عظیم کرده فرجی می پوشم و باقامت سماع و اوضاع و تلاوت مثنوی شروع میکنم بعد ازان ارمغانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و از حال خود اعلام دادم همانا که شجرهٔ خلافت فرستاده من بنده را بمریدی قبول کردند و من عرضداشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف داده اید و علم الیقین مرا عین الیقین گردانیده و بحق الیقین رسانیدید همچنان پیوسته حضرت سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواند و هر تو بصدق تمام مرید جبلی گشته تمام فرزندان و اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کرد وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ وَحُسْنَ مَآبٍ مقام ایشان شد همچنان منقولست که درویشی حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و مویش را ببرید و علی الصباح خواب را بکرام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد کردند تا از سر مرید شود گفت اخی موی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدر الدین بدرس احادیث مشغول بود

وافاضل عالم در ان مجلس حاضر ناگاه حضرت مولانا از در درآمد شیخ استدعا نمود که درس
امروزینه را مستعد شود همانا که در بیان حدیثی چندان احادیث غرائب استشهاد آورده
بسط معانی عجیب کرده و سبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس متحیر
ماندند مگر در ضمیر شیخ گذشته باشد که عجبا معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا چیزی
دیگر چه با این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم و این طرز را نشنوده ایم همان شب
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخواب می بیند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش
میرود و دست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که معنی این
حدیث و مقصود من آنچنانست که مولانا فرموده و بران مزید نیست شیخ صدر الدین از
غایت شادی بیدار شد و پیش از آنکه خواب را بدرویشان واگوید می بیند که حضرت مولانا
از خانقاه درآمد و بر صدر صفه بنشست و فرمود که انا ارسلناك شاهدا ومبشرا یعنی ان
الرسول صلی الله علیه وسلم شاهد الحقیقة سرنا مبشر لك فی الرؤیا یعنی گواهی آنچنان
شاهد عدل در حق بندگان مقبول باید که در محل قبول افتد ان شاء الله تعالی و برخاست
شیخ را اعتقاد یکی هزار شد همچنان روزی حضرت مولانا بحمام درآمده بود همان لحظه
باز بیرون آمده جامها پوشید یاران سوال کردند که خداوندگار چه زود بیرون آمد فرمود
دلاک شخصی را از کنار حوض دور میکرد تا مرا جا سازد و از شرم آن عرق کردم زود بیرون آمدم
همچنان برای یکی گفتند که مردی بیوفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آری گفت
اکنون شما وفا را سخت گیرید دائما فرمودی که بحق وفای مردان و باز گفتی بحق وفا
ست حق تعالی فخر آرد از وفا ÷ گفت من اوفی بعهد غیرنا ÷ مر سگان را چون وفا
آمد شعار ÷ رو سگان را ننگ و بدنامی میار ÷ بیوفائی چون سگان را عار بود ÷ بیوفائی

چون رواداری نمود ٭ کو غلام هندوی آرد وفا ٭ دولت او را میزند طبل بقا ٭ همچنان
اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از نهایت مداومت سماع خسته می شدند
روز دوشنبه و یا پنجشنبه و بر ترک می آمدن حضرتش میفرمود که چون نماز عشاق
دست نداد یاری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان میرسید
و با گویندگان سماع میکردند همچنان مگر روزی در بندگی مولانا رباب می زدند و
مولانا ذوقها میکرد از ناگاه عزیزی در آمد که بانگ نماز دیگر میگویند لحظه برین رو
گذشت رو بآن عزیز آورده فرمود که این نماز و آن نماز هر دو داعیان حق اند یکی ظاهر
بخدمت میخواند و این دیگر باطن را بمحبت و معرفت حق دعوت می نماید و چون از
اصحاب یکی تاهل کرده بود فرمود که ان شاء الله یاردینی باشد همچنان روزی
درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد و از انکار باز گفت فرمود که جهان گیر توان شد
اما دهان گیر نه همچنان روزی بحمام در آمده بود و بچشم ترحم بجسم مبارک خود نظر
میکرد که قوی ضعیف و نحیف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرمسار
نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم که بزبان حال چها گفت و چها
نگفت و چگونه نالها کرد که روزی مرا در آسایش نداری که قدر قوت میگیرم تا بار
کسی میکردم اما چه کنم که آسایش من در رنج اوست چنانکه گفت ؎ اگر یکدم بیاساید
روان من نیاساید ٭ من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم ٭ همانا که آسایش عاشقان
در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و مرجعی در ادب ؎ کشاکشهاست
در جانم کشیده کیست میدانم ٭ همی خواهم بیاسایم ولیکن نیست امکانم ٭٭
همچنان روزی حرم مولانا کرا خاتون قدس الله سرها از سر این حدیث سوال کرد که

که اکثر اهل الجنة البله چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبودندی بجنت وانهار خرسند نشدندی
جای که دیدار یار هست چه جای جنت وانهار است فرمود که اکثر اهل الجنة البله وعلیون
لذوی الالباب واین بیت را گفت ؎ در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید * از
حال بهشتیان مرا ننگ آید * ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند * صحرای بهشت بر دلم تنگ آید * بس
هر دون همتی که بفرح باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند ؎ جنت مرا بی روی تو هم دوزخ است و هم عدد
من بی ختم زین رنگ و بو کو قرّة انوار لقا * فرمود که روزی جماعت صاحبدلان دیدند که رابعه قدس سرها بدستی
آتش و بدستی آب باستعجال میدوید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و چیستی گفت میروم
که آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهزن از میان برخیزند
و مقصود معین شود و بندگان خدا خدا را بی غرض رجا و علت خوف خدمت کنند چه اگر
رجای جنت و خوف جحیم نبودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت نمودندی ؎
پشت این مشتی مقلد کی خمیدی در رکوع * گر نه در جنت امید قلیه و حلواستی * اما مطلوب
و مقصود محبان مخلص وصال محبوب است و هر دو تبع آن وصال **مثنوی** هر چه جز عشق
خدای احسن است * گر شکر خواریست آن جان کندن است * از خدا غیر خدا را خواستن *
ظن افزون است کلی خواستن * شیخ ماتریدی را گفتند هل ما تریل گفت اریدان لا ارید
حکایت محبان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از
جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترکی بشهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه را
روفته اند و آب افشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ جابجای تقلیس نشسته اند بعد از ساعتی دید که
نواب مدرسه بیامد جهت هر یکی از نان و گوشت نخیره راتبه ایشان بود آورد و هر کسی را حصه بداد ترک را
این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بیچاره ترک عیال و دیه خود کرده بر نمود دستاری و جبه

رهیست کرده بمدرسه در آمد و بمدرس سلام داده در جیب او نشست مگر مدرس فقیه فقیر بود
بفراست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
من بتلبیس ظاهر و جبه و دستار کسی دانشمند و فقیه نمی شود ولی مجاهده و مشاهده کسی رسیده
است سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و دود چراغ می باید کشید تا
مگر بتوفیق الله تعالی و بعنایت او کسی کسی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت
اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر اکتفا کرده
فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو
آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا که آدمی یکدمه آدمی گردد
سالها باید که اندر آفتاب ۝ لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب ۝ تا که نافه مشک گردد ای
هر پدید ۝ سالها باید در آن روضه چرید ۝ تا چو تاری شد دل و جان در شهود ۝ تا بسر رشته
بمن روی نمود ۝ چون خیالی میشود در زیر تن ۝ تا خیالات از درون رفتن ۝
همچنان منقولست که کمال الدین از شیخ محمود نجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
در مدرسه مبارک سماع عظیم بود در خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن
ساعت حالتی کرد خرقه در جبه اش افتاده میگشت و بانگها میکرد چنانکه حضرت مولانا
در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علما نگاه داشت میکرد
بعد از مولانا اکمل الدین بشیخ فخر الدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار را سر این
خدمت شیخ فخر الدین عراقی ازین پس خوابهای خوش خواهد دیدن فرمود که اگر سر این
سو کند و خسپد آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت باجازت آن حضرت معین الدین پروانه
شیخ فخر الدین را بجانب توقات دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود

و در آنجا یگانه شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخر الدین در سماع مدرسه حاضر شدی و
دائما از عظمت مولانا باز گفتی و آهها زدی و گفتی که او را هیچکس کما ینبغی ادراک نکرد
و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دو بار روی نمود آنچنان
زود بیرون شد که ندانیم که بود همچنان روزی حضرت مولانا در میان معرفت فرمود
که آب جوئی که ماهیان در وی مقیم اند تا نان ریزه در وی نریزی ماهیان سر بیرون
نمیکنند و بدان نان پاره ها نمی بچسپند همچنان آب حکمت ما که در جوئی روان ما روان است
تا صدق طلب و اعتقاد درست و اخلاص بی ریا در وی نریزی ماهیان معانی با علو
قدرهم المستمعین والطالبین ازین جوی سر نمی کنند و گرفتار شصت هیچ صیادی نمی شوند
همانا که تذلل و افتقار عظیم می باید که اضطراب و اضطرار موجب استحقاق است امن یجیب
المضطر اذا دعاه ؎ حق تعالی کو سماوات آفرید ٭ از برای دفع حاجات آفرید
هر چه روید از پی محتاج رست ٭ تا بیابد طالبی چیزیکه جست ٭ تا نگرید طفلکی نازک گلو
کی روان گردد ز پستان شیر او ٭ همچنان روزی مگر عزیزی از یاران غمناک
شده بود حضرت مولانا او را فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است
و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه
بچشی دانی که با او نمانی و جای دیگر میروی دلتنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل الفقه
والحکمة وخالط اهل الذل والمسکنة باز فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد
جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند چنانکه گفت ؎ تا درین خرقه ایم
از کس ما ٭ هم نرنجیم و هم نرنجانیم همچنان مرویست که روزی یکی از اصحاب از قلت
اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا ابهامی نمود تا ویرا قدری دنیا دست دهد

فرمود که برو مرا دشمن گیر و هیچ دوستم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالی ترا دنیا
دهد گفت نتوانم فرمود که پس برو در بینوائی و درویشی صبر کن تا بینوای برستی و نوائی
استفراغ کنی چه دین با دنیا یکجا جمع نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت ع

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
وی شاد بهر دو عالم از بیخبری	شادی و غمش ندیدی معذوری

مگر شخصی کیسه پر زیاده کرده بود و بجد و زاری دوید و از هر کسی می پرسید ناگاه
بحضرت مولانا رسید فرمود که بگو که گم کردم بگو یافتم یافتم همچنان درویشی
والیشی روایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد و سر نهاد و گفت
ازین عالم دون و قوی سیر و ملول شده ام کاشکی بدان عالم میرفتمی تا می آسودم
که حضرت باری تعالی آنجاست فرمود که چه دانی اگر آنجا باشد ع بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست ٭ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ٭ همچنان مگر عزیزی
از یاران در مجمعی عظیم اتفاق افتاد و هر یکی از هر بابی قصها می خواندند و فضلها
می جستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یارا چرا تو هم معرفتی و سخنی
نمی گوئی گفت مجموع اکابر بود متوهم شدم فرمود که تو دهن بایستی گشادن ما خود
می گفتیم همچنان قدوة الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف بابن اسفهار
رحمة الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزادهٔ شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا
بقیصریه پیش پروانه قاصد سفر فرستاد و نامه املا میفرمود حضرت چلبی حسام
الدین می نوشت و در ضمن مکتوب گفتها گفته و معانی سفته بودند چون نامه
مبارک را بر سر دستار زدم سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسها دادم

وگفتم اگر زبانی پیغام پرسند چه گویم فرمود که تو آنجا دهان باز کنی ما گفتنی را بگوییم چون
بخدمت سلطان و امرا رسیدم وسلام مولانا رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اکرام
عظیم کردند و ایستاده پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر محلی آفرینها
میکردند و بمطلوب با اجابت نموده از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند
و مزاج مبارکش چونست چندانی حقایق و دقایق گفته ام که بیخود شدم پروانه و
امرا گریها میکردند و افسوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از آن صحبت و دیدار
محجوبیم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت چلبی بارها تشریف میفرموده اما
مثل این بار شما را برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان باتفاق
سر نهادند و تحسینها کردند و بسی خدمتها که فرستادند و همتا و همچنان
خدمت افلاطون زمان خواجه اکمل الدین طبیب طاب ثراه روزی بزیارت مولانا
آمده بود و آنروز در خانه حسام الدین بودند اکمل الدین جامهای لبس نفیس پوشیده
بود و چوغهای سقلاط سرخ با پوستین سمور بر دوش گرفته بعد از لمحه حضرت مولانا در
گوش اکمل الدین سری گفت فی الحال سر نهاد و جامها بقوالان داده روانه شد
حضرت چلبی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب
حالت چه بود گفت مرا در ضمیر میگذشت که با این جامهای نفیس زنانه در نظر مردان حق
چون آمدم و چون یافت شدم و این حرکت هیچ مصلحت نبود همانا که خود را لغایت
بیچاره و شرمسار دیدم و حالم دگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ
باش و اندیشه مکن و خجل مشو جان ما که تنت نزد ما اعتباری ندارد تا جامه بالای که
بیرون است چه اعتبار خواهد بودن که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ینظر الی

الی قلوبکم و نیّا تکم جهدی کن که تو معترف جامه شوی نه جامه معترف تو و من از خوشی آن عنایت جامها ا شکرانه بقوالان دادم و چندانکه اکمل الدین در قید حیات بود دیگر جامه بتکلف نپوشیده همچنان ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که حضرت مولانا چهره وار سیر را دوست میداشت بعد از آنکه ده و پانزده روز بلکه بیست و سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر داشهای خام میخوردی و میفرمود که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی هردم اشارت میفرمود که کل الثوم شاید باشد حکمتی که او داند همچنان حضرت کراخاتون والده چلبی عارف قدس الله سرهما روایت کرده که قرب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوعروس بودم و سلم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون در خانه ما ماست هست گفتم هست اما بغایت ترش فرمود که بیار در کاسه بزرگ کرده پیش او بردم فرمود که بیست سر سیر بکوب و در آنجا کن تا لذت گیرد همچنین دیدم که باز آمد و ماست را بخواست و ناگهانی سخت رنگ گرفته را در آنجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدری ماست در دهان کردم فی الحال زبانم آبله کرد از غایت حدت آن همچنان کاسه را لیسیده بمن داد و نماز تهجد شروع فرمود حتی مطلع الفجر و چون یاران جمع آمدند بسماع مشغول شد تا هفت شبانه روز قرار نکرد و لحظه نیارامید روز هشتم بحمام رفته هفته دیگر در آنجا یگاه بود و عالمیان بدین قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان را زنار ببریدند و موافق شدند از مخالفت استغفار کرده موافقت نمودند همچنان روزی فرمود که ازین عالم سه چیز اختیار کردیم یکی سماع یکی فقاع یکی حمام منقولست از چلبی شمس الدین ملطی مدرس که او روایت کرد که روزی فرزند حضرت بهاء الدین ولد و کرا خاتون رحمهما الله مملوک خود را رنجانیده بود از ناگاه حضرت مولانا از در درآمده بانگی بروی زد که چرا اش میزنی و

وچراش میرنجانی چه اگر او خاتون بودی و تو کنیزک چه خواستی کردن و میخواهی که شوی ما هم
که در کل عالم کنیزک هیچ نیست الا حق را و فی الحقیقة برادران و خواهران ما اند که ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هرچه پوشیده بود
بوی پوشانیده و چندانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را بعرض رسانیده و نسبت
نبوی سلوک نموده میگفت بیت شرم دارم از بنی ذو فنون * البسوهم گفت
مما یلبسون * مصطفی کرد این وصیت تا بنون * اطعموا الالباب مما تاکلون *
من چه پوشم از خود اطلس لباس * زان نپوشانیم خصم را هم پلاس * همچنان
منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام
شده بود فرمود که الزکام امان من شر السام و هو یقطع عرق الجذام اول فصد
و آخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیراهن خود را بفصاد بخشید و دویم روز
بحمام رفت همچنان بزرگی سوال کرد که در عقب صلوة مکتوبه آیة الکرسی
خواندن چه حکمت وارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرأ آیة الکرسی
عقیب کل صلوة مکتوبة قبض الله روحه بنفسه یعنی اورا از آن عمل عظیم تر چه فائده و چه
حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم دایما میخواند و امت خود را هم بر قرأت آن ترغیب و تحریص فرمود
. فضیلت آیة الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص
مصطفی است صلی الله علیه وسلم و با مت مرحوم او علیه السلام همچنان پیران
و یاران حقیقی که سالکان طریق تحقیق و مستان جام رحیق بودند رضوان الله علیهم
اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تربه ما را

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هر که تربت ما را از دور ببیند و اعتقاد نماید
و بولایت ما اعتماد کند ایزد تعالی او را از جمله مرحومان گرداند علی الخصوص کسی که بعشق
تمام و صدق بی ریا و حقیقت بی مجاز و یقین بیگمان بیاید و زیارت کند و نماز بگزارد
و هر حاجتی که دارد بخواهد باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات او را برآورده گرداند و بعطای
خود برساند و مطلوب دین و دنیاوی او حاصل شود ــ زیرا که ما کریم و عاشق
وجود هم ﴿ که هر که ببیند روی ما دعا بجا آورش آید ﴿ و همچنان فرموده است که دعا چون
تیر است و آمین یاران پرهای تیر است ــ بخواه ای دل چه خواهی عطا نقد است
شد حاضر ﴿ که آن سه روز نه بر تابد برو تا سال آینده ﴿ همچنان نقل صحیح است که
روزی حضرت مولانا فرمود که بهفت کرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار
بیرون آید متمول و تربت ما را یک خشت از زر و یک خشت از نقره خام بسازند و حوالی
تربت ما را شهری انگیزد بس بزرگ و تربت ما را در میان شهر بنهند و در آن زمان
مثنوی شیخی کند ﴿ همچنان از یاران کبیر منقول است که روزی در بندگی مولانا
حکایت سبع خواندن صلاح الدین مقری میکردند که ابو حفص و دران وقت قانون زمانست
و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرام فرمود که آری کودکان کودکانه اینکه
شمرند و از مغز مغزش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی اربعة العبارة و الاشارة
واللطائف والحقائق العبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق
للانبیاء و آن عزیز پیوسته بعبارت مشغول است و از آن محجوب است
همچنان روزی صلاح الدین بتکلف میگوید که امشب بعشق مولانا قرآن را ختم
کردم فرمود که چون نظر کردی فی الحال سرها در گریبان شد و مولانا فرمود ــ

بر دلش گر تافتی گفتی لبش * ذره ذره گشته بودی قالبش * گر تو انزلنا کنا بالجبل *
لا تصدع ثم انقطع ثم ارتحل * کرأیتہ خاشعا متصدعا من خشیۃ الله و درین باب چه
معانیها که فرموده امام ابو حنیفه رحمه الله که شبی نماز عشا میکرد سوره اذا زلزلت الارض
زلزالها فرو خواند چون برین آیت رسید که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره شهقه برد
و بیهوش گشت گویم هفت شبانه روزے بر سر سجاده بیخود مانده بود از هیبت اسرار
قرآن - اگر قرآن خوانی آنچنان خوان که ترا بخوانندت نه آنکه از غفلت آن خواندن
برانندت و سر رب تالی القرآن والقرآن یلعنه ؎ عروس حضرت قرآن نقاب
آنگه براندازد * که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا حکایت کمل اصحاب
روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه که در جمیع علوم
عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چند فن معتبر مسائل مشکل و نکت غرا استنباط کرده
مستحضر گشت و بشاگردان خود تفهیم داد که وقتی مرا در مجمع امراء و فضلا با حضرت مولانا
اتفاق افتد میخواهم که فضیلت و حیثیت خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند که
دانشمندی چیست و دران دم که من در بحث گرم شده باشم و دقیقه از من فوت
شود از هر جانبی معاونت کنید همانا که حضرت مولانا صباح بسر وقت قاضی درآمد و
سلام داده بهیبت عظیم در وی نظر میکرد و برودی باز بیرون می آمد قاضی
سراج الدین در پے او بیرون می رود هیچکس را نمی بیند و از مردم محکمه سوال میکند
کسے نشانش نمید هد بعد از ساعتی دید که حضرت مولانا از علو قاضی فرود آمده و روانه شد
حیرت آن جماعت یکی در هزار شد و خدمت قاضی بالای علو میرود که نماز صبح بگزارد
می بیند که بر ازاره های دیوار علو مجموع آن مسائل و نکتها را یگان یگان نبشته است

واسوله وجوابهٔ آن را در تحت هر مسئله و نکته ثبت فرموده و تحقیق آن چندان لطائف
غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی نعرهٔ میزند و جامه بر خود چاک میکند و
ازان امتحان و استغفار کرده دوان بمدرسه می آید و از حضرت مولانا عذرها خواسته
محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت
در بدایت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در منع رباب و تحریم سماع
جماعتی سعیها میکردند و از و استمداد می طلبیدند اصلاً تمکین نمیداد و رخصی نمی شد همچنان
روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز از حضرت مولانا پرسیده
است که همشهری ما قاضی سراج الدین چگونه کسست فرمود که نیکو مرد است گرد حوض
میگردد و موقوف یک لکد است امید هست که نومید نشود بلکه بامید گردد همچنان
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا
می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گرگان نگاه دارد یاران سوال
کردند که ایشان چگونه قومند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل هوا و بدع و منکران
جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان
میگرفتند و همچنان چرخ زنان و پای کوبان صلوات میداد که اللهم صل علی محمد و
علی آل محمد و بارك وسلم باز شروع میکرد همچنان یکروز آئینه داری محاسن [illegible]
را راست میساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشد میان مرد
و زن بر و دیگر فرمود که من بر قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرمود
که من سعادة المرء خفة لحیته لان اللحیة حلیة المرء و فی کثرتها اعجاب المرء و هو من المهلکات
و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تا ریش را شانه کردن [illegible]

همچنان روزی در بازار ایستاده بود و یاران مجموع حاضر بودند رو بیاران کرد و گفت
والله علیم و اعلم کسی نیست بجز یک کس آنکس یا شماست و از برای شماست و از بهر شماست
و میکوشد و شما را میخواهد چنانکه گفت (بیت) من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام
من از کجا حبس از کجا مال که را دزدیده ام * یاران شکرها کرده سر نهادند و شادمان شدند
همچنان والده راوی روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد ما رحمة الله
علیه پیوسته گفتی که چهل سال تمام لیلا و نهارا نفس را هدایت جهد کردم و ریاضت بسیار
کشیدم تا اگر علت دانشمندی از من برود و از آن حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثر
باقی هست و چندانکه لوح دل ساده تر قربت بیشتر چنانکه لوح محفوظ از لوح حفاظا علی است
و همچنان فرمود که حضرت والدم سلطان العلماء فی العلم بهاء الدین ولد رضی الله
دائما میفرمود که اگر بارانه علمهای تحصیل حال آن معنی گشتی آن معنی از علم خود پرستی و میگفت
(بیت) دل ز دانشها بشستم آشنائی یافتم * ظلمت هستی نماندم روشنائی یافتم
اکنون کسی می باید که چون از مدرسه فقه بمدرسه فقر آید چنان آید که حق را باید
چنانکه در مدرسه فقه را بردن شورها ست بدانکه مدرسه عشق را قوانین است
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاء الدین
برباپوش رحمه الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده
که نه بینی و نشنوی یعنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی شنیدن
بعد از آن فرمود که ده من نان را خائیدن و در جیب ریختن قوی سهل است اما یک من
نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخوانند و میریزند
اگر یکبار چنانکه خوردندی بی آنکه خواندندی از زحمت خائیدن رهیدندی و خاموشی

و خاموشی را پیشهٔ خود کردندی ❊ شست فرهنگ از سخن بگریز ❊ که ز دام سخن درین
سستی ❊ همچنان فرمود که در آخر وقت خواجه حکیم سنائی زیر زبان میگفت
مجان ❊ همچنان گوش و قاپش و هانش بردند این بیت را میگفت بیت باز گشتم ز آنچه
گفتم ز آنکه نیست ❊ در سخن معنی و در معنی سخن ❊ همچنان از اصحاب کرام منقولست
که امیر معین الدین پروانه میخواست که ولد تاج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود به
فضائل علم و ادب آبای ادب و منتجب و از عالم اولیا دور روزی گفت بسه شرط منصب
قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق برگیری دویم آنکه محضرا را که خلاف
محکمه اند برانی سیوم آنکه محضران نو را حکمی دهی تا از هر دم چیزی نبرند پروانه جواب داد
که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم بر داشتن که وضع پادشاهی
همین بزرگ است از آن سبب بقضا رضا نداد چون این حکایت بسمع مبارک حضرت
مولانا رسید که زهی رباب مبارک و لله الحمد باید کرد که رباب دستگیر او شد و او را از
چنگ قضا رهانید عاقبت الامر تمام اولاد او مرید خاندان شدند همچنان یاران کرام
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که صوفیان
با همدیگر خوش میسازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران ما با همدیگر
در جنگند بی موجبی و سببی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار ماکیان
در خانه باشند با همدیگر می سازند اما دو خروس در یک محل نمی سازند و یاران ما بمثابهٔ
خروس اند از آن با هم خوش نمیشند ❊ چون نبی سیف بود است آن رسول ❊ امت او
صفدرانند و فحول ❊ مصلحت در دین ما جنگ و شکوه ❊ مصلحت در دین عیسی غار
و کوه ❊ همچنان شیخ محمود صاحب قران روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران با همدیگر دایم در جنگند فرمود که برادر با برادر اگرچه جنگ میکنند
اما پدر با هر دو صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان در حضرت مولانا تقریر میکردند
که با همدیگر چه خوش برمی آیند فرمود که نی چه عظیم فرو می روند علامت برآمدن آدمی
آنست که با مردان خدا و اولیای صحبت کند والا برآمدن اهل دنیا عین فرو رفتن
است چنانکه کرمی در سرگین و چنین اگرچه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد از آن فرمود
که شیخ همچون آفتابست دست بدامن آفتاب زنید و خود را بوی تسلیم کنید اگر برآید
بهم برآئید و اگر غروب کند بهم غروب کنید تا تسلیم کلی و انقیاد به پیر و مطاوعت وی تا
شود همچنان روزی با عالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو درین عالم همتا
زری باید که زر تو شوی وقتی که در بوته درآئی و بارها بجوشی بر سندان ریاضت ضربت
ضراب خوری تا انگشتری سلیمانی شوی و باگوشوارهٔ عارض سلطان گردی اکنون آن همه
آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کوزهٔ عشق درآیند و بر سندان
صبر زخمهای شدائد کشند و تحمل محالات کنند و رنجهای عوام احتمال نمایند تا صفا
یافته مرآت الله گردند و هذه کفایة و همچنان روزی از محققان اصحاب چنان
منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدرالدین رفته بود بعد از
فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که امشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسی
عجب متعجب گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان قدمی
که او راست هیچ ولی را نیست و نموده است دوم روز پروانه معتقد عظیم گشته با اکابر
شهر بزیارت مولانا آمد و با ادب تمام نشست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند
فرمود که امیر معین الدین همین معنی راست است و آنچنانست که شیخ دید اما او را هیچ ندیدم

در پی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت

اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود
میان این دل و آن یار میفروش چه بود

وگر بچشم بدیدی جمال ما هم دوش
مرا بگو که در آن حلقهای گوش چه بود

وگر تو با من همخرقه و همرازی
بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود

اگر فقیری و ناگفته راز می‌شنوی
بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود

وگر شناخته کاصل این و جان کجاست
بگی ست اهل لیس [illegible] و هوش چه بود

وگر بدیدی جائی که پشت و رو نیست
که در تصور عشاق پشت و رو ش چه بود

وگرنه عشق نه سر و قمر غرض با هم
هزار ذوق سماع و گفت گوش چه بود

پروانه را از آن حال مجال قال نماند زود برخاست و روان شد همچنان از کبار اصحاب منقولست که خدمت قدوة الابدال خواجه فقیه احمد رحمة الله علیه از جمله شاگردان بهاء الدین ولد بود هدایه میخواند آن روز سلطان العلماء چندان معانی گفت و نمود که جانهای مقدس حیران ماند فقیه آشفته وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخته بجانب گورستان روانه شد چندانکه حضرت شیخ در قید حیات بود بشهر قونیه نیامد بعد از آنکه رحلت بود در دروازه احمد تقاعد نمود آنگاه شهرت گرفته کرامات مینمود و معاینات میگفت اما در متابعت و اوقات که در جوانی حضرت مولانا را بر وی گذر افتادی نعره ها زدی و غریو ها کردی و گفتی که راه دهید که گنج روان می آید و از دور سجده کردی و مجموع خلائق که بر و هنگام بودندی چندین نوبت این گواهی را از وی شنیدندی و کیفیت حال و اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیه را دیدی که گذشتی چشمها بهم کردی و فرمود که او اهل اقتدا نیست مقتدی مخلص است که

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود اقتدا نماید واین مردیست یکسواره که گلیم
خود را از غرقاب رهانیده است و نجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل فتو خوانند تا
حضرت ماشاء الله چه فرماید و چه معامله کند **همچنان** از حضرت کراخاتون که حرم مولانا قدس سره
بود و شرح ولایت آن خاتون را در اطباق اوراق گنجایشی ندارد **نقل است**
که شبی نزدیک سحری از عالم غیب الغیب غلغله و کلکله بسمع مبارک او می رسید از ان معنی از
حضرت مولانا سوال کرد که غلغلهٔ ارواح و کلکلهٔ ملائکه بتواتر می شنوم چه حالت است فرمود
روح پاک فقیه را ملائکه کرام بآسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست
در تاریخ سنه ثمان عشرة وستمائة و نماز او را مولانا گذارده دفن کردند **همچنان** رضی الله
فی الارض حبیب فقیه اقشهری که او استاد زکریا نوفال بود از شاگردان مقبل مقبول
سلطان العلما بود **همچنان** گر درویشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت
اعتقاد همه عوام این بود که ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کردکه آن فلان مرد
ولی مرد است فرمود که تمام اشیا و اجزای عالم رو بحیات نهاده اند او چون مرد چگونه مرد
خداست تا مرد خدا رضا ندهد مرگ را برو دست نیست و اغلب انبیا و اکابر اولیا باید که اندر
فصل خزان و غلبت زمستان نقل کنند چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین
چون حدید شده بود رحلت فرمود و هذه من امارات الولایة **همچنان** نبشت
قدوة المدرسین قامع اهل البدع مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
حضرت مولانا فرمود که ازین یاران با هیچ کاری نیاید و کوششی نتوانستند کرد بهتر ازان
نیست که پیشتر که بدان عالم رویم و جهت ایشان در جائی مهیا کنیم تا یاران ما از اشکال
عقاب عقوبات آسان شوند گفت مراد دولت تو را همرو رنجه مشو زانکه من از لطف و کرم مشو تو

آیند و شدم حکایت همچنان از نقول اصحاب منقولست که روزی در جمعیت معین الدین
پروانه شیخ مجد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود نیز و شیخ صدر الدین هم سایر علما و شیوخ
دین دعوی کرد که امروز درین مجلس هرچه مولانا با من بگوید من بلا تسلیم تشنیع کنم تا ملزم شود
شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنید همانا که حضرت مولانا از در
مدرسه درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کرد شیخ مجد الدین
بیامد و بسیار و مستغفر شد و بسی عذرها خواست همان روز در اثنای معرفت فرمود
که چنانکه در قانون شرع نبوی فی تحت کل شعرة جنابة وارد است تا اگر یکتا موی از موهای
تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر طاهر نشود همچنان نزد محققان مدقق نیز در آدمی
از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت خباثت باطن پاک نشود چنانکه گفت ه کامل
صفتی راه فنا می پیمود ❊ ناگاه گذر کرد ز دریای وجود ❊ یک موی ز هستی او بر او باقی بود ❊
آن موی بچشم فقر زنار نمود ❊ چنانچه حق تعالی در شان مشرکان انما المشرکون
نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود نی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول
نفس ظلوم جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نوشته بود
و آنرا بخدمت قاضی عز الدین سیواسی بردند چون بمطالعه رسانید از سر فضیلت و فضول
بصد قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بمذکور مصور شده فرمود که آن مسئله در ان کتاب
مختلف که کاغذ فتوی را نهاده ببین نعره بزد و از هوش برفت چون بخویشتن باز آمد
و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر اخلاص بنده و مرید شد حکایت همچنان از راویان
حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی در
مجمع فضلای تبریز حکایت کرد که در اوان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر و

همدم وهم باز گشتیم و ما دوازده یار بودیم در غایت استعداد و هر یکی در فنون علوم و فنون بودند عاقبت الامر باتفاق یاران خود از چند پاره کتب غریب و مسائل و نکتهای عجیب اختیار کرده مستحضر شدیم چنانکه هیچکس را دران باب مجال ایراد وجواب نبودی همانا که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدم از آنها یکی در خاطر نماند کوشیدم که نکته بگویم و مسئله وا پرسیم دیدم که همه از لوح درونم محو شده بود و اصلا قوت حافظهٔ مذکوره مددی نکردم از سر آیهٔ يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ چیزهای عجیب معلوم شد دیدم که از کمال قدرت در من تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم پاک برده و مرا خالی بمانده چنانکه می گوید

چون بنسیان نسبت او راه نظر + کار نتوان کرد گر باشد هنر
چون بتذکیر و بنسیان قادراند + بر همه لهای خلقان قاهراند
آیت انسوکم ذکری بخوان + قدرت نسیان نهادن شان بدان

و من غرق دریای وحدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع فرمود در ضمن آن لطائف تمام و مسائل و نکت ما را تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد و مواضع ایراد و دقیقه کبری را باز نمود و هر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول عقلای عالم حیران مانند برخاستم با صدق تمام با یاران خود مرید شدیم حقا که بعد الیوم خود را بحر بے پایان دیدم همچنان از علماء اصحاب منقول است که خدمت مولانا شمس الدین ماردینی مگر در خواب مسئله را فرو خوانده و در فتوی آن قاصر شده شبے حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحه راست در هفتم سطر ببین و استحضار حاصل کرده فتوی بنویس و هیچ از متعصبان مذهب. همانا صباحی برخاست

و هدایه را در پیش گرفت هدایت آن سلطان هادی همچنان بود که فرموده بود بعد از آنکه
فتوی‌ها را بنوشت کیفیت حال را کما کان بعلماء مدرسه تقریر کرد و گویند که آن روز که
فرموده بود بیست نفر دانشمند نفوذ زنار انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید مخلص
شدند والسلام علی من اتبع الهدی ؎ من عشق را بدیدم بر کف نهاده جامی
میگفت عاشقان را از بزم ما سلامی ❊ **حکایت** یاران مکرم و مقربان حریم
حرم عظم الله ذکرهم همچنان روایت کردند که ملکهٔ زمان بانوی جهان خاتون سلطان
گرجی خاتون رحمة الله علیها که از جملهٔ محبان مخلص و خالص و مریدهٔ خاص خاندان بود
و دائم در آتش شوق مولانا می‌سوخت اتفاقاً خواست که بقیصریه رود و سلطان را
از وی ناگزیر بود از آنکه گزین‌تر حرمان و صاحب رای زنان بود و تحمل بار فراق آنحضرت
نداشت مگر دران عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مانی بود و در
فن خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و او را عین الدوله رومی گفتندی او را
تشریف‌ها داده اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ رسمی برند چنانکه میباید
در غایت خوبی بنگارد و گذار کند تا مونس و شعار او باشد پس عین الدوله با اینی چند
بحضرت مولانا آمده تا ازین حکایت اعلام کند همچنان نهاده از وی باستاد
پیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصلحت هست اگر توانی هانا که طبقی چند کاغذ مجزلی آورد
عین الدوله قلم بر دست گرفت توجه نمود و حضرت مولانا بر سر پا ایستاده بود نقاش
نظرے کرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بغایت صورت لطیف نقش کرد
دوم بار نظر کرد دید که آن چه اول دیده بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد چون
صورت را تمام کرد باز شکلی دیگر آغاز نمودار آمد و آنرا در بیست طبق گوناگون صورتها

وچندانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید متحیر ماند و نعره بزد و بیهوش گشته قلبها را بشکست و عاجزوار سجده ها میکرد همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد

غزل

آه چه بی رنگ و نشان که منم — کی ببینم مرا چنان که منم

گفتی اسرار در میان آورد — کو میان اندرین میان که منم

کی شود این روان من ساکن — اینچنین ساکن روان که منم

بحر من غرقه گشت هم در خویش — بوالعجب بحر بیکران که منم

الی آخره همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذها بخدمت گرجی خاتون بردند مجموع آن صورتها را در صندوق نهاده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق آنحضرت او را غالب شدی در حال با آن مصور مشکل آرام میگرفت **حکایت** همچنان یار ربانی ولی پنهانی حسام الدین چلبی در باغ مولوی رحمة الله علیه روایت کرد که مرا در جوانی درد چشم شده بود و بمعالجهٔ اطبا اصلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود روزی از مریدان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد که او را بحضرت مولانا ببر و ازو استعانت جوی تا چشمهای فرزندت خوش شود همچنان پدرم مرا برداشته بحضرت مولانا آورد دیدم که حضرت ایشان را هم درد چشم بوده است مرا در ضمیر گذشت که چون او معالجهٔ درد خود نمیتواند کردن بدرد دیگران چه درمان کند فی الحال فرمود که حسام الدین پیشتر آ تا چشمهای ترا ببینم پیش دویده سر نهادم همانا که بدو انگشت مبارک خود آب دهان برگرفت و بر چشمهای من مالید و فرمود که فرزند کارد دستهٔ خود را نمی برد اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند و سنت الهی چنانست که بندگان محتاج همدیگر باشند و فی الحقیقت آن همه افتقارها بحق میگردد و بعد دوم روز باذن الله تعالی و بعنایت مولانا چشمان من منور گشته

پدرم ترتیب سماع کرده دعوت کرد مجموع اهل خانه بنده و مرید شدیم وازین نوع کرامتها در سیر
روز عجایب مشاهده می کردیم درین حال هشتاد ساله شده ام دیگر زحمتی و دردی ندیده ام
والحمد لله رب العلمین همچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمة الله علیه که سر و خادم
مشهد مقدس تربة بود چنان روایت کرد که مصحوب حضرت مولانا در شهر حلب بودم و
چند روز در آنجا نگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقالی چیزی خریدم از ناگاه
بمن فحش و دشنام داده مرا رنجانید بیامدم و غربت و دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
از آن قوم قوی برنجید فرمود که ازین شهر سفر بباید کردن لشکر مغول میرسد و حلب را خراب
میکند همان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب
و بیآب کرده بیچاره بقال را پاره پاره کردند همچنان کرامت دیگر که از حضرتش در راه
شام مشاهده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدیم آن بود که ساربان شتران ما
در منزلی بچه گرفت که البته درینجا بیگاه نزول کنیم حضرت مولانا تمکین داد باز الحاح کرد
پیش آمد که من نمیروم حضرت مولانا مشتی بر بنا گوش او فرو کوفت در حال نگونسار شد
و هر دو دستش را محکم بسته بر دوش مبارک بگرفته روانه شد همچو قرب یک فرسنگ راه رفته در سبزه
گاهی خوش گیاهی فرو نهاد فرمود که ای ابلهٔ گیرم که در حق ما رحمتی و شفقتی نداری غم اشتران
خود نیز نخوردی چه آن منزل خشکستان بود و امشب آن منزل منزلگاه مغل خواهد شدن
و حوالی آن را زیر و زبر خواهند کردن آن بود که لشکر مغل منزل بمنزل در پی ایشان می رسید
و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند همچنان از شیخ کمال الدین منقول است
که شبی شیخ صدر الدین رحمة الله علیه مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید و مشکلات
مسایل که بر وی پوشیده بود استفسار کرده بر وی کشف می شد و میدید که حضرت مولانا

برابر رسول صلی الله علیه وسلم نشسته است و قول وی را تصدیق میکند و تحسین میفرماید شیخ
بیدار شده از شادی در جهان نمیگنجید و دران اندیشه فرو رفته بود از ناگاه دید که حضرت
مولانا از در درآمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی الله علیه وسلم نشسته بود بنشست و
آن مشکلات را بر شیخ تکرار کردن گرفت تا نیک متقرر شود و شیخ نعره ها بزد و حالها نمود و
باخلاص تمام شکرها میکرد و در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشار الیه و مدار علیه

نقل است از کبار احرار رضی الله عنهم روزی حضرت مولانا در پیش دکان شیخ
صلاح الدین زرکوب قدس الله سره میگذشت ناگاه آواز طق طق زدن بگوشش رسید
بسماع و چرخ مشغول گشت و هنگامهٔ عظیم جمع آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولانا
سماع شروع کرده است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب وا
نگیرید که اگر زر و غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا ع دیگر در سماع بود بعد ازان
فرمود که سماع آن بود که گویندگان رسیدند و سماع تجدید گرفته این غزل آغاز کرد

یکی گنجی پدید آمد دران دکان زرکوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

چون شیخ بدکان درآمد دید که تمامی دکان پر از زر ورق شده بود و سندان و هر
آلتی که بود همه زرین گشته چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود که دکان یغما کردند و
ازان برخاسته در جملهٔ نیکان نکوکار گشت و آن بود که ازان عنایت مشهور جهان
گشت گویند که سندان را شاگردان شیخ پنهان کرده فروخته اخراجات سماعها کرده
و یاران عزیز را دادند همچنان رئیس الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف بابن
سفهسالار رحمة الله علیه حکایت کرد که مرا در عالم جوانی خواب عظیم زحمت میداد و دائما
سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبهٔ خواب شکایت کردم فرمود که عشقبازان را

آوردند و شیر آنرا بگرفتند وعلی الریق مرا درخوابانیدند همان بود از آن گرانی درمن اثری نماند
بنهایت او آن بخارات از دماغ من زایل شد و سر سبک گشتم و دائماً اسرار خداوندگار را
مذکور نشتی هفت شبانروز گذشتی که خوابش نبردی همچنان روایت کرد که روزی
حضرت مولانا در باغ خلیفه چلبی حسام الدین قدس الله سرهما بود و آنروز سماع عظیم شد
از اول روز تا وقت عصر همانا که تقاعد فرمود و هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
آواز داد که بیایید بیایید کمر باز گشایید و فرمود که جماعتی از سفر در میرسند و از حلوای
گرم میخواهند مگر در ضمیر مسافران عزم خیال حلوا سر زده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
ترکستان و بخارا بشهر قونیه رسیدند و هم از آن حضرت مولانا را طلب داشته خبر دار شدند که
در باغ چلبی حسام الدین اند همچنان با گرد راه گرد شتافته گشته درحال رسیدند چون بشرف
دستبوس مولانا مشرف گشتند و بتشریف سعادت مستعد شدند همانا خدمت ملکه
فخر النساء فی العالمین قدس سرها طبقهٔ پر حلوای خانگی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا
اشارت فرمود که فکلوا مما رزقناکم حلالاً طیباً چه اگر مائدهٔ عیسی را درخواست میکردید
منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا میکنید بل طلب آن
کنید که مشکل شما حل شود و وقت حالی غذای شما گردد همچنان بنده و مرید شدند
همچنان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
چرا میزنند آن چیست فرمود که دهل مرنا را جهت گوش گران زنند تا از آن حالی ایشان را
انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و استعداد روز عید کنند و از هر
چیزی با خبر شوند و این معنی را از دمدمهٔ صور قیامت و طبل روز عرصات گرفته اند که
روز قیامت بعضی را عید و قومی را وعید است تا از آن زمزمهٔ صور و نعره با قوا اعتبار گیرند

واز حشر احباء خود با خبر شوند ؎ نالهٔ سرنا و آوازهٔ دهل ؛ چیزکی ماند بدان ناقور کل

همگان تحیتها دادند همچنان منقولست که شخصی اگر زنش را بسه طلاق سوگند داد که هرچه بگویم آن کنی و اگر نکنی من مطلقه باشم و شوهرش راضی شد گفت باید که یکپاره گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل او حل نشد برخاست و بحضرت مولانا آمد و زاریها نموده ازین حال اخبار کرد فرمود که از محکمهٔ قاضی سنی نانی بستان و بخور تا طلاق واقع نشود حکایت همچنان نگر گرجی خاتون از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود تمام اکابر و نواب شجاعت طلب عفو کردند که گناه پروانه را عفو کرده مصالحه کند راضی نشد گفت بشرطی صلح میکنم که پروانه بسه طلاق سوگند بخورد که آنچه از و خواهم بدهد و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت میخواهم که هر نعمتی و عجائبی که حق تعالی در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر بیچاره در کار فروماند و تدبیر این خواهش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا را بازگفت فرمود که برو کتاب الله را بدست آور و آنرا در دستارچه بسته در دامن او کرده باشی عجائب جمله نعمت را پیش او آورده باشی که وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتَابٍ مُّبِیْنٍ هرگز طلاق فراق واقع نشود همچنان از حضرت مولانا پرسیدند که سر در بَارَکَ اللّٰهُ فِیْ سَبْتِهَا وَخَمِیْسِهَا چیست گفت ازبرای آنکه هر دو همسایهٔ جمعه اند برای شرف و مبارکی روز آدینه شب خمیس تشریف مبارکی یافت اَلَا فِیْ اَکْنَافِ الْکِرَامِ و همچنان به عقلی و یقینی که همسایهٔ عشق شوند و او را در میانه شیخ خود سازند لاجرم هرچه گویند و کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت ؎ همنشین مقبلان

چون کیمیاست ٭ چون نظرشان کیمیای خود کجاست ٭ همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ چلبی بدرالدین ولد بدرش درآمد واو را خفته دید الهی نامه را
در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته هانا که رعایت ادب صحبت
از سایر طاعات بهترست ادب را نگاه دار تا محل غضب و هدف تعب نگردی ٭ بیت
از خدا جوییم توفیق ادب ٭ بی ادب محروم گشت از لطف رب ٭ بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد ٭ مخلصان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن ذاتی و کامل
باشند هانا که در هر خانه که کلام الله آید الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر آید و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
ارواح آیند وهذه کفایة ٭ همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس در
حجرهٔ خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده ازناگاه حضرت
مولانا در آمده آن کتاب را چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد
والله والله از آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها
خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بحدی که در معبدها و مصطبها
خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلل پوشند و بهره مند شوند ٭ همچنان نکر حضرت سلطان
ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شما را پذیری باید که فهم کند فرمود که لیکن
بهاء الدین ما با آن راضی نشویم ٭ همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه در بیان
اعتقاد میفزایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آن جماعت چنانست که اوقات دیوانگان
سخنان عاقلانه میگویند واغلب باز بهذیان و ترهات مشغول میشوند اما دولت رست آنکس
رست که هیچ وجهی قدم از جادهٔ اعتقاد و اخلاص بیرون ننهند و در صراط خود مستقیم باشند که

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا که مقام استقامت مقام صدق است همچنان
درویشی و حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شراب‌خوار عظیم است اما هیچ مست نمی‌شود فرمود
که مگر بر جیب می‌ریزد خاصیت شراب آنست که وقتی که مست نکند سرکه بوده باشد مثال
مقلدان شریعت و طریقت نیز همچنانست که کلام الله را میخوانند و میخایند و سخنان اولیا را
تقریر میکنند و هیچگونه مستی و شوقی ندارند و از آنجا ذوقی نمی‌نمایند از آنکه میخوانند و میخایند
هیچ نمی‌خورند همانا که از خداخوانی خدادانی بهتر است و مقصود از لیعبدون لیعرفونست فهو المطلوب
همچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالسماع و ینقص بالجماع چه هر که بجماع بیشتر
مشغول شود چنانست که پر و بال خود بمقراض می‌برد و طنابهای حیاتش را می‌گسلد و پایهٔ
نردبان آسمان را می‌شکند همچنان روزی فرمود که مردم را بالا بردن قوت مشکل است
اما بسوی زیر زودتر می‌افتد همچنان روزی در معنی این بیت معرفت می‌فرمود

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین ٭ می‌دهد حق آرزوی متقین ٭ بر خیال میل تو چون پر شود
تا بدان بر حقیقت بر شود ٭ چون برانداز شهوت پرت بریخت ٭ لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت
پر نگهدار و چنین شهوت مران ٭ تا پر میلت برد سوی جنان ٭ خلق پندارند
عشرت میکنند ٭ بر خیالی پر خود را میکنند ٭ یعنی که حق سبحانه و تعالی خواست بندگان
خاص خود را با احوال و اعمال قبل الممات و بعد الممات میدید همچنانکه در شهری آتش عظیم
افتاده بود و اصلا کشته نمی‌شد قطبی از آن حال تفحص کرد درویشی را آزرده دید کباب
شده بود و آتش نمی‌یافت چون از آنجا فارغ شد تفقد کرد و آتشها فرو مرد
همچنان شیخ محمود نجار روایت کرد که پیوسته حضرت خداوندگار از خدمت شیخ محمد
خادم سوال کردی که امروز در خانهٔ ما چیزی هست و اگر گفتی خیر هست هیچ نیست منبسط گشتی و

وشکرها کردی که لله الحمد والمنة که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم می ماند واگر گفتی
که اسباب مطبخ مهیاست و چیزی کم نیست منفعل گشتی وگفتی که ازین خانه بوی خانهٔ فرعون
می آید وگویند در بندگی ایشان هرگز شمع درنگرفتی بغیر از روغن چراغ وگفتی هذا للملوک
وهذا للصعلوک همچنان خدمت مولانا اختیار الدین که از کبار اصحاب بود روایت
کرد که روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاه برخاست و علیک السلام کرد
بنشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از ان فرمود که افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ
اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ یعنی بکن هر انچه کردنی است حضرت چلبی حسام الدین سر نهاد
واز ان حال باز پرسید فرمود که دیدم شخصی ازرق چشم پر خشمی زرد صورتی بپیشم آمد
سلام کرد که من تبم و مرا حمی خوانند دستوری دادم تا مرا سه روز مهمان باشد
فی الحال لرزیدن گرفت چون سه روز منقضی شد دیگر زحمت تب را ندید موافق حضر
سه روز جمیع یاران را تب گرفت همچنان منقولست از حضرت سلطان
الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره که او فرمود که در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع
یاران را سه روز تب گرفت ملازم مولانا بودم همانا که در دمشق در مدرسه در آمدیم
می بینند که جماعت فقها در عرض پاک بهاء الدین ولد حبث میکردند که چرا شاید که
او را سلطان العلما گویند و عالمیان را شیفتهٔ خود کرده از قرب الله دم میزند و خود را
اللهی میخواند و در گفتن مساوی گرم شده بودند حضرت مولانا با ایشان اتحاد نمود هیچ
نمی گفت مگر از ان جماعت یکی او را دریافته خاموش شد چون از مدرسه بیرون آمدیم
آن شخص حال را با فقها گفته باشد که این مرد فرزند بهاء الدین ولد است همشان باز کرده
عذرها خواستند و انصاف درویشانه داده مهمانی عظیم کردند فرمود که مقصود ما خوشی

ست پیوسته با طالب آن خوشی ایم همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
بزیارت شیخ صدر الدین رفته بود و دران صحبت حکایت ادرارات میکردند و دران زمان
از جهت اصحاب هر روز نیم دینار ادرار میداد بود شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از ادرار
و عالم فراغت دارد بدرویشان مقل مستحق میباید دادن همانروز پروانه هم بزیارت مولانا
آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت پادشاهانه میکند یاران ما را هیچ غمی نباید
و آن دینار او را اولیترست پروانه سر نهاد و بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
همچنان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنیع زدند که شیخ صدر الدین را
چندین ادرارست و اوقاف و حضرت مولانا را نیم دینارست عجب فرمود که شیخ را اخراجات
بیشترست و حمایت مسافران بر دست اوست و ما را هیچ نیست و آن نیز بدیشان
باید دادن همچنان از اکمل اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
اوحد الدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مرد شاهدباز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
نمیکرد فرمود که کاشکی میکردی و گذشتی بیت ای برادر بی نهایت درگهیست
هر کجا که میرسی بالله مایست ◊ چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود
شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه اناث و ذکور مذکورست هیچ کرده گفت نی
گفت روی همه را ببین و بگذار آنگاه بیا و مرید شو تا مبادا که در خلوات آن زهد صرف تو
ترا راهزنی کند و عجبی در باطن تو سر زند و بکردول شیطان ذلیل شوی و از شومی
خود بینی از خدا بینی محروم بمانی چه از دیدن طاعات عجب و هستی میزاید و از دیدن گناهان
شکست و شکستگی سر نیز تا پس مردم مردانه آنست که روز بروز بیشتر شود و بیشتر رود
و دم بدم انتقال بحال ارتحال نماید زیرا که درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحد الدین در عالم میراث گذاشت
غلّه و زر با وده و مهر عمل بهاست ◌ هرکه او بنهاد ناخوش سنتی * سوی او نفرین رود هر
ساعتی * نیکوکاران رفت میراث از خوشاب * آنچه میراث است اورثنا الکتاب *
همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوانق پیوسته کوزها را برابر قبله می نهند چه معنی دارد
فرمود که چون مسافری غریب از در مقام در آید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال
قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در مذهب [بعضی]
اول سلام دهد و نماز کند آنگاه بسخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرب و
و اخوان مودت رحمهم الله چنان روایت کردند که اوقات محبان و معتقدان آنحضرت
اکثر اوقات سیمها و دینارها می آوردند و پنهانی در زیر نمدش میخشبند حضرت مولانا
جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نمیگفت درهم شبی که نیاز بیحد است آن
مجموع را برگرفته در جاهای یخچی اصحاب اخیار بطریق اقتدار سوال کردند که چرا بیاران [انعام]
نمی کنید و بچاه میریزید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیزها را
بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایثار کنند
جمیع اسباب و عروض دنیا زهر قاتل و متاع قلیل بی حاصل است دریغم می آید که بمحبان
خود دهم و چیزی که مرا زیان میکند و زحمت میدهد اولی آنست که بشما ندهم و شما را
ازو دریغ دارم و این حدیث را فرمود که ضع یدک علی صدرک فاحب ان تصنع [لنفسک]
فاصنع لاخیک ◌ مپسند بکس آنچه بخود نپسندی * با جمله ازان خواه که خود خرسندی *
همچنان روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دنیا را
از شما دریغ نمیدارم و شما را از دنیا دریغ میدارم از قدمای اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بحمام درآمد و هفت روز و شب در خزینهٔ حمام نشسته بعد ازان چلپیا
وغیره یاران بیرون آمده بسوی مدرسه روانه شد از سر این معنی سوال کردند فرمود که یکدم
با اهل دنیا صحبت داشته بودم و هم سرایت یافته بودم میخواستم تا ازان برودت خلاص یابم
تا دیگران که در زمهریر دنیا غرق اند چه رسد و ازان یخدان دنیا خلاص یابند الله الله
تا طالب آفتاب تموز معنوی نشوند ازان جمادی و فسردگی بدر نهند و روان ایشان
روانی نیابد و در حقیقت آن آفتاب صحبت مردان خدمت والفت دیدار مبارک او
و همچنان در صفت اهل دنیا فرموده است **مثنوی**

چون جمادند و فسرده تن شگرف	می جهد انفاس شان از تل برف
چون زمین زین برف درپوشد کفن	تیغ خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان پر برف گردد سربسر	تاب خور بگدازدش تا یک نظر

همچنان خدمت امام معظم اکرم بهاؤالدین بحری رحمة الله علیه چنان روایت
کرد که مصحوب مولانا بحمام آب گرم رفته بودیم همچنان ده روز تمام اندرون آبگرم نشست
و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسهٔ بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرده
افطار نمود پس ازان چهل روز دیگر بذوق سماع مشغول شد و اصلا چیزی نخورد چه آن
پادشاه انام اغلب ایام تغییر زمان خود را برین نسق میفرمود **حکایت** همچنان
روزی در میان یاران معرفت فرمود که درویشی را که پیوسته در طلب خدمت و از
خلق انقطاع کلی نموده سالک مسالک حقیقت چهل خواجهٔ منعم صاحب مال بخشش می باید تا
خدمت او کنند و بالا ید او را من جمیع الوجوه تدارک بسازند و او را هیچ چیزی مفتقر
نگردانند تا او بفراغ بال پر و بال گشاده بقالع حال خود مشغول گردد و مستغرق وصال حق

شود وجهت دوران قربتی حاصل کنند و اغلب انبیا و اولیا را این آیت دست نداد آن
حال روی نمود و هذه کفایة لاصحاب الهدایة همچنان خدمت خلاصة الاصحاب مظهر نور
محمدی شیخ جمال الدین قمری رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی سلطان عزالدین
کیکاوس انارالله برهانه بزیارت مولانا آمده بود چنانکه می باید قومی التفاتی نفرمود و بمعارف
و نصایح مشغول نشد سلطان اسلام بنده وار تذلل نموده گفت تا حضرت مولانا بمن
پندی دهد فرمود که چه پند دهم ترا شبانی فرموده اند گرگی میکنی پاسبانیت فرموده اند
دزدی میکنی و خلاف سلطانی کرده بسخن شیطان کار میکنی همانا که سلطان گریان بیرون
آمد و بر در مدرسه سر برهنه کرده توبها کرد و گفت خداوندا اگرچه حضرت مولانا با من سخت
فرمود و از بهر تو فرمود من بنده بیچاره نیز این تواضع و تضرع از بهر پادشاهی تو میکنم
بحرمت آن دو صدق بی ریا که بر من رحمت کنی ــــ بر آب دو دیدهٔ نم رحمت کن ٭
بر سینهٔ پر سوز غمم رحمت کن ٭ ای رحمت تو بیشتر از هر مشتی ٭ بر من ز کرم کمی کم رحمت کن
همانا که حضرت مولانا خرامان خرامان بیرون آمد و او را نوازش عظیم فرمود و گفت که حق تعالی
بر تو رحمت کرد و ترا آمرزید همچنان هم او نقل کرد که روزی در بندگی خداوندگار حکایت
کردند که اتابک ارسلان طغمش مدرسهٔ عظیم ساخته و در وقفیه او قیدها کرده است که البته در آن
مدرسه مدرس حنفی مذهب صوفی باشد و دائما فقها خوانند و شافعیان را در آنجا تمکین
ندهند و حضرت مولانا فرمود که بروایت ابن مسعود چیزی مقید در راه حق نامحمود است چه
هر چیزی که جهت مرضیات حق میکنند می باید که بی قید باشد و بی شرط تا خالصا
لوجه الله باشد و ثواب آن متضاعف گردد و چیز مقید او بدان نماید که درویشی مسند
با خواجهٔ نیشاپوری همراه شد و آن درویش بفراغت تمام پا برهنه می رفت و از تنها

وخار ااحتراز نمیکرد نیشاپوری را بوی رحم آمد کفش خود را بوی بخشید هندی دعا می کرد
وبجد تمام سیرت نیشاپوری دمبدم تحکم میکرد که چنان زود مرو و پا بر سنگلاخ آهسته تر
قدم نه واز زخم خار پرهیز کن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد
که بستان مرا خیر مقید نمی باید سی سال است که برهنه پا میگردم بی هیچ قید اکنون برای
کفش نتوانم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن پس معلوم شد که خیر مقید
مفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن وَلَا تَمْنُنْ
تَسْتَكْثِرُ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ ~ تا کاسهٔ دوغ خویش باشد پیشم ٭ از کیسهٔ کاسه
کسان نندیشم ٭ در بی برگی مرگ بجان کوشم ٭ آزادگی را به بندگی نفروشم ٭
همچنان ازو منقولست که روزی معین الدین پروانه با اولاد خطیر شرف الدین و
ضیاء الدین تکندی رحمهما الله بزیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که موعظت
بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و میتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن
چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله یکی میدانیم سر قبلهٔ دیگر کدامند فرمود
که اول قبله نماز است هر روزی پنج بار گذاردن دوم قبلهٔ دعاست تا چون احتیاج
افتد روی بسوی قبله دعا کنی و بزاری تمام ملتمس خود را دریوزه کنی سیوم بادشاهان
قبلهٔ حاجات درماندگانند و ملجأ مظلومان تا چون مظلومی و درماندهٔ روی بسوی تو
آرد حاجت او را روا کنی تا حق تعالی حاجات دینی و دنیای ترا روا کند ~ تا توانی
درون کس مخراش ٭ کاندرین راه خارها باشد ٭ کار درویش مستمند برآر ٭ که ترا نیز
کارها باشد ٭ چهارم دل مردان خدا که قبلهٔ نظر حق است و از مکونات عالی تر و برتر

آن دلی کز آسمانها برتر است ٭ آن دلی ابدال یا پیغمبر است

مسجدی کان در درون اولیاست — سجده گاهی جمله هست آنجا خداست

زینهار نگاهداری تا سنگ مجوران دلها نیندازی و باغیر او نه پردازی و همچنان چون
باخلاص تمام و اهتمام تمام طرف حق را نگاهداشته باشی مالک سبحانه و تعالی مملکت دین و
دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاهدارد السلام علیکم گویان همی خاست پروانه سجده کنان
بیرون آمد و بسی التجاها که بیاران فرمود همچنان روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در معنی این بیت معانی میفرمود ٥ تا نگوئی سر سلطان را بکس ٭
تا نه ریزی قند را پیش مگس ٭ حکایت فرمود که شخصی بشهری عزیمت کرده بود
تا طراری آن قوم را دریابد و در آنجا بعیاری مشغول شود ناگاه بمحله رسید کودکی را
دید که کلیچه بر دست گرفته بود و میخورد این عیار ازو درخواست کرد کودک گفت نمیدهم
بجد گرفت کودک گفت همچون گاو بانگی بزن تا بدهم عیار سو بسو نظر کرد هیچ کسی را ندید
و از غایت جوع البقر بقر وار بانگی بکرد گفت اکنون بده کودک گفت نمیدهم از آنکه مادر و
پدر من سپرده اند که کلیچه را بگاو مده که لائق گاو کاه باشد ٥ قند خر را گر طرب انگیختی
پیش خر قنطار شکر ریختی ٭ همچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را بهر کسی نشاید گفتن بلکه
منع و استتار آن از جمله واجبات هست که تعطوا الحکمة من غیر اهلها فتظلموها الی آخره
بکسی بی دهی تا کسی محل آن اسرار و قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن
ناقدان اخیار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان ولد را چند دینار
ضائع شده بود تمام خانها را بر هم زد و از آن درهم اثری پیدا نشد و همه آن درهم غایب
میان کتب علاء الدین برادرش موجود شد همچنان حضرت ولد توبیخ و تفریح آغاز
کرده عتابها میکرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین علی که حرف جز است

اگر علی جز نکند پس چه کند هر دو صفا شدند همچنان محموده خاتون نامی را بعزیزی داده بودند

مگر بطبع داماد موافق نیفتاد با وی دخول نکرد و هر دو در خانه کردک منقبض و سرد کیسه

مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفته بود از ناگاه حضرت مولانا از در درآمد کردک

مبارکباد کرد و دیناری چند نثار فرمود و دیگر فرمود که [illegible] محموده را قبض نباشد

محموده قبض چه کار دارد همانساعت در هر دو بسطی روی نموده از آن قبض اطلاق یافتند

مجلسی چند کار کرده نتیجه ذوق آن عمل را نگران شدند همانا که داماد و عروس [illegible]

و سروری داشتند ایشان ساری شد همچنان مگر عروسی یاری حاضر شده بود [illegible]

بزرگه شکر با دام نیست که بیاورند مولانا فرمود که شکر هست اما بادامش نیست

همچنان چوپان دلاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق [illegible]

میکرد فرمود که چون باز خواهد رستن اینقدر کافی است همچنان از حضرات [illegible]

منقولست که روزی در ضمیر منیر کراخاتون قدس سرها در گذشته باشد که حضرت

مولانا زمانهاست که در تقلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر معارف و کلام قیام

مینماید و مبالغه عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند از آن سبب بجانب ما التفات نمیکند

و گرد شاهد بازی نمیگردد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زناشوهری در وی اثری

مانده باشد یا بکلی اشتها ساقط است و فارغ گشته است همان شب تشریف صحبت

ارزانی فرمود چون شیر غران مست [illegible] دخول کرد تا بحدی که از دست مولانا گریزان

گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفار میکرد و باز بحضرتش [illegible] میگفت که

هنوز تمام نشد بعد از آن فرمود که مردان خدا بهرچه خواهند قادرند و [illegible] مردم

ناظر و در هر حالی که خواهی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناصر حاشا که

از همه جزویات ذاهل و قاصر باشند یا تا که ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنهم از برای شماست میخواهم که بعد الیوم خود در اسباب آن عالم آراسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد ازان فرمود همین قصه بعینه میان صدیقه و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم واقع شده بود و صدیقه از یکی صحبت میرنجید و اوقات طالب لذات نفسانی می شد اتفاقاً روزی در نظر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود و عصفوری با دیگری در مجامعت مبالغه می کند و صدیقه آن معنی را بطریق مطایبه بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عرضه داشت بجانب یار مذکوره تو دوبار دخول فرمود و گفت یا عایشه تا نپنداری که ما ازینها قاصریم و یا فتری در قوت ما طاری شده است اما بکام دل ترک این کام کرده طالب کام ابدی گشته ایم فهکت الصدیقة و تابت ؎ ترک شهوتها و لذتها سخاست ❊ هر که در شهوت فرو شد برنخاست ❊ همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا شخصی فرید الدین عطار را رحمة الله علیه مطالعه سفر مود بو الفضول گفته باشد که کلام عطار است فرمود که ای عز خواهر بس من کیستیم هم از حضرتش عزیزی پرسید که لامکان چه جاست و کجاست فرمود که لامکان جان و دل مردان است مگر روزی صوفی پرسیدش که معنی آن چیست فرمود که آن سخاست که در راه حق از سر جان و دل برخیزد ؎ جان باشد و دل سخای درویش انیست ❊ ایثار حقیقی درویش انیست انیست اصول هر سخای بیقین ❊ یعنی که بنزد عشق معنیش انیست ❊ همچنان عزیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرد و بر دیواری سطری چند بنوشت که ای مرد اگر تو ده مرده خویش را یک مرده نمای که مقابل تو

و مرد و یا سه مرد خواهد آمدن و تو همه را خواهی شکستن اکنون تو نیم مرد نیستی خویشتن را
سد مردی نمائی العیاذ بالله که اگر برابر تو دویست مرد بیاید حال تو چون خواهد بودن
ہمچنان محققان اخبار و مدققان اخبار روایت کردند که یکی جمعیت عظیم ساخته بود
جمیع اکابر آنجا بیگاه حاضر گشته مگر نازنین خواجه زاده ارادت آورده مرید شد حسودی گفته
باشد که عجب این مرید بچه دار رسد و خدای تعالی او را آمرزد یا نے حضرت فرمود که اول شما مرید
خود را بوی نمود آنگاهش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد چه سنت الهی چنانست که
اول بنده را خدای تعالی قبول میکند آنگاه بسوی بندگانش راه میدهد تا ببرکت صحبت و تربیت
مردی میشود و قوت میگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکه فرمود ولولا المربی
ما عرفت ربی والشیخ فی قومه کالنبی فی امته بی شیخ اگر بمانده ای و من لا شیخ له لا دین له
ہمچنان منقولست که روزی خادم حرم از قلت منال و درم شکایت کرد فرمود که اگر ترا
هزار دینار بدهند و گوش و بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند راضی باشی گفتا نے فرمود
که پس چرا دعوی بینوائی میکنی بس بے نوا نباشی با نوا باشی و چندین قیمتی چیزها که با خود
داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آن را نکنی و صبر فقر را راس المال خود نسازی فاشکروا
نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون از آنکه شاکر را زیارت وعده است آنچنان که قریب
جده است ہمچنان منقولست که روزی دو شخص بزرگ با همدیگر خصومتی می کردند و
ترهات و سقط بهمدیگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت که خدای تعالی ترا بگیرد اگر
دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدای تعالی ترا بگیرد تو دروغ میگوئی از ناگاه حضرت
مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود که نی نی خدای تعالی نه ترا گیرد نه او را گیرد ما را گیرد
لائق گرفت او مائیم و بگرفتاری او سزاواریم هردو سر نهادند و صلح کردند و مرید و مخلص شدند

همچنان خدمت چلبی جلال الدین سپهسالار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت
مولانا از خانه چلبی حسام الدین بیرون آمده بحمام زیروانه درآمده در خزینهٔ حمام هفت شبانروز
فرونشست تمام یاران و عاشقان افغان افغان میکردند که این چه گونه ریاضت و چه نشان
سیشست است که بعد از هفت روز ناگاه سر از سوراخ خزینه بیرون کرد و از خزینهٔ دل
اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد غزل

باز آمدم باز آمدم تا وقت را میمون کنم	باز آمدم باز آمدم تا در عشق افزون کنم
باز آمدم باز آمدم تا بهر یاران دل	از اشک چشم و آه شب خون دل هجون کنم
باز آمدم باز آمدم تا سوز و درد عشق را	در گوشهای دل بهم در کنج سر مدفون کنم

الی آخره و چندین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می نبشتم
و آن نبشتها در دست من تر نمی شد و مساامات عرق کلی بر من بسته شده بود تا حدی
که چند طبقه را التعلیق زدم اصلا دست من عرق نکرد و فرجی من تر نگشت و من از نبشتن
وایستادن مانده نشدم همچنان دیدم که سلطان ولد درآمدم سرها و دلها کنان والی
خود را بمدرسه برد تا هفت روز دیگر لیلاً و نهاراً سماع بود و هذا من القوة الالهیة
والقدرة الصمدیة همچنان منقولست که کمال قوال که منصف شهر و استاد و هیرو
نگر و در سماع دوستی در ضمیرش گذشته باشد که عجب مراد درین سماع که چه مقدار قوالند زری خو
بودن حضرت مولانا از روی زمین مشتی بر خاک برگرفته ورد ف او بخت که بستان و
دیده کن در حال دید که دفش پر زر گشته بود و این غزل را از سر آغاز فرمود گفت

ای عاشقان عاشقان من خاک را گوهر کنم	ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم

عاقبت الحال کمال بیچاره کور شد و می نالید و این نکبت بی ادبی را باز مے گفت ✤

همچنان از کرام یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت
مولانا آمده بود وآن روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت وحکایت روایت
فرمود که روزی حضرت مولانا وسیدنا ومصطفای مجتبای معلی صلی الله علیه وسلم براهی میرفت
ازناگاه باستخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد وبگذشت همچنان باستخوان دیگر
رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد اورا نپوشانید وبگذشت صحابه
از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن استخوان اولین از آن مظلومی بود که پیوسته
ظالمان ظلم میکردند واو می کشید رحمت کردم ووی را پوشانیدم واین استخوان دیگر از آن
ظالمی بود که اصلا در رعایت رعیت نبود وتعدی مینمود حق سبحانه وتعالی از ظلمت ظلم او
صورت عقربی ساخته است تا روز نشور اورا عذاب میکند امر نبود که اورا بپوشانم همچنان
بگذاشتم وبگذشتم تا اولوالابصار از دیده عبرت گیرند واز گناهان کرده خود استغفار
کنند واز انتقام ترسان وهراسان باشند ❊ پس بدندان گناهان را مگز ❊ فکر کن
از ضربت نا معترض ❊ گر بدندانش دهان پرخون کنی ❊ درد دندانت بگیرد چون کنی ❊
همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد وآنروز بشکرانه ارشاد آن حضرت تمام علما وفقرا
واصحاب را عطاها ومیراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود
فرمود که وای بر آنکه مارا نشناخت ووای بر آنکه مارا نشناخت مقصود از آفرینش خلق
شناخت وعرفان خالق است تعالی که الا لیعرفون وفرصت شناخت را مهمل گرفت
وآنکه شناخت وقدر آنرا نشناخت وشکر آنرا نشناخت ونکرد ❊ ای بسا
معشوق کاید ناشناخت ❊ پیش بدبختی نداند عشق باخت ❊ چه بدترین فراقها آنست
که بعد العیان والوصال باشد نعوذ بالله من ذلک همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بهاؤالدین بحری رحمة الله علیه که سیاح بحار معانی بود چنان روایت کرد که روزی با جمع اصحاب
در حضرت مولانا قدس سره جمع آمده بودیم در خانه دامادش خواجه شهاب الدین و یاران در
نور حضور او مستغرق گشته بودند ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح الله بازن
فرو نشست و ما هیچ کسے ندیدیم بعد از ان حضرت جلبی حسام الدین و سلطان ولد از ان
حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت مردان
می آیند از آنها یکی مصباح الله بود که تمام مصابیح آسمانها از و منور اند و از و نور میگیرند همچنان
اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانه پروانه مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق
گشته مگر کمال الدین معرف که معروف گل کمالش گفتندی و هنوز کمال گلش دست نداده
بود بشب بسوی مولانا کرده با منکران بافسوس افسوس مشغول گشته بود یاران او را بر گرفتند
و از صفهٔ خانه زیر انداختند و آن دیگران از وهم یاران گریزان شدند چون بعد از مراجعت اتفاق افتاد
حضرت شیخ فرمود که جلبی شمس الدین اگر تلخ نباشی بخورندت و اگر گرگ نباشی ندرندت باکثران
کثری نغزی س بابدان بد معاش و با نیکان نکو ❊ جای گل گل باش و جای خار خار
یار معنی دار باید خاصه اندر دوستی ❊ تا توانی دوستی با یار معنی دار دار ❊ همچنان کتبه کلام
و حفظهٔ کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را با همدیگر ترجیحی و تفضیلی
هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم
ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی ما لا نهایة
و همچنان از منطوق آیت و کذلك فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود
که کذلك فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی
بعض و همچنان در جمیع اشیاء موجودات این فضیلت و رجحان در کار است ❊

همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی هست و از بوی نفس او نفس او را معلوم میتواند کردن
مگر که مسام مشام بعلت زکام مسدود گشته باشد ع بوی صدق و بوی کذب گول گیر
هست پیدا در نفس چون مشک و سیر * گر ندانی یار را از ده وله * از مشام فاسد خود کن گله
چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث بوی مصطفی می آید و از کلام ما بوی ما مے آید
همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجد خواند اسرار سنائی را فهم کند و هر که سخنان
سنائی را باعتقاد تمام مطالعه نماید کلام ما را ادراک کند و برخوردار شود و برخورد *

حکایت خدمت ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه نقل فرمود که مگر
در شهر اقسرا واعظی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و گرمی می نمود و قضا را
دانشمندی اعتراض نموده او را تکفیر و تعییر میکرد و آن واعظ روشن دل که مرد مردانه بود
و مولوی بود از منبر فرود آمده او را مشتی زد و بینداخت همانا که بمقتل رسید در حال جان
تسلیم کرد و واعظ گریزان گشته بتفاریق تمام تا بقونیه رسید همچنان خویشاوندان دانشمند
او را دوی کرده بخانه مولانا التجا کرده و آن جماعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیعها
زدند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که واعظ را
از آن جماعت خلاص دهد چه دیت او را چهل هزار درم خواستند قاصد رقعه علم الدین را در میان
زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسپ فرود آمده تمام آلات سلاح و سلب نقد
و جنسی که داشت فروخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داد و ده
هزار بیاران شکرانه فرستاده و واعظ را تشریف نیکو و استری راهوار ارزانی داشت تا
مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان
بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت بتاخیر افتد و آن رحمت فوت

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواسته است و باشارت عنایت کسی را مخصوص
نکرده من بنده بشکر آنکه مرا بجساب آورده والتفات نموده چنینها کردم که جی خاتون آن
ادب و آن حالت را مستحسن دانسته و دیدهٔ صد هزار عذر دیوی دچه فرموده بتشریفات
مخصوص کرده نائب در خود ساخت همچنان از اجلاء اخلا رضوان الله علیهم اجمعین منقول
است که در شهر قونیه امیر نام خواجه معتبر معتمد و معتقد و از جملهٔ محبّان و عاشقان مخلص بود
بکار او را قصد زیارت کعبهٔ معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد
و روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا
را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد جامع
سیر می فرماید و بسوی من اشارت میکند و من از هیبت آن حالت بیخود گشته تا قرب نماز
دیگر خفته بودم چون بخود آمدم هیچکسی را ندیدم همچنان حیران و آشفته حال بجانب کعبه
روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میکرد
و بر بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون بمبارکی بشهر قونیه رسیدم
بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند فرمود که آری
حاجی امیر مردان خدا در دریای قدرت بر مثال ماهی دائما بسپارند هر کجا که خواهند سیر و
کنند دروی نمایند و ایشان از محبان هر کجا که طلبند یابند سر نهادم و قدم مبارکش را
بوسیدم و کیفیت حال را با اصحاب حال بازگفتم باز حضرت مولانا فرمود هر مریدی که
او را اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دو جهان بمراد چیزی که
برسد و معتقد او در همه حال مصور او شود و مقصود او از وی بر آید درین باب خوش
حکایتی روایت کرد در زمان ماضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و او را امر که

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و او عاشق آن صورت سنگین
شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که ازو درخواستی روا می شد و از خوشی آنحالت
گوشهٔ ساخته بود و توشهٔ مهیا کرده مهمانداری میکرد مگر جماعتی از اقران او برو حسد بردند
که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجها میکند و آینده و رونده را خوش
میدارد و همه را می نوازد و جمیع مردم ازوی خوشنودند این یاری از کجاست اتفاق
کردند که هر یکی علیحده جمعیتی و سماع کنند تا او را نیز بامتحان در کار آرند چون نوبت
جمعیت بآن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای
اخی وای سلطان من جماعتی از سر امتحان و امتهان مهمان خواهند شد وقت عنایت
و هنگام مدد است همانا که از کمال اعتقاد و نیاز او همان دم سنگ شگافته شد و چندانی
زر فرو ریخت که نتوان گفت مهمانی عظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال و سوال کردند
قضیه را باز گفت بجمهم انصاف دادند و او را سرور و اخی خود ساختند اکنون جای که
ببرکت اعتقاد و صدق از جمادی و سنگی دینی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص
و اعتقاد پاک راستین از مرد خدا چها دهد و چها میسر کند و چه مقصودها از برکت وی روی نماید
~ بلکه شد از بت سنگین غذا * با همه کفرش بعنایت شمن * (یعنی بت پرست ۱۲) و همچنان منقول است
که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن دنیا میکنند فرمود هر که در
شش مقام بکلام دنیا مشغول شود سی ساله طاعت مبرور و مقبول و مردود گردد و
باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی جنازه چهارم در گورستان پنجم در وقت
اذان ششم در قرائت قرآن و تیقا جیلی هر یکی را شرحهاست حکایت همچنان
حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرها

روایت کرد که در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبّان صادق بچهل جا بسماع دعوت
کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت که همانا برخاست و بخلوت درآمد تا سحرگاه بنماز
و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانهٔ هر چهل کس که خوانده بودند یک یک کفش
مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود همچنان یک کفش پا پر است بود و یکی ازان جیب
و هر شخصی حیرت آنشب را حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد
و چنین گفت و غلغلهٔ درمیان ایشان افتاده بود و خلایق درین قضیه حیران مانده
بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود نجنبیده بودند و
او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام
شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده از حیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها
را باکابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده گفتی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
حضرت چلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قطمونیه ارمغان برده
از حد بیرون بندگیها نمودند و ازان کفشها بهر رنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن الله
شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی بازرهانندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین بریاپوش مردی بود گربز و رندی
عظیم مگر وقتی که رومی بود و در ربقهٔ اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبهٔ او را ننوشته بودند
شبی در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغافری میکند و بسیار بسیار می مالد اما
نمیداند که این چه کس است و کیست علی الصباح دست و رو شسته و حیران این خواب
گشته از دیهٔ خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیانهٔ راه میرسد ناگاه بحضرت
مولانا مصادف میشود میفرماید که ها بریاپوش از زحمت دوشینه چونی و آن بیچاره

فی الحال نعره ها میزند و بیخود می شود چون بخویش می آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش
میشود که حریف خوابش او بوده است سر نهاده آشفته حال روانه میشود بعد از چند
روزی عوانی را کشته او را قتل و سیاست میفرمایند حضرت مولانا فرجی مبارک خود را
بر وا انداخته از دست جلادان خلاصش میدهد در حال مسلمان گشته بعنایت آنحضرت
بجایی میرسد که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فصیح الدین پیش معرفت او
الکن میشدند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقول است
که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران را
و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اَللّٰهُمَّ اَکْثِرْ مَالَهٗ وَوَلَدَهٗ
تا او بدانها مشغول شود و از صحبت او محروم گردد نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ و چون از یاری
خوش می شد و عنایت عمیم خود را همراه جان او می کرد می فرمود اَللّٰهُمَّ قَلِّلْ مَالَهٗ
وَوَلَدَهٗ تا او مجرد نزد سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقولست که
در میان دو یار محبوب خصومتی و کدورتی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضا میدادند
روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم را بر دو نوع
آفریده است یکی بر مثال خاک است جامد و بی حرکت در غایت ثقالت و گرانی دوم
بر مثال آبست دایم روان و سیار تا هر جا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان
می شود از برکت مجاورت همدیگر صد هزار گلزار از آن گلزار بر میدمد و اشجار و از بار و
اثمار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این دو دوستان که جنگ
میکنند قطع مواصلت میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بمثابت آب باشد و از غایت

توضیح خوی ایشان بگیرد چون با همدیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی ببرکت آن اتحاد و اجتماع
صد هزار ریاحین صلح و شادی و گلستان وفا و صفا پدید آرد و نباتات راحات و خوشیها رویاند دیگر
فرمود که اکنون ای نور الدین چون برادرت حکم خاک گرفته اجابتی خیسد بصلح تو نیز خیسد تو آب صفت گرم کن
و قدم رنجه فرما و بسوی او روان شو تا روان یاران بیاساید و شکر کنان شکرانها دهند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله
ع چو فرموده است حق کالصلح خیر * رها کن ماجرا ای یگانه * فی الحال سر نهادند و صالحانه صلح کردند
همچنان فرمود که دو یار بهدل بخدمت قطب العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز
مهمان شدند شیخ فرمود که از کی با همدیگر را یار اینند گفتند سی سالست که با هم همصحبتیم و مصاحبت
میکنیم و در سیاحت بر و سیاحت بحر مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما ماجرای و جنگی
واقع شده است گفتند نه فرمود که سی سال تمام منافقی بغیر مان گم دیدها نا که مرافقت و موافقت شما
مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مروه و دوستاری در آنست که صلحی و جنگی و
عتابی واقع شود و از نو صلحی کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقی در دل شما مدخل نکند و از
شر نفاق ایمن باشند کما قال الحکیم وقد اصاب ویبقی الود ما بقی العتاب همچنان منقولست
که روزی حضرت سلطان ولد قدس الله روحه مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار
است که تمام مردم معتقد و با اخلاص اند و اگر چه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت
مولانا فرمود که بهاء الدین این چون گفتی گفت از آنکه در زمان پیشین برای انا الحق گفتن
منصور را بر دار کردند و چندین نوبت قصد ابایزید کردند و چند مشایخ کرام را بقتل آوردند
بلکه یقتلون النبیین بغیر الحق در قرون ماضیه واقع شده است لله الحمد درین زمان ما
هر بیت خداوندگار هزاران کلمهٔ انا الحق و سبحانی مندرجست و کسی را زهره نیست که دم زند
و ایراد کند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشان از مقام عاشقی بود

و عاشقان بلاکش باشند ـ دوست همان که بلاکش بود ⁂ عود همان که در آتش بود ⁂
و ما را مقام معشوقی است معشوق پیوسته فرمانروا و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
و حاکم عقول بود چنانکه گفت ـ شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود ⁂ پا منه تو سرسری
بر جایگاه کام او ⁂ و در جای دیگر گفت ـ عشق دیوانه است و ما دیوانهٔ دیوانه ایم ⁂
نفس اماره است و ما امارهٔ اماره ایم ⁂ حکایت همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمة الله علیه که از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
مسجد حرام بتفرج میرفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میزر کهنی را
بسان چادر زنان بر سر کشیده بر سر راه فرو نشست مریدان تشنیع زدند که این چه حرکت زنانه
است که میکنی شیخ گفت با وجود همچنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوشیدن
و در پس دریچه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسیدند
با جمیع سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشانید حاجی مبارک پیش آمد و پایهای
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسها میداد و میگریست فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلرزی و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد مهمانی عظیم کرده اکابر
قونیه را دعوت نموده بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیاییم و بر رو بیاییم و بر قفا بیاییم و
بر پهلو بیاییم و خدمت کنیم و او لغزها میفرمود و سجدها میکرد همچنان مگر جماعت یاران را به رسالت
بقیصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکردند
و از الوان نعمتها و انواعها و لذتها میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران شما را
که هیچ سقایه مبالغه میکنند و تفخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم ـ ای بدیده

لوتهای چرب خیز * فضلهٔ او را بین در آب ریز * فی الحال توبه کرده استغفار کردند همچنان
از اکابر اخیار که اخیار اخیار بودند منقولست که چون شرف الدین سربوه که از اکابر بزرگان بود
و سرور شیوخ درگذشت مگر که یاری در جنازهٔ او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال او
چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازهٔ او سر باز کرده بودند و نوحه میکردند فرمود که
از سر پوشیده خبرش نبود چه سود است * مردانه و مرد رنگ باید بودن *
وز بی بهرا ستنگ باید بودن * امید هست که نومید نشود همچنان منقولست
که روزی یاران کریم از خساست منعمان لئیم قونیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند
و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و درویشان از ایشان متشکی اند و با همه شیخی
و خساست زبان طعن گشاده در حق یاران هی لا فید و ثنا بیخایند فرمود که باکی نیست
چون باختیار خود بقدر و سیمان نمی دهند بحکم اضطرار دوستان بیایند و بستانند همچنان شد که
فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب در باب کتاب فتوحات
مکی چیزی می گفتند که عجب کتابی هست که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حکمت قایل
نامفهوم از ناگاه زکی قوال از در درآمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات زکی
به از فتوحات مکی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب
مولانا فخر الدین دیو دست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
که هر چه از مقامات مقبول نظر ما آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالیٰ در کلام مجید میفرماید
که اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى اگرچه آن نقل از گفتهٔ فرعون بود و سخن مبطل نماز است الا چون حق تعالی
یاد فرموده و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان
عیان میشود که هر چه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمد

بدیشان تعلق گرفت همچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود باطل صلوة نشد گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشری از انبیا و اولیا نقل کنند آنهم گفتهٔ حق باشد چنانکه فرمود

گرچه قرآن از لب پیغمبر است ✤ هر که گوید حق نگفت او کافر است ✤
خاصه آن آواز خود از شه بود ✤ گرچه از حلقوم عبد الله بود ✤

همچنان روزی حضرت سلطان الخلفا ینبوع الصدق و الصفا چلپی حسام الحق و الدین قدس الله سره العزیز میان اعزه اصحاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم بود بعد از سماع سینهٔ مبارک شیخ را مغمزی میکردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخدمت شیخ صدرالدین محدث بجد عنایت میفرماید و رعایت او میکند عجبا او درین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینهٔ بی کینه که آئینهٔ سر الله است که مقلد است و الله مقلد است نسبت بتحقیق شما فرمود که مردان دو نشان عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را باخت است شناخت نیست خنک جان آنکه هر دو را دارد همچنان مریدی از شیخ ابراهیم ادهم رحمة الله علیه التماس نمود که او را اسم اعظم بیاموزد شیخ فرمود که او را در شط انداختند چندانکه فریاد میکرد دریای غرقه میگردید عاقبت الامر چون اضطرابش و اضطرارش بغایت انجامید الله الله گفتن گرفت همانساعت او را آب بکنار انداخت و خلاص یافت شیخ فرمود که اسم اعظم خاص آنست که در کمال اضطرار دستگیر بندهٔ عاجز و مضطر شود که امن یجیب المضطر اذا دعاه زیرا که اضطرار گواه استحقاق است چنانکه گفت

آن نیاز مریمی بوده است و درد ✤ که چنان طفلی سخن آغاز کرد ✤

همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز روایت کرد که روزی در مدرسهٔ پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول گشته از ناگاه پدرم از در درآمد و سر مبارک بر زانوی من نهاد و بر رویم گرم گرم نظرمی کرد و مو

که بهاء الدین مرا بسیار بسیار نظر کن گفتم عجباً فردای قیامت همچنین روی مبارک شما را
خواهیم دیدن اکمل الدین گفت والله مرا اعتقاد چنانست که هر که درین دنیا یکبار روی
حضرت خداوندگار را دیده باشد روز قیامت تمام قبایل و عشایر خود را شفیع و رفیع باشد
بهانا که حضرت پدرم برخاست و بذوق تمام فرمود که والله تمام علماء عالم را فردا تو
خواهند بخشیدن و هر که ما را دید هرگز روی دوزخ را نه بیند و باز فرمود که بهالی بیاید واین
تا ابکلی بیاب بشود راه گذریان که از آنجا عبور کنند حقا که در دوزخ ننایند چنانکه فرموده
بیت سخت خوشی چشم بدت دور باد * ای خنک آن چشم که روی تو دید * دیدن
تو بسی نادرست * ای خنک آن گوش که نامت شنید * همچنان حضرت سلطان ولد
در شان والد خود می فرماید بیت آتش دوزخ نسوزد آنکسی را کو برد * یک نظر اندر شهت
روزی یا شنید از وی بیان * همچنان از عظماء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد
قونوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربیت وار سلاطین ماضی رحمهم الله روزی در مجمع اکابر
قونیه حکایت کرد که مریدان حضرت مولانا بوجود گیش شکرها کردند فرمود
که سر ذات پاک پدرم شیخ راستین حقیقی آنست که بی آنکه مریدش باشند و مطلع شود کار او را
تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی او را بمنزلی رساند که مس وجود او
اکسیر مس وجود دیگران شود تا مسها را زر کند و کیمیا سازد واین قوت و قدرت کار محمدیان
و متابعان اوست بیت زکیمیا عجب آید که زر کند مسها * مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد *
همچنان منقولست که یار جانی و معدن معانی بهاء الدین بحری رحمة الله علیه روایت کرد
که روزی معمار رومی در خانه خداوندگار بنجاری می ساخت یاران بطریق مطایبه وی گفتند
که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دینها دین اسلام است گفت قریب پنجاه سال است

در دین عیسیٰ ام از و میترسم و شرمسار میشوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
درآمد فرمود که سر ایمان ترس است هر که او از حق ترسان است اگرچه ترساست با دین است
نه بیدین و باز بیرون جست فی الحال معمار ترسا ایمان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
گشته مرید شد سبحان روزی طالب علم چند که از جند و خجند آمده بود سوال کردند که در نظام
موش بچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی بار عالم را
و آدم را خراب کردی همانا که بقیۀ مار را موش میخورد و تلف میکند و الا جهان را مار پر کردی
و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
سر نهادند و مرید شدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی اللہ علیه وسلم در محراب مسجد قبا
نشسته بود و اصحاب کرام رضوان اللہ علیهم اجمعین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه ماری
گریزان از در در آمد و در زیر دامن رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم پنهان شد گفت یا رسول اللہ
از دشمن میگریزم چون پناه هر دو کون تویی مرا نگاهدار در عقب خارپشتی در آمد که ای محمد
شکارم را در کار من کن که بچگانم گرسنه بگوشه ماندند فرمود که تا جگر بندی بوی دادند و
او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیه اکنون بیرون برو که
دشمنت بازگشت و برفت مار گفت تا من نیز هنر خود را نمایم و ببردم مثال کمربندی میان
رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که انگشت
کهین مبارک عرضه کرد تا بر آنجا زخمی زند و چون مار سر بیرون آورد تا زخمی زند ابو هریره رضی اللہ
عنه گربه که دو اج لکل امة حکیم و حکیم هذه الامة ابو هریره در بر داشت و تاج عنایت بر فرق
سر نهاده بود سر انبان مبارک باز کرد گربه سیاهی بر جست و آن مار را بزیر پنجه خود پاره پاره
کرد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فرمود که حب الهرة من الایمان تعشقوا ولو بالهرة و دوست

مبارک بر پشت او می‌مالید از برکت مالش آن دست چندانکه او را از بامهای بلند فرو اندازند البته
باید که بر سر پا ایستد و پشت او بر زمین نرسد و آن روز ابو هریره را دعای عظیم کرد و گویند
بیست و سه گربه در خانهٔ خود می‌پرورد و هر کرا گربه بایست بودی شکرانه گربه دادی و بچه ایشان بدی
همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انگشت کهین را از زخم
مار نیش کشید انگشت بیچاره بحضرت رب العزت نالید که خداوندا احمد من مسکین ضعیف ترین
اعضا دید و فرو گذاشت ای دستگیر ضعیفان فریاد رس در حال جبرئیل امین انگشتری با نگین
بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید
صاحب خاتم و مصاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کهین
باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدر است
همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ با حضرت
والدم بمیدان میرفتم و بهر کوچه و محله که میرسیدم خلائق جوق جوق صلوات میدادند
و نعرها می‌زدند و همه سواران فرو می‌آمدند و سر می‌نهادند تا حدی که من و یاران
در آن عظمت حیران مانده بودیم و من دامن پدر را محکم گرفته می‌گفتم که خدایا چه کسی
و چگونه جایی و ترا چه گوییم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و جلالت و جاه است
که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش است
بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندانت خواهد رسیدن و تا روز قیامت
مسجود عالمیان خواهید بودن چنانکه فرمود ~ خیال شاه خوش خویم تبسم کرد
در رویم * چنین شد نسل بر نسلم چنین فرزند فرزندم * والحمد لله رب العالمین که
عالمیان بنده و مرید ایشانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار جوی

نشسته بود و سنگی بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران عجبا این سنگ سخت کی
گل شود گفتند مگر بعد از مرور ادوار و کرور اطوار فرمود که بلی این گل شود امادلهائی گلین را
سالها بگذرد که مبدل نشود و همچنان در سنگی سنگی میرود تا میرود ‌ ه زانبیا
ناصح تر و خوش لهجه تر ٭ که بود رفت دم شان در حجر ٭ آنچنان دلها بدشان مادمن ٭
لفتشان شد بل اشد قسوة حجارة ٭ آن دل عطای مبدلیست ٭ داد حق را قابلیت
شرط نیست ٭ و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدیلش کنم و مرحومش گردانم
ه کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ اُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ
اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا همچنان یکی از اخلاق حمیده
و اشفاق پسندیدهٔ آنحضرت آن بود که با جماعت بحمام آب گرم رفته بودند چون بحمام
رسیدند مگر حضرت چلبی امیر عالم را پیشتر کی دوانیده تمام مردم را از حمام بیرون کرده تا
حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و سرخ آورده
حوض را پُر کردند همانا که چون حضرت مولانا درآمد که در مسلخ حمام مردم باستعجال تمام
جامهای پوشیدند و از شرمساری می شتافتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده اند
فرمود که امیر عالم جامهای این مردم بهیچ کم از این سیب است که ایشان را بیرون کرده
سیبها پُر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع
عالم و ما فیها برای آدمی هست و آدمی برای آن دمی هست ه مقصود ز عالم آدم
آمد ٭ مقصود ز آدم آن دم آمد ٭ مقصود از عالم آدم آمد اگر مرا دوست میداری بگو تا
همشان باز درآیند و هیچکس را از وضیع و شریف و صحیح و ضعیف بیرون نمائی تا من
بطفیل ایشان توانم درآمدن و لحظهٔ آسودن چلبی امیر عالم سرشار گشته سر نهاد

و همه را اشارت کرد تا دران حوض خوض کنند آنگاه حضرت مولانا قدم مبارک نهاد و در آمد
همچنان فضلاء بلیغ علماء فقیه عظم الله ذکرهم روایت کرده اند که روزی حضرت مولانا
در شرح اسرار می فرمود که اوّل ما خلق الله القلم عبارت از آنست ن والقلم وما یسطرون
روایت بدان معانی میفرمود گفت که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم اسرار
اخوان صفا را بحضرت علی مرتضی رضی الله عنه در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد
که این اسرار عظیم را بنامحرمی مگوی و افشا مکن و متابعت نگاه دار تا چهل روز تمام تحمل فرمود
بیقرار گشته بود و حامله وار شکم پر شده مجال تنفس نماند عاقبت الامر بیخود وار بصحرا
بیرون آمده و در آنجا چاهی بیافت سر را فرو چاه کرده آن رازها را یک بیک گفتن
گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دهان او آن کفها در آب چاه ریخته میشد تا بکلی
مستغرق گشته سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی دران چاه یک نائی برست
و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشندل بر آن حال مطلع گشته آن نی را
برید و سوراخی چند کرده شب و روز عاشق وار می نواخت و گوسفندان را می چرانید تا بجائیکه
در قبائل عرب نوازی چوپان مشهور شد و شائع گشته همچنان اشتران و گوسفندان گرد او
حلقه کرده از چرا باز مانده بودند و تمام عرب غربا و شرقا بتفرج و استماع آن نغمت میشدند
و از غایت لذت آوازنی می گریستند و ذوقها میکردند تا این حکایت بسمع مبارک رسول
صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام اصحاب در وجد
گشته شورها میکردند و بیخود می شدند فرمود که این نواها شرح آن اسرار است که من
با علی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی را از اهل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان الصفا
از نوای نائی نتواند شنیدن و متلذذ گشتن که الایمان کلّه ذوق و شوق

چنانکه فرموده است در بیان این سه | نی حدیث راه پرخون می کند

قصه‌های درد مجنون می کند | آه و درد ت را ندارم محرمی
چون علی اه می کنم در قعر چاه | چه عجب شد نی بروید از لبش
نی بنالد زار من کردم تباه | بس کن ای نی زانکه ما نا محرمیم
زان سکر یار او نی را عذر خواه | همچنان حضرت سلطان ولد فرمود

که روزی از حضرت پدرم سوال کردند که آواز رباب عجائب آوازیست فرمود که آواز صریر باب بهشت است که ما می شنویم مگر سید شرف الدین گفته باشد که آخر ما نیز همان آواز می شنویم چه معنی که چنان گرم نمی شویم که حضرت مولانا می شنود فرمود که حاشا و کلا بلکه آنچه ما می شنویم آواز باز شدن درست و آنچه او می شنود فراز شدن درست همچنان سلطان ولد فرمود که روزی جهودی از احبار ایشان بحضرت مولنا مقابل افتاد گفت دین ما بهترست یا دین شما فرمود که دین شما فی الحال مسلمان شد همچنان منقولست که روزی از یاران کرام یکی از کرام اخوان بحضرت مولنا انجیر تازه آورده بود انجیر برگرفت فرمود که زهی انجیر خوش اما این انجیر استخوان دارد بر زمین نهاد آن درویش حیران ماند که انجیر استخوان چون باشد آهسته آهسته برخاست و آن انجیر مارا برگرفت و روانه شد بعد از ساعتی بیامد سبدی دیگر هم از آن انجیرها بیاورد و در پیش مولانا نهاد دانه برگرفت افطار کرده فرمود که این انجیر هیچ استخوان ندارد شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بحاضران مجلس بخش کرد اصحاب درین شکل متحیر مانده بودند چون آن درویش بیرون آمد و روان شد در پی او بیرون آمده کیفیت حصول انجیر باز پرسیدند گفت مرا دوستی بود باغبان او را در باغ نیافتم بی اجازت او

سبدی انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بیابم
بهایش را بدهم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا نخورد و استخوان انجیر
همانا که آن بوده درین نوبت رسیت بباغ آن دوست آمدم و از وی انجیر نیکو خریده بهایش
را دادم و از وی حلالی خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود عنایتها ارزانی داشت

حکایت همچنان اصحاب عظام کثر الله امثالهم الی ساعة القیام روایت کرده اند
که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشید انجیرا
او بود همانا که پروانه طلب کرده چون بقونیه رسید بزیارت حضرت مولانا مشرف گشته
استعانت و استمداد خواست تا بقیصریه رفته امرا احباب ممالک اوج دهد سپاه
و مرید شد مگر دران ایام مردم او بازرگانان خواجه مجدالدین را غارت کرده قریب
پنجاه هزار دینار قماش برده بودند چون مجدالدین تضرع و نیاز او را بدید در کنج مدرسه
رفته زیر لب میگفت که ای مردک چرا می آمدی می خواهی و استعانت میخواهی چندین
مال مرا بردی و خونریزی میکنی حقا که در قیامت خصم تو خواهم شدن و الله رهات
نخواهم کردن کجا خواهی رهید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون رفته
حضرت مولانا به شدی عظیم نعره بزد که حاشا که نرهد چرا نرهد که میگوید که نرهد و الله و الله
که هر که از مدرسه ما بگذرد برهد و هر که نام ما ببرد برهد و هر که ما را دوست دارد برهد حالا
خواجه مجدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال آن بدگو بحل کرد و چون محمد بیگ بقیصریه بحضرت
سلطان اسلام و پروانه نیکنام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص
گشته بمقام مألوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه مجدالدین را
و عنایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باقا

قاصدان امین و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذرها خواسته همچنان خدمت خواجه
مجد الدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بیاران خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده
و سماع عظیم بداد **نقل است** از عبد المؤمن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت بود
و انگشت نمای جهان و مشهور زمان نزد صحبت او بودند و بحضرت مولانا همراه عزیزی رفته
بودیم و هفت شبانه روز بلا منقطع سماع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبدلان بود
و برادر عثمان گوینده آن گفته که چندین روز است که بخانه خود نان و نفقه نبردیم عجبا احوال
ایشان چه شود فی الحال حضرت مولانا در عین سماع دستها از زیر دامن بیرون کرده مشتی از سیم نو
بر دفشان ریخته اصحاب نعره ها داشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم معدود نهصد
عدد بود همچنان **منقولست** که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بحری حکایت کرد که
که آخر تیرماه و اول زمستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داده و دران
ایام آبها یخ بندی سر آغاز کرده بود همانا که جامها را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
و عظیم دیر کشید بیقرار در پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض درآمده است و در زیر
ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد و تا حلق غرق آن آب سرد گشته همچنین
سه شبانروز در انجایگاه قرار گرفته کسی را زهره چون و چرا نبود و من بنده از سر بیخویشی
و دلریشی فریادها کردم و جامها را چاک زدم و زینهار خواستم که آب سرد درین فصل
زیان مند است و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر کند جواب فرمود
که سردان را نه مردان را همانا ساعت بیرون آمده سماع شروع کرد تا شبانه روزی
در سماع بود که یکدمی توقف نه فرمود و لحظه نغنود و دائما اسرار و غزلیات میفرمود همچنان
نوبت دیگر هفت شبانروزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد مگر یاران محرم طعام لطیف

مهیا کردند تا مگر حضرت فرموده قدری افطار کنند فرمود که ای نفسک صبر کن و سخن من بشنو
و این ماکول را مخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفت شعر گر خوری
یکبار ازان ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان تنور * الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته با
سماع شروع فرموده همچنان شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آن روز
که امیر چلبی امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
از سر آغاز کرده گفت شعر صلا یا ایها العشاق کان مه رو بکار آمد * میان بندهٔ
عشرت را که یار اندر کنار آمد * و بمتابع هفت شبانروزی سماع بود و اکابر شهر
و سلاطین و هر نه چندان شکرانها و نثارها فرستادند که در شمار آید و همه را خداوندگار
بگویندگان و یاران و محبان ایثار کرد و باقی را والده اش نگاه داشت و حضرت مولانا
سماع شروع فرموده همچنان خدمت ملک الادبا معدن العلوم المقیم فی منزل المعلوم
مولانا صلاح الدین الملاطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر
رحمة الله علیه سماع عظیم کرده هرچه پوشیده بود بقوالان بخشید و همچنان عریان رقص
میکرد و تمام امرا و کبار و علما و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شوری عظیم کرده در حال
علم الدین قیصر جبه قبای سرخ سقلات بی نظیر با پوستین و شق و کوبهای زرین و دستار
پشمینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانید همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از محله
که عبور میکردند از شرابخانه آواز رباب بسمع مبارکش رسید قدری توقف فرموده بچرخ
در آمدند و چها میکرد تا نزدیک صباح و نعره بود و همه را ربود بیرون دویده بپای مولانا
افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه را بدان رندان ایثار کرد و گویند مجموع ایشان ارمینیان
بودند چون بمدرسه مبارک تشریف داد روز دوم آن ربودگان جمع گشته بیامدند و بصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمه الله
علیه فرمود که شبی در حجره خود بمطالعه کتاب مثنوی معنوی مشغول بودم ازناگاه حضرت
مولانا در آمد پیراهن مبارک بیرون کرده با فتوحات بخشید فرمود که اظهار آثار محبت
کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه دو هزار عدد سلطانی بمن شکرانه
داد و پیراهن را قبول کرد و بخدمت گرجی خاتون ارمغان برده و ده هزار دینارش
بخشید همچنان از کمل اصحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خواتین اکابر قونیه
پیش خاتون امین الدین میکائیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند ولابها میکردند
که حضرت خداوندگار را دعوت کنند چه حضرتش با یدان خاتون آخرت از حد
بیرون التفات و عنایتها بود و او را شیخ خواتین میگفت و چون آنجماعت جمیع
شدندی و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردندی بعد از نماز عشا حضرت
مولانا همچنان بی زحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میانه ایشان رفتی و در میان ایشان
نشسته همشان گرد آن قطب حلقه کشیدی و چندانی گلبرگها برو ریختندی به تبرک
از آن گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل بمعانی
و اسرار و نصایح مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و دفافان نادر و نای زنان
زمان از سر آغاز کردندی و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای
شدندی که سر از پای ندانستندی و تمام جواهر و زرینه و آلتی که داشتندی در کفش آن
سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزی قبول کند و التفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود و تمام
جمع را با ایشان گذارده روانه می شد و اینچنین شیوه طریقت در هیچ عهدی هیچ ولی را
بنموده است مگر که در زمان سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خواتین عرب برو آمدندی

واز اسرار و احکام شریعت از سید مستفید گشتندی و آن بر و حلال بود و از خصائص
حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سرا جمع آمده صحبت
داشتندی و محافظت کردندی و تا مردم اغیار برین اسرار مطلع نشوندی همچنان
خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکره روایت
کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه ها داشته و قربانیها میکردند و نمازها میگذارند
و از حضرت حق تعالی استعانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلا بارانی نیامد
و قطرهٔ از باران نچکید خلائق کلی بیچاره و مضطر گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود
و دروازهٔ شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیابیم او را بشفاعت حق ببریم تا دعا کند
که دعای غریب قریب اجابت ست و فرمودهٔ رسول ست همانا که از دروازه شهر بیرون
آمدند درویشی غریب لبیب را یافتند که از بسطام رسیده بود گفتند ای درویش تو درین شهر
غریبی و در حق یا بی غرضی و بموسی علیه السلام امر آمده است که مرا بدهانی خوان که بدان
دهان گناه نکردهٔ و آن دهان در حق ما دهان نیست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر رفته
بعد از حمد باری تعالی و درود سید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یا رب العالمین تمام
عالمیان و آدمیان از ان تست و جز تو کسی ندارند و کسی از تو یافته اند اگرچه نا کسی میکنند
و کسان ترا نمی شناسند بحق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال
ابر عظیم پیدا شد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز و شب و روز می بارید همهم اکابر متحیر او
گشته از کیفیت او سوال کردند که چشمان ترا پیش حق چه فضیلت ست که او را شفیع
آوردی گفت چندانکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیزی ندیدم که بحضرت الله

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود دو نوبت روی مبارک سلطان العارفین
بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم و از حضرت شیخ
آورده‌ام تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم متعجب مرید او شدند بعد از ان فرمود که چشمی که روی
ابایزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت مینماید تا چشمان کسی که روی خدای
بایزید را دیده باشد چها کند مَنْ رَآكَ رَآنِي وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنِي وعلی هذا دهان
کشاد ضمیر صلاح دین را گفت مصرع تویی خدای من ای دیدهٔ خدا دیده ؛ تمام یاران
شورها کردند و شکرها شکرین بجای آوردند هیجان منقولست که روزی حضرت
مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابو البشر آدم صفی الله را صلوات الله علیه وسلم
فرزندش شیث علیه السلام قوی کاهل بود و از امور دنیا فارغ و ذاهل خطاب عزت
در رسید که او خلیفهٔ آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیا کرده معلم برادران خود شود
ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن فراغت
و انقطاع که داره و دائما برادران او بر وی تشنیعها میزدند و او را میرنجانیدند و در حرمت و
خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیث از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع
برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیث بوحی الهی تصنیف حکمت کرده
اوّل بار عبا بافی کرده و جامهٔ ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد برغبت تمام
می خریدند و می پوشیدند و این خرقهٔ عباپوشی ازو ماند و آن اکتساب بموسی رسیده
او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیث را از آن اکتساب اسباب عالم
جمع شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان مسکین و بینوا شدند لابه کنان
پیش آدم علیه السلام آمدند عجز و اضطرار خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیث را خوش نشود باید کردن از خدمت آدم نزد شیث آمدند و استغفار کرده نادم
گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیث اکنون وقت دعاست دعای بکن تا حق تعالی
عنایت فرماید گفت حق خدا را معین کنند و از هرچه ایشان را حاصل شود از زروع و
ضروع و نقود و اجناس و ثمرات و حیوانات و غیرها نیمه آن را جدا کرده خدا تعالی دهند آدم
علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشر آن را بدهند همگان راضی شدند
و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب و کتاب آید و همچنان
فرمود که بس هر که توجه بعالم انبیا و اولیا کند در روز و شب بامور آخرت مشغول شود و از
عالم انقطاع نماید همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را
باهل الله دادن تا از برکت دعای او جمله عالمیان و آدمیان در فراغت و رفاهیت
باشند و پیوسته رضای حق دانند و هذه کفایة لمن له الکنایة

ای ربا امساک کز انفاق به	مالِ حق را جز بامر حق مده
چون قبولِ حق بود آنمرد راست	دست او در کار ها دست خداست

همچنان روزی در میانِ معرفت فرمود که درویشی صاحبدل پیش پیری
رفته بود و او از جملهٔ محبان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان و
چنین دیدم پیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر او معلوم
شد فرمود که حاشا که خواب کنند بلکه درویشان در بیداری خوابها می بینند چنانکه
فرموده گفت پیغمبر که عینای تنام * لاینام قلبی عن رب الانام * آنکه
بیدار بیند خواب خوش * عارف است او خاک او در دیده کش * درحال پیر شرمنده
و از ان اندیشه استغفار کرد همچنان از اخیار احرار رضوان الله علیهم اجمعین منقولست که

پیوسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب رویت ماه برابر شان ایستاده فرمودی
که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
و اکرام کنان روانه شدی همچنان روزی نقل کردند که جبا درویش گناه کند
فرمود که تا طعام رابی اشتها خورد که طعام رابی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است
اگرچه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نکند و شکر خوردن بالای
سیری زهر شود و در حالت اشتها صاحبدل راهمه چیزها مباح شود چنانکه فرموده اند
تو صاحب نفس ای غافل میان لقمه خون میخور * که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم و
اعلم و آمن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه وسلم
مجموع قرآنرا بتجوید و ترتیل تمام بر او فرو خواند حتی سمع جملة القرآن من لسانه صلی الله علیه وسلم
تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن همچنان منقولست که جمیع قرآنرا
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هفت بار مرةً بعد اخری بر جبرئیل امین فرو خواند و هفت بار
او خواند و رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و همچنان در شب معراج هفتاد بار بر حضرت
باریتعالی فرو خواند همچنان منقولست که حضرت سلطان الخلفا چلبی
حسام الدین قدس الله سره العزیز مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار
فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و برموز کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار
اسرار الهی شد و تمام مشکلات مثنوی را حرفاً حرفاً و الفاً الفاً حل کرده و باز از حل
ثبت فرموده اعراب نهاده و هرکه از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

نسخه ساخت همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه آنست و آن هم بدست چلپیان مگر روزی معین الدین
پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آئین سماع را در عالم زهی نیکو نهاد فرمود حاشا که نهادم
بلکه نیکوتر داشت کردم و مرویست که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود و گفت روزی
شیخی در دست مرید خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبست که گرفته
گفت اگر بیرون طریقت نیست نیز نیست گفت حقا که مرید راستین و یار دیرین من
توئی و این مذهب امیر المومنین علی است که فرمود رحم الله امرا اهدی الی عیوبی و
باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش برآیم گفتند چگونه برآئی گفت
بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من با ایشان بروم علی ان اقوال و ما علی
القبول ~ راه نیست و نمودم با تو راست + ترک این رو یکی فرمان تراست
حکایت چلپیان خدمت امیر نورالدین ولد صنجا که یار غار و نائب معین پروانه بود
و حاکم ولایت قونیه شهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
کرامات حاجی بکتاش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا
در رعایت صورت نبود و متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را الحاح کردم که البته
نماز می باید کردن فرمود که برو آب بیار تا وضو سازم همانا که بدست خود مشربه را از
چشمه پر آب کردم و پیش او بردم مشربه را برگرفت و بدست من داد که بریز چون
بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آن خجالت او حیران شدم حضرت
مولانا فرمود که کاشکی خون را آب کردی چه آب طاهر را نجس کردن چندان هنری
نیست و آنچه حضرت کلیم کرد هم آب نیل را جهت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را
آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص را آن قوت نیست و این را تبدیل

تبذیر گویند که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین تبدیل خاص آنست که خمر تو
خل گردد و مشکل تو حل گردد و مس دون زر خالص شود و نفس کافر تو مسلمان گردد و
مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد همانا نور الدین سر نهاد و از رغبت او اعراض نمود و گفت بیت
چون بسی ابلیس آدم روی هست ... بس بهر دستی نشاید داد دست
همچنان کرام اصحاب رحمهم الله روایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که
بمسجد قلعه باید رفتن یاران بجمعهم استعداد کرده بمسجد رفتند همانا که مولانا بکنجی رفته نماز
تکبیر بست و در قیام بماند تا حدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد نماز جماعت
گذارده سلطان و امرا و علما بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود
همانا که اصحاب نیز بادب تمام بیرون رفتند چه کسی را مجال آن نبودی که در صحبت او
بیاید و موافقت توانستی کردن از هیبت و عظمت آن حضور علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون
نیامد چون آدینه دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند
که حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم برکوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشایخ صدر
الملت والدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکا گرفته چندان گریستند که در گفت
نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیاز
اینست که حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم که در چیستیم همچنان
گریان بیرون رفت و روز دوشنبه حضرت مولانا از آن استغراق باخود آمده و بسوی
حمام روانه شد و از آنجا بمدرسه آمد سه شبانه روز در سماع بود همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمة الله علیه در میان تمام حکما و اکابر زمان
حکایتی کرد و گفت که باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است که اگر بعد از

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبری آمدی وممکن بودی ابن سینا خواستی بودندو
حدیث صد هزار ابن سینا . وچه طور سینا متفر اند که بالای دست مولانا دست کسی نیست نشنا
واین بزرگی بدو منفر سیت وهمچنان وتشوق رسول از کلمهٔ واشوقاه ذات مبارک بود
والسلام همچنان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند واین بیت را شنید که
فرموده است ؎ درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت * که ماند چون
خری بی بیخ زفهمش بو علی سینا * نعره بزد ومیگفت هرچه گوید خداوندگار رسد
چه همه علما وحکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند وحکیم الهی حضرت اوست چه کمال
گفتار ولطافت رفتار ولطافت کردار او مسلم است همچنان مگر جماعت دانشمند
درباب قهر نفس سخن میگفتند فرمود درویشی بود که سالها عبادت میکرد وریاضت
می ورزید روزی بنفس خود میگفت که من انت ومن انا قالت انت انت وانا انا
باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده ومشقت راه کشیده گفت که من انا
ومن انت قالت انا انا وانت انت باز هر عبادتی که بود ورزید اصلا دقتل او چاره نکرد
همانا که بروزه وریاضت جوع مشغول شد چون مدتی براین ریاضت بسر برد از نفس پرسید
که چون است حالا انا وانت جواب گفت که میخوان انا انا وانت انت والله اعلم نفس را
بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب ومسلمان نمیکند ؎ ایها المحبوس فی رهن الطعام *
شوق میخوان لجملت العظام همچنان از علماء اصحاب منقولست که روزی فقیه مردی
از سر امتحان سوال کرد که سر آنکه چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از متوضا بیرون
آمدی چرا غفرانک گفتی فرمود که چون پدر بزرگوار بابا آدم علیه السلام در خلد برین از وسوسهٔ
شیطان لعین بقوت جاذبهٔ نفس وقوت ماسکهٔ اش گندم را ومعدهٔ خود جای داده

قوت هاضمه اش را پخته گردانیده در حال کندیده و قوت دافعه اش در جنبش آمده تقاضای
خروج کرد در حال آدمی را از جنب اخراج کردن چون در دار دنیا آن عذره را از خود دور کرد
و کنّاس بمشام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که وا ازان حدث بگریست که او از حضرت غفار طلب
مغفرت کرده چند بار کلمهٔ غفرانک بر زبان براند همچنان تا روز قیامت بر فرزندان من او سنت شد که
بعد از حصول خلا و فراغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا مغفور و مرحوم
گردند فی الحال از ضلالت و انکار خلاص یافته صاحب اخلاص شد **همچنان**
شیخ محمود صاحب قران چنان خبر داد که بعد از آنکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از اکابر
اصحاب یکی او را در خواب دید که بغایت خرم و شادان بود سوال کرد که ترا اول خیرات
میخوانند حق تعالی دران عالم با تو چه معاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده
بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بعمارت تربهٔ مولانا بردند و در آنجا
صرف کرده حق تعالی با آن قدر مرا بخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب
را تعظیم میکرد و بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بندگیها مینمودند و دائما خدمت
چلبی حسام الدین را بانواع دلداریها میکرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

هر لطف که مینامی در سایهٔ آن آئی	بسیار بیابانی هان وه چه بدرویشان
یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری	بس کوش چه میخواهی هان وه چه بدرویشان

همچنان از حضرت مولانا فخر الدین دیو دست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا
در خانهٔ پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یموتون بل ینقلون
من دار الی دار شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود و دران زمان صاحب
فضیلت و بیان ایراد کرد که بس چرا کل نفس ذائقة الموت گفت فرمود که

که کل نفس گفت کل قلب نه گفت تو قلب شو یا در قلب بندهٔ مومن جا گیر تا همچون قلب مومن
نمیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی نرسی و چه تو در هوای نفس میردی و الت نفسی
پس کل نفس ذائقة الموت تر است همانا که حب کردم هیچ نگفت و همچنان روزی
و تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی کل شئ هالك الا وجهه فرموده است
نه آنست که مدح خود میکند و بر بندگانش از قدم بقا تفاخر می آرد که من باقیم و شما فانی بلکه
دعوت رحمت میکند که بکلی در من مستهلک شوید چنانکه وجود قطرهٔ در دریا تا در وجه کریم ما
که الا وجهه باقی و ابدی شوید چنانکه گفت **مثنوی**

کل شئ هالك الا وجهه	چون نهٔ در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه او باشد فنا	کل شئ هالك نبود جزا
زانکه در الاست او از لا کدست	هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانهٔ پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان
و آفرینش جهان بی نهایت بیانهای فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق را
در معنی دیدست باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت لبس مصطفی صلی الله علیه وسلم
الدنیا جیفة چرا گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او مباش تا ترا جیفه نمائد
و از حساب کلاب نباشی چه بغیر از محبت حق با هر چه مشغول شوی جیفه هست و از جیفه
بدتر همواره طالب حق باش و او را طالب تا لایق دیدار باشی و در همه اشیا او را نوانی
دیدن و نظر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه ملک یمین تو باشد همچنان
منقولست که روزی محترقهٔ اصحاب از ظلم ظلمهٔ خانه خراب شکایت عظیم کردند
فرمود که در بازار قصابان هیچ سگ را کشند معهذا که گشتنی سگ هست الا همواره

گوسفندان را میکشند و رحمت کشتن را ایشان میکشند چون حق را عنایت با مومنان
بیشتر است لاجرم رحمت ایشان را نیز بسیار است و هم رحمت ایشان بیشمار و این
بیت را گفت ~ شعر ~ در مطبخ عشق جز نکو را نکشند * لاغر صفتان و زشت خو را
نکشند * گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز * مردار بود هر آنچه او را نکشند *
یاران را تسلی گشته سجده شکر ها کردند و بجور روزگار رضا دادند همچنان از علمای اصحاب
منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رجیم در مسجد اهل قبا
ایستاده بود و توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
تمکین نمیداد و از دخول منع میکرد همانا که از حضرت جلیل جبرئیل امین بیامد که مجالش ده
تا شیطان مانع زیارت ترا دریابد چون درآمد بندگی کرده فرو نشست و گفت ای
رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گفتا چندین
هزار سال با تذلل و رقت و بیچارگی استاد ملایک افلاک و معلم مکل املاک بودم
منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار
ملائکه بتذکیر من حاضر می شدند تا هزار سال دیگر با آن فوج اولین نوبت اجلاس
نمی رسید با اندک تقریبی مردود ابد گشتم و طوق لعنت ان علیک لعنتی الی یوم الدین
در گردن من بسته مغضوب عالمیان گردانید و از صحبت فرشتگانم محروم کرد و آدم
متروک خاکی را بسروری پیش کشید و بخلافت برگزید و از خلافت تمام مرا محروم کرد
اکنون یا محمد صلی الله علیه و سلم نگاه دار و هراسان باش تا بمجدی خود مغرور نشوی
و بنبیی مسرور نگردی که مکر و استدراج الهی او را نهایت نیست و همواره پرحذر
باش و خوف خود را از خوف او خالی مکن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تا نفس آخرین بمجاربۂ نفس مشغول گشتہ در جہاد اصغر وجہاد
اکبر پہلوانی نمودہ لمحہ بیاسود و لحظۂ نغنود وہمیشہ بریان دل وگریان چشم بود وکان
فی جوفہ ازیز کازیز المرجل ودائما فرمود کہ انا اعلمکم باللہ واخشیکم للہ وہرگز از نان جو
سیر نخوردہ بود وبفراغت نخفت تا دیگران راچہ رسید متابعت راستین آنست کہ چنان
کنند وچنان شوند ہمی نعرہ زنان سماع شروع فرمودہ بی نہایت زاریہا وشورہا کرد
وتا ہفت شبانروز تمام از سرپا ننشست ہمچنان خدمت مفخر الاصحاب چلبی
شمس الدین ولد مدرس رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا قدس اللہ سرہ
العزیز در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود کہ در وجود آدمی سہ ہزار بار
ہست وہر ہزار بار بیک لقمۂ زندہ می شود واگر از سہ لقمہ یک لقمہ کم کنی ہزار بار در نفس تو
مردہ میشود واگر دو لقمہ کم کنی دو ہزار مردہ میشود فی الجملہ اگر یک لقمہ زیادہ کنی ہزار بار نفس
زندہ میشود واگر کم کنی مردہ میشود انشاء اللہ تعالی خدای تعالی مارا وجملہ یاران مارا توفیق
دہد بکم خوردن وکم گفتن وکم خفتن آمین آمین آمین واین کلمات باین ترتیب فرمودہ

اگر کنی یک آرزوے خود تمام	ایشان ہست واللہ اعلم ؎
ہمچنان یار گرامی حسام الدین دباغ	در تو صد ابلیس زاید والسلام

رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا بر در دروازۂ باغستان ایستادہ
بود بر لب جوی آبی کہ از اندرون شہر بیرون می آمد ودر آنجا ریختہ می شد تفرج میکردند
دیدند کہ بغایت آلودہ وپلید شدہ بود ہمانا کہ بگریست وبعد ازان نظر عظیم فرمود
ای آب مسکین رو شکرہا کن کہ در اندرون شان نرفتی آنگاہ میدیدی حال خود را آنستی
کہ ملک قدوس ہم از قدس خویش ترا طہارت دادہ مقدست گردانیدہ چنانکہ در تفسیر

اسم قدوس فرموده است **مثنوی** آب چون پیکار گشت و شد نجس

تا چنان شد کاب را رد کرد حس * خود ببردش باز در بحر صواب

تا بشستش از کرم آن آب آب * سال دیگر آمد و دامن کشان

هی کجا بودی بدریای خوشان * من نجس زینجا شدم پاک آمدم

بستدم خلعت سوی خاک آمدم * هی بیائید ای پلیدان سوی من

کہ گرفت از خوی یزدان خوی من * در پذیرم جملۂ زشتیت را

چون ملک پاکی دهم عفریت را * چون شوم آلوده باز آنجا روم

سوی اصل اصل پاکیها شوم * دلق چرکین برکنم آنجا ز سر

خلعت پاکم دهد بارے دگر * کار او این است و کار من همین

عالم آرایست رب العالمین * همچنان روزی در تفسیر وفی السماء رزقکم

وما توعدون سمانی میگفت حکایت فرمود که درویشی طالب رزق آسمانی شده بود

روزی ازناگاه درجای حمزه زر یافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم

چون شب بخانۂ خود بیامد کودکانش از جوع میگریستند و تشنها میمردند درویش گفت

حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم نشنیدم مگر دزدی بر بالای روزن فرود

گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد و دید که دران حمزه

مار سیاه خفته بود و غیظش آمد گفت اگر او برای دفع فرزندان این را قاصد بگفت بصید

حیله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت درویش نظر کرد همان حمزه را

پر زر دید سر نهاد و حمد باری تعالی باقامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت وفی السماء

رزقکم وما توعدون حق است و راست است و حاشا که دروغ باشد ــــه ای نموده

تو مکان از لامکان * فی السماء رزقکم کرده عیان * همچنان از علماء صحابه چنان منقول
است که روزی حضرت مولانا در تفسیر شاورهن وخالفوهن معانی میفرمود گفت
روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام سرای خود سیر میکرد دیگر خود
اشارت کرد که من ازین بام فرو جهم زن فریاد کرده گفت نشاید نشنید وازان بام
بلند فرو جهید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد ازانکه صاحب فراش شد جماعتی قوم
از دمشق بیامدند که فارس ترین مردم درین زمان توئی باید که حاضر شوی تا بمشورت
اکابر عثمان را ازمیان برگیریم گفت والعذر ومنیح درین حالم که می بینید واصلا مجال
حرکت ندارم ایشان اورا معذور داشتند وازبرکت آن شکستن پا ازان قضیه
گردن شکن امان یافت حاضر نشد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف زنان
کردن مرا از گناه کبائر برهانید ولغایت محنی رسانید کما قال قدس الله سره العزیز

شاورهن وانگاه خالفوا ان من یعصهن تالفوا

همچنان خدمت مولانا تاج الدین خروس المدرسین رحمة الله علیه روایت کرد که
صغرسن در مدرسه جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی
رحمة الله علیه درس میخواندیم واکابر علما حاضر بودند وبرده بر در آویخته بود از ناگاه دیدم
که پرده را بر داشته حضرت مولانا سلام داد وفرمود که علماء دین بچه مشغول شده اند
که مولانا رکن الدین وطلبه علم برابر دویده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجب
از فقه الله وعلم الله وحکمت الله کجا درس میگویند وآهی بکرد تمام علما گریان وبیخود
گشته فریادها کردند واز بیرون جست همگان در پی دویدند اصلا اثری ونشانی
وازان هیبت استاد مولانا رکن الدین هفته رنجور ومهجور افتاده بود وبارها

جمیع علما بمدرسهٔ مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آنروز بیست دانشمند
قبول مرید مخلص شدند همچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عندالله کثیر بود
پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بسجده طعنه زدند که بر مخلوق
سجده کردن روا نیست مولانا فرمود که ای عزیز خواهر یکی مرا از دست شیطان و جلاد نفس
خلاص داد و آزادم کرد و از تو جانم بخشید چرا او را سر ننهم و جان در راه او ندهم مثلاً
یکی را پادشاه وقت خشم کرده بدست جلاد داد تا همچنان دست و گردن بسته
بسیاستگاهش برد و میخواهد که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
انگشتری امان در پی رساند که البته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بیچاره
امان یافته میگوید که عجبا این مردی و احسان و جان بخشی در حق من که کرده است
که سجده میجویدش و او را میگویند که این کرم را فلانی کرده است داد از غایت شادی
با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجدها میکند و می زارد و ثناهاش میگوید
که حیات بخش من وای خضر وقت من مرا از نو زنده کردی و جانم بخشیدی و دایماً تا روز
قیامت شکر منعم خود را واجب دانسته دعاهاش میکند همچنین اولیا با خلق خدا همین
معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان دون
و سلطان نفس خرد و آزاد میکنند و خلاص میدهند و اخلاص شان می بخشند و از
ورطات هلاک و از راه های مخوف می رهانند و بر صراط مستقیم و قربت الله کریم دلالت
میکنند چرا بصدق تمام سجدهٔ شکر ایشان نکنند و آن سجده را بر خود واجب ندانند
همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجدهٔ ایشان و تعظیم ایشان شکر الله
است و سجده و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حق آن احسان کرده اند

واورا از اسفل باعلی برده اما در حق آن کسانیکه آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را سجده کردن لازم نیست بلکه کفر ست اولئک هم الکفرة الفجرة و آن عزیزان خدا نیز از سر او و سجدهٔ او فارغند چه اگر ناگاه بتقلید سجده کند کافر شود و این عارف حق اگر سجده نکند کافر شود همانا که تعظیم متابعان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که محبوب الله اند و قول رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عالمیان فرض است که و من یطع الرسول فقد اطاع الله تا دران محبوبیت شریک باشند والسلام علی من اتبع الهدی همچنان روزی درمعنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی قضیه بودند همانا که یکی از گواه خواست بیرون آمد و دو درویش گواه بر دو گواه دیگر خواست دو درویش دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه میخواهی قاضی گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد یک جا نند کالمومنون کنفس واحدة چنانکه فرمود

متحد جانهای شیران خداست	جان گرگان و سگان هر یک جداست
هم یکی باشند و هم ششصد هزار	چون بایشان مجتمع بینی دو بار

همچنان درمعنی المؤمن مرآة المؤمن لطائف میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المومن مرآت المؤمن یعنی تجلی فیها ربه

آئینه کرد و برابر برگرفت	خالق ارواح از آب و زر گل
آئینه انا الشمس گوید چه کند	هرکه از آئینه بتابد خورشید
	یعنی در آئینهٔ بندهٔ مومن الله مومن

تجلی میکند تو اگر رؤیت الله میخواهی در آن مرآت درآ تا تو بینی آنچه بینی

آهن من صیقل عشقش چه یافت	آئینه گون رفت از وی آهنی

همچنان روزی علمای دین سوال کردند که تفسیر وهو معکم چگونه باشد مثال
فرمود که چنانچه معیت بهار با همه اجزای عالم آمیخته است و همشان ازو زنده اند و خندان
چنانچه هر گلی و گلی و سنگی و رنگی ازو منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خس و
خار و نفس خارا چنان نیست که با گل احمر و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت الله با روان
انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت پادشاه با مقربان خود آنچنان نیست
که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد ؏ چون معیت ما همست الله را ❊ آن معیت
چوکه داد آگاه را ❊ و همچنان معیت مدرس با مبتدی نوآموز آنچنان نبود که با طالب علم
مستدل همشان سر نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کرام منقول است
که روزی امیر معتبر بزیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچگان زیاده بیشتر
است و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را می کشند و در شان
حق تعالی بحکم الغنم برکة و غنیمة و راحة و فوائد بسیار نهاده است و نسل سگ گرچه
بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمترند و برکتی ندارند عجبا سر این چه باشد حضرت
مولانا جواب فرمود که گوسفند سحرخیز است و سگ بیچاره سحرخسپ بدان سبب برکت
ندارد و برکت از آن گوسفند است و سگ را هیچ نیست سر نهاد و خدمات نمود ❊
همچنان مگر درویشی از قلت منال و ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد
فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرو ریزد چه خواهی کردن و به کجا
خواهی گنجانیدن حکیم کریمست روز بروز دار الرزاق را از انبار قدرت و غیب جهت
بحکمت بتو می رساند تا طاغی و باغی نشوی که ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا
فی الارض چنانکه پیشینان از غنا طاغی شدند و بی ادبانه دعوی لمن الملک کردند

وانا ربکم الاعلی گفتند تا ملک را گذاشته رفتند هلاک شدند زینهار تا نگوئی که نمی‌دانم
وازان گذشتها هم بیاد آرود شکر نعم حق وکرم او تقصیری کن

منگر اندر عابرد کم باش نزار | لوت و بوت خورده را هم یاد دار

همچنان اصحاب عرفان واحباب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
بزیارت آمده بود گفت از حضرت شاه الیاس میکنم که مرا در وقت مرگ چیزی درو بخند
که مرگ همچون کمان خوارزمی سخت بغایت محکم وسخت انداز چنانکه هیچ دست کشی وسخت
کمانی او را نتواند کشیدن وآن کسی که خدمت استاد کمان کش نکرده باشد البته
زه آنرا بیکبارگی نتواند بگوش خود رسانیدن وتا زه بگوش خود نرساند زه بگوش او
نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کردن ودران صنعت مدمن بودن
تا قادر شود بر کشیدن آن کمان وسخت کش اکنون کباده کمان مرگ مداومت
عبادات وخیرات وحسنات وسخاوت مال وتن است چون بسخاوت خو کرده باشی
ودران فن قایم گشته چون متقاضیان جان بر تو آیند واز تو طلب جان کنند
بی هیچ زحمتی ودردی آسان آسان جان خود را ایثار ایشان کنی وامانت حق را
از حضرت حق دریغ نداری که اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا وبر
مقتضای وَالنّٰاشِطَاتِ نَشْطًا ایشان را اعضا درو بخند وزحمتی والمی نباشد
وزحمت نسبت یکسانی باشد که اصلا بسخاوت نفس وایثار مال خود خو نکرده باشند
وبداد ودهش نیاموخته البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
نهند وشادی وتسلیم نکنند ودرشتی پیش آرند لازم بر موجب وَالنّٰازِعَاتِ غَرْقًا
بزور وزحمت از و بستانند واو را بغایت سخت آید ودرد کند فتن خود را هیچ نخواهد

چنانچه گفت ؎ گر مومنی و شیرین هم مومن است مرگت * ور کافری و تلخی هم کافر است مُردن * همچنان منقولست که روزی درجهی بزرگی سوال کرد که کسی صحبت شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود خود بخود ذکری میکرد و کوششی عظیم مینمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون می آید و برزمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکری که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از و تلقین شنید همان شب دید که از دهان او نور الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه برعرش برین میتافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست و همه طاعات بی برست و بی نور و من لا شیخ له لا دین له ؎ دست را مسپار جز در دست پیر * حق شدست آن دست او را سخت گیر * همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای وملول شده بود شبی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زیبق پیش او نهاد و شمشیر الماسی در دست او داد بدان شمشیر الماس چندانکه دو پاره میکرد باز بهم میشد و هموار می گشت و او ازین کوشش عاجز گشته بیدار شد شیخ را برسر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مُردن باید دست از مجاهدهٔ نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر ننهادن یعنی از آنکه تا نفس نمیرد از مکر او نتوان رهیدن ؎ می کشانش در جهاد و در قتال * مر و را والله تحریک الوصال * تا نمیری نیست جان کندن تمام * بی کمال نردبان نائی ببام * همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مریدیست گفت چه میگوئی او از شیخی بیمید و این بیت را گفت ؎ هر که اندر عشق باید زندگی * کفر باشد پیش او جز بندگی * باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را دریافت بهمه عمر خود آرزوی شیخی نکند

درجواب همچنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستد برای صحبت و
همدمی شیخ درجواب گفت درویش کمیاب است و یافت نمی شود آری شیخی بفرستم چندانکه
خواهد همچنان از علمای صحاب منقولست که روزی کرجی خاتون بطریق مطائبه و مطالبه از
خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ریوده او شدی
و مرید گشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کمترین کرامات
مولانا آنست که هر پیغمبرے را امتی است که دوست میدارند و هر شیخی را قومی معتقد
گشته اند باتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و باسرار
و مشرف میشوند و از و نقارع میگشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بودن بانوی
جهان نشاط عظیم نمود و تشریفاتش را بپوشانید و یاران را خدمات وافر ارزانی فرمود
همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهل نفاق و طنازی ایشان بدرویشان در
حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح نبی علیه السلام باشارت الهی کشتی را
تمام کرد کنعانیان همواره با کفار بی اقرار از سر اصرار استکبار طنازی میکردند و تسخیر مینمودند
که درین صحرای خشک کشتی بچه کار آید و چرا میشاید بعد از ان که تمام کرد زمانی بگذشت
اهل تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی او را قاذورات پر
شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از رفع آن عاجز شده بود بحضرت حق
تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی مهلک در ایشان حادث کرد که معالجان جز
حدث آدمی بنودی حکمای آن قوم اتفاق تناول حدث آدمی فرمودند همانا که از غایت
اموس شرمساری از همدیگر پنهانی میرفتند و از انجا میخوردند تا هیچ از انها نماند بعد از ان
حق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا علی التوالی جل ... تمام یاران عظیم ...

فرستاد وفار التنور از زمین پیدا شد و خسر هنالک المبطلون همه را غرق طوفان گردانید
همانا که انکار اسرار و طنازی کردن اسرار نا مبارک است و زیان مند عظیم و لله الحمد طوفان
طوفان بلا در کمین اند و کمال قدرت در قبضهٔ قوت ایشان است یاران ما را لقا یاد
درین چند روز حال شان معلوم شود چنانکه فرمود شعر روزی دو بلغ طاغیان کسیر بپیچ غم
مخور * من اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم * و همچنان حضرت سلطان ولد هم
ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان بر ایشان باز گفت شعر

ای منکران راه ما ای دشمنان شاه ما	نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان ما

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط
شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا شعر گر نبودی نوح را از حق یدی * او جهانی را چرا برهم زدی * صد هزاران
شیر بود او تنی * او چو آتش بود و عالم خرمنی * چونکه خرمن پاس عشر او نداشت * او
چنان شعله بران خرمن گماشت * همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
فخر الدین دیو دست ادیب هرویست که روزی حضرت مولانا بجماعت خانهٔ مدرسه
درآمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله با همدیگر جمع باشید و پیوسته در جمعیت که
الجماعة رحمة والفرقة عذاب اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم بنالد و فربه
نشود بلکه هلاک شود و گرگش در رباید الا در میان گله خود پاید همچنان اگر درختی را تنها
بجای نشانند و تیمارش نکنند نیکو نروید و نگیرد و نگر تا دولتش جمعیت و اتفاق بی نفاق
را اثرهاست چنانکه گفت شعر هست سنت ره جماعت چون رفیق * بی ره و بی یار
افتی در مضیق * جمع کن خود را جماعت رحمتست * تا توانم با تو گفتن آنچه هست *

همچنان فرمود که از نوشیروان عادل پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدامین بهتر ست گفت اتفاق خلقان واجتماع یاران یعنی هرجا که اتفاق واجتماع هست همه حاصل ست و اصلاً خشونت و تعفف بکار نیست و این بیت را فرمود ؎ از یکن فظا غلیظا لم یکن امرک نافذا * لین الناس و لا تجد الناس نفاذا * همچنان روزی حضرت مولانا جمیع یاران را مرحمت فرمود وصیت کرده گفت الله الله چندانکه صحبت و خدمت شیخ دست دهد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او هیچ هست و اگر صحبت او دست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات هست و اگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام ایشان از همه اولیتر ست و اگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول میباید شدن و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسی علیه السلام التماس باید نمودن و سایه یار دینی را طلب داشتن ؎ سایهٔ یار به که ذکر خدا * انچنین گفته است احمد یار همچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بزیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود بعد از انکه نماز گذارد و اوراد خواند و ساعتی نیک مراقبت نموده از من دوویت و قلم خواست چون بپا برخاست و بر سر گور فرزندش چلبی علاء الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرد بنوشت و آن بیت اینست ؎ ان کان لا یرجوک الا محسن فیمن یلوذ و یستجیر المجرم

بس کجا زار و کجا نالد لئیم		گر تو نپذیری بجز نیک ای کریم

فی الحال رحمت کرد و فرمود که در عالم غیب دیدم که خداوندم مولانا شمس الدین با ذکر صلح کرد و برو بخشید و شفاعت فرمود تا از جملهٔ مرحومان گشت ؎ کالکه هیچ خلقش ننگرید * از خلافت آن کریم او را خرید * تا بمقبولان حضرت و مرحومان همت چها بخشد

فرستاد و فار التنور از زیر پیدا شد و حتّیٰ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُوْنَ همه را غرق طوفان گردانید

همانا که انکار اسرار و طنازی کردن اسرار نامبارک هست و زیان مند عظیم و لله الحمد طوفان

طوفان بلا در کمین اند و بکمال قدرت در قبضهٔ قوت ایشان هست یاران ما را یقینا یاد

درین چند روز حال ایشان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلغ طاغیان کر سبز بینی غم

مخور ٭ من اصلهای بیخ ایشان از راه پنهان نشکنم ٭ و همچنان حضرت سلطان ولدهم

ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت ایشان برایشان باز گفت

اي منكران رَه ما اي دشمنان شاهِ ما	نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان ما

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط

شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ

زَهُوقًا گر نبودی نوح را از حق یدی ٭ او جهانی را چرا برهم زدی ٭ صد هزاران

شیر بود او تنی ٭ او چو آتش بود و عالم خرمنی ٭ چونکه خرمن پاس عشر او نداشت ٭ او

چنان شعله بران خرمن کجاست ٭ همچنان از حضرت استاد السلاطین مولانا

فخر الدین دیودست ادیب هروست که روزی حضرت مولانا بجماعت خانهٔ مدرسه

در آمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله باهمدیگر جمع باشید و پیوسته در جمعیت که

الجماعة رحمة والفرقة عذاب اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم چنانکه فربه

نشود بلکه هلاک شود و گرگش درد الا در میان گله خود پاید همچنان اگر درختی را تنها

بجای نشانند و تیمارش نکنند نیکو نروید و نگیرد و تا در اش جمعیت و اتفاق بی نفاق

را اثرهاست چنانکه گفت هست سنت ره جماعت چون رفیق ٭ بی ره و بی یار

افتی در مضیق ٭ جمع کن خود را جماعت رحمت هست ٭ تا توانم با تو گفتن آنچه هست ٭

همچنان فرمود که از نوشیروان عادل پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدامین
بهتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی هرجا که اتفاق و اجتماع هست شهر
ا جمیل است و احملا خشونت و تعنت بکار نیست و این بیت را فرمود ؎ از یکن
ظنا غلیظا لم یکن امراک نافذ * لاین الناس و لا تجد الناس فنافذ * همچنان روزی
حضرت مولانا جمیع یاران را رحمت فرمود و وصیت کرده گفت الله الله چندانکه صحبت
خدمت شیخ دست دهد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او همه هیچ است و اگر صحبت او
ست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات است و اگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام
شان از همه اولیتر است و اگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول میباید شدن
آن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسی علیه السلام التماس باید نمودن
سایه یار دینی را طلب داشتن ؎ سایهٔ یار به که ذکر خدا * انچنین گفته است احمد ما *
همچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت
ولانا بزیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود و بعد از آنکه نماز
ذارد و اوراد خواند و ساعتی نیک مراقبت نموده از من دوات و قلم خواست چون بیاوردم
رخاست و بر سر گور فرزندش چلبی علاء الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرده
نوشت و آن بیت اینست ؎ ان کان لا یرجوک الا محسن فیمن یلوذ و یستجیر المجرم

بس کجا زار و کجا نالد لئیم	گر تو نپذیری بجز نیک اے کریم

ی الحال رحمت کرد و فرمود که در عالم غیب دیدم که خداوندم مولانا شمس الدین با ذکور
لح کرد و بر وی بخشید و شفاعت فرمود تا از جملهٔ مرحومان گشت ؎ کالکه هیچ خلقش
نخرید * از خلافت آن کریم او را خرید * تا بمقبولان حضرت و مرحومان امت چها بخشند

همچنان روزی عزه حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سؤال کردند که رب تالی القرآن والقرآن یلعنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن اوامر و نواهی ست و ترغیب بر آداب ظاهر و باطن یکی میخواند که اقیموا الصلوة واتوا الزکوة نماز نمیکند و زکوة نمیدهد و یکی میخواند یأمر بالعدل والاحسان ظلم میکند و بخیل صحیح ست و در امانت خیانت میکند و از منکر و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم بزبان حال قرآن مجید بر و لعنت میکند و او را ملعون میخواند

ور و ز قیامت خصم جان او خواهد شدن ه		روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع
کای بیحیائی خواندت تو خویشتن گر ساختی	*	وانجماعت که در طریقت قرآن مجید سلوک

نمایند و ماموِر حکم شوند و از جادهٔ مستقیم بیرون روند همانا که عبارت و اشارت ایشان

والقرآن رحمة خواهد شدن ه		معنی قرآن ز قرآن پرس و بس
و ز کسی کاتش ز دست اندر هوس	*	همچنان سر نهادند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت چلبی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان دانشمند بمن گفت که پوستت بکنم حضرت مولانا فرمود که زهی جهود که اوست و ما شب و روز در حسرت آنیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا برحمت دوست برسیم زنهار زنهار تا بیاید و از پوستان خلاص دهد این خبر بگوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان بحضرت مولانا بیامد و بعشق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و فتحی بیافت و از سالکان اولیا گشت همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه نعرهٔ بزد و جا بجا در میدان گرفت فرمود که او را بدین سو آری هم جامهات بدرد و هم جان تو در بالا که کی تماشا کن تا بدان شوروی تا ابد سلامت مانی چون آن درویش بگوشه خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق پیوست همچنان خدمت

عزیزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته برخاست و بر در باغچهٔ مدرسه این ابیات را نبشته فرمود ؏

خطاب بنده و حق هر دو بشناس ❊ که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشا هائی ز حق و ز بنده هوئی ❊ میان بنده و حق هائی هوئی
نه بیند مرد خودبین بادشا را ❊ ایمن المذنبین یابد خدا را
درین ره نیست خودبینی خجسته ❊ تنے لاغر دلے باید شکسته

همچنان خدمت ولد مدرس چلبی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در ورقی نبشته بدست من داد همین ترکیب را که درویش را راحت و لذت و گشاد در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید و تبسم میکرد و میگفت چونست خیر باشد گفت در آنساعت که حق تجلی کرده است او پرده برانداخته چه جای سخن است ؏ نیستم همچو شانه جمله زبان + همچو آئینه ام همه دیده + تا اثرهای من نگردد فاش + میزنم نعره های پوشیده + فتجلی به غناء و یغنی له اذا الحق عنّا غنین و معبّر آن سخن همچون تنیدن کرم ابریشم است بر خود پندارد کاری می‌کند جهان روشن را بر خود تاریک میکند و خود را بخود در زندان میکند ربّ زدنی تحیّرا گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث بیش روایت نکرده و همه همچنان روزی در حجره کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم شکایت کردند که در اوقات از همسایگان خود خمیرمایه ستانیم و باز میدهیم جائز است یا نه زیرا که در قدیم بوده است فرمود که چون باتفاق در میان شما رضی هست رواست

و در مذهب ابو یوسف نان بوزن دادن و ستدن روا است و پیش محمد مسدود دادن
و گرفتن هم جائز است همچنان علامهٔ علماء عهد روزی از سر این حدیث که اَلْاَعْمَالُ
بِالْخَوَاتِیْمِ سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم
جوانی بود بفسق و فجور مشهور گشته ناگاه وفات یافت اقربای او از غایت خجالت
خاک او را بشب دفن کردند صباحی جبرئیل امین بیامد و محمد امین را اعلام کرد که برو
نماز کن حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت
رفته باز آمد که حق سبحانه و تعالی میفرماید که آن جوان در آخر وقت کلمه اَشْهَدُ
اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ بر زبان راند استغفار نمود
همان لحظه رحمتش کرده از گناهان او در گذشتم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
شادیها کرده که اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالْخَوَاتِیْمِ فرمود و گفت هیچ کافر را بخواری
منگرید * که مسلمان مردنش باشد امید * گفت حق گر فاسقی اهل صنم * چون
مرا خوانی اجابتها کنم * فرمود که هیچ در راه حق مبلغی و محسنی و مفضلی نیست
در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت که روزی اصمعی در راه حج عربی را یک مشت
فرو کوفت جهت آب بر که فی الحال نادم شد و توبه کرد و او را بسیار طلبید تا از
حلالی خواهد نیافت چون بر کوه عرفات بر آمد آن عرب را دید که بر اصمعی دعا
میکند که خداوندا او را برای من مسکین مگیر که ندانست اصمعی در پایش افتاد و گفت
مرا هم باید که دعا کنم گفت نه نام من محسن است مرا باید که بنام خود عمل کنم و ترا
آمرزش خواهم اکنون قیاسی کن که آن محسن ما چها خواهد کردن در یوم دین همچنان
روزی اکابر شهر بزیارت آمده بودند و در شرح اَفَمَنْ شَرَحَ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ سخنی میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند که
نشانی دارد صدر مشروح ودل کشاده فرمود که بلی چون نور حق در دلی در آید
آن دل کشاده شود وفراخ گردد وخدای تعالی هر کرا خواهد که دلش آراسته و فرا
وبینا شود آن دل را کشاده گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور
شود ومیل بآخرت کند وپیش از وصول مرگ برگ ساز خود را مهیا کند ودنیا را
طلاق دهد پیش از آنکه دنیا او را طلاق دهد آن روز که رسول الله صلی الله علیه وسلم
نقل فرمود عایشه رضی الله عنها نوحه میکرد نه چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت
که دریغا اسپان واسباب تو دریغا مال وملکت تو وخان ومان تو چنانکه ما میگوییم
بلکه میفرمود یا مَنْ لَمْ یَنَمْ عَلَی السَّرِیرِ یَا مَنْ لَمْ یَلْبَسِ الْحَرِیرَ یَا مَنْ لَمْ یَشْبَعْ مِنْ
خُبْزِ الشَّعِیرِ یَا مَنْ لَمْ یَنَمْ عَلَی الْحَصِیرِ آن روز که جان شیرین میداد زیر وی فرشی
از لیف آگنده که از پوست درخت خرما بود چنانکه نشان لیف بر پهلوی مبارکش ماند
وکاسهٔ چوبین بر بالین نهاده بود ودست مبارک را در آنجا میکرد وآب بر پیشانی مبارک
وبر سینه می ریخت ومیگفت اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی سَکَرَاتِ الْمَوْتِ ونشان دیگر آنست
که روی بآخرت نهی وطلب بهشت کنی که در راه بهشت رنج بسیار است بآسانی
حاصل نمیشود که گنج بی رنج ومال بی بال حاصل نمی شود جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
چنانکه هر که طلب دنیا می فانی کند تا خواب از چشم دور نکند وراه دراز پیش نگیرد
زحمت را تحمل نکند بدنیا نرسد عجبا کسی که بهشت جوید واز دوزخ بگریزد وطلب حق
سبحانه وتعالی باشد بخفتن وخوردن وآسودن بمقصود نتواند رسیدن ومراد حاصل
کردن جوینده حق نخسپد وگریزنده دوزخ را خواب نباید ه

عجباً للمحبّ کیف ینامُ | کلُّ نومٍ علی المحبِّ حرامُ
یا داود کذب من ادعی | محبتی فاذا جنت اللیل نام عنی
اذا جن العاشق حبّ العاشق | برچه ای عاشق برآور اضطراب
بانکه آب وتشنه وانگاه خواب | همچنان از فحول اصحاب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بطریق استفسار سوال کرده
باشد که میان بلی ونعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی ونعم هو ان بلی نفی ما
تقدم واثبات ما تأخر ونعم بعکسه اثبات ما تقدم ونفی ما تأخر ویدل علی قوله
عز وجل اَلَستُ بِرَبِّکُم قالوا بلیٰ وهم اصحاب الیمین واصحاب الشمال قالوا نعم
اسمع الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی وهو نفی ما تقدم واثبات ما
تأخر وهم الذین آمنوا ولم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف وهم اهل الجهنم
قالوا نعم بعکسه وخلافه فاجابوا بنفی ما تأخر واثبات ما تقدم والمکان واحد
والزمان واحد والحق واحد فهم الذین کفروا ولم یسمع الله تعالی لهم لطف الاستفهام فاجابوا
بالنفی کانهم سمعوا الست بربکم قالوا نعم وسمع اصحاب الیمین وهم اهل الجنة الالف فقال الست بربکم قالوا بلی
یعنی وپیرست که روزست وهم الذین آمنوا وتخصصوا علی الاسلام والایمان تحقیقا وعظیم نموده هر بلیه شد همچنان
شخصی پرسید که فرق میان تمام وکمال چیست فرمود که الفرق بین التمام والکمال
آنست که کمال عبادت از تمامی بی نهایت است وتمام بغایت فنا رسیدن است
چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی سپری شد پس از بهر اینمعنی است که اکملتُ
در دین آورد واتممتُ در نعمت والله اعلم همچنان مجموع این لطایف و
ظرایف منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نبشته بود بدین ترتیب

در فوائد جوع قال فی قلة الاکل منافع کثیرة منها ان یکون الرجل اصح جسماً واجود حفظاً و ازکی فهماً واحلی قلباً واقل نوماً واخف نفساً واحد بصراً واسلم طبیعةً واقل مؤنةً واوسع مواساةً واکرم خلقاً وعن محمد بن النعمان قال اخترت صوم الدهر بما سألت ستة نفر عن ستة اشیاء فاجابو الجواب واحد سألت الاطباء عن اشفی الادویة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسألت الحکماء عن اعظم الاشیاء علی طلب الحکمة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسألت العباد عن انفع الاشیاء فی عبادة الرحمن فقالوا الجوع وقلة الاکل وسألت الملوک العلماء عن اطیب الادام والاغذیة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسألت العشاق عن اوصل الاشیاء الی المعشوق فقالوا الجوع وقلة الاکل وقال ابو طالب المکی المؤمن کمثل الثمر مولانجس صورته الامجلا لبطنا ٥

جوع خود سلطان دارو هاست هین	جوع را تو ناخیب بین خوارش مبین
جوع مر خاصان حق را داده اند	تا شوند از جوع سیر و زورمند
جوع هر خلف گدارا کے دهند	کے علف واران به پیش رو نهند
شکم تهی شو و مال هیچ نے به نیاز	شکم تهی شو و اسرار کو بیان قلم

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبعان واشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را گرسنه گردان شکم گرسنه را سیر گردان بعضی گفتند یعنی شکم درویش را و بعضی گفتند شکم جان خویش را گرسنه گردان و منتظر و قابل غذای روح گردان که الصوم طیب الاشباح روزه تن را پاک کند از رنجوری واز کاهلی طاعت وجان را برهاند از تنهائی و وحشت هرگاه که وجود تو عدم شد حالی ندمت وجود گردد ویسئل عن الحکیم ما سر الطهارة طهارة الله قال سر الطهارة گفت صورت طهارت آموختم جان طهارت چیست گفت جان طهارت جانست

از صفات مذمومہ تاریکی انگیزندہ و قیل اخراج السر عن موانع التقرب الی اللہ تعالی طہارت
آنست کہ سر خود را بیرون آری و پاک کنی از ان چیز کہ از نزدیکی حق باز دارد فصل در
سر شکر الشکر علی ثلثة اوجہ شکر العامة حمدهم علی المطعم والمشرب والملبس و شکر
الخاص ما ورد علی قلوبهم عظمة کل شئ و شکر خاص الخاص ان یرد علی قلوبهم حقارة الاشیا
بتلهب و تجلیات الالهیة و انهمالت الاشیاء فیها میفرماید کہ شکر بر سہ درجہ است
یکی شکر عام مردمان از بہر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیرہ کردنی کہ
فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی کہ بر دل ایشان فرود می آید و
ذوقی و حالتی کہ از دنیا نیست بلکہ آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص الخاص است
بر وی از عین جمال منعم تا عظمت ہمہ نعمتہای دنیا و نعمتہای عقبی و ہر چہ غیر حق است
در دل ایشان حقیر شود و قیل لسنائی کلاهک لا یفهمه الا واحد من الف قال انما
انا اتکلم لذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح قلب مجروح للمؤمنین و قلب
مشروح للعارفین چون حق تعالی میخواست کہ صنع و صفات خود را مشاہدہ و پیدا کند
عالم را آفرید و چون خواست کہ ذات خود را بظہور رساند آدم را آفرید قال الرجل للشبلی
ما الدلیل علی اللہ قال اللہ قال فما بال العقل قال العقل عاجز و العاجز لا یدل الا علی القادر
گویند مجرای سخن سہ گونہ است از نفس روان میشود دوم از عقل سیوم از عشق اما آن کہ
از نفس است مکدر است و بی مزہ کہ نہ گویندہ را ذوقست و نہ شنوندہ را فائدہ دوم سخن عقل است
و او مقبول عقل است و ینبوع فوائد کہ ہم شنوندہ را پر ذوق کند و ہم گویندہ را سیوم سخن
عشق است کہ ہم گویندہ را مست کند و شنوندہ را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
قال علی کرم اللہ وجہہ ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا حرکت غذائیة ولکن بقوة

بقوة ملکوتیة وانا من احمد کالضوء من الشمس و هر که خود را بی قدر نبر و بی قیمت تر دانست و با قدر و قیمت نداشت آنکس لطیف و عاشق و با مزه است از آنکه عاشق قیمتی ندارد و هر آنکسی که در خود نگاهی میکند وجود خود را وزنی مینهد و را بها نگاه میدارد تا شکست وی حاصل نشود او فسرده و مرده و گران جان است والله اعلم

شیر حقایق را از پستان مردان شیری می باید که بکشد

آن ذوق را گر فهم پستان ها در آید | بیهاده در دهانه آخر مکید باید

وهمانا آن شیر را شیخ در دهانِ مرید زنده دل میکند نی در دهان مرده اگرچه شیر در پستان شیخ بسیار است اما مرده را از آن حظی نیست قال علیه السلام نحو صحو المسلم قلبه هر که در بندگی ملکی باشد او را لب نانی کم نباید اما هر که در آب و نان باشد کار بروی سخت بود و زندگانی تنگ و در هر چیزی که بحقارت نگاه میکنی گوئی با الله بچشم حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میدادنها گفتم صدقه چون آب است بنگر کدام درخت و بکدام نبات میرسانی اگر بفاسق میدهی خارستان زیاده کرده باشی و اگر بصالح میدهی سیب و انار زیاده کرده باشی الصدقة بذر زرع العوائد والفوائد الابدیة والرجل فی ظل صدقته حتی یقضی الله بین الناس یوم القیامة یا ابراهیم فضلتك بالحکمة والکرامات الظاهرة و ما صفت علیك وارسلت علیك ضیفا من خواص عبادی و صفت علیك سالهم فما اطعموه فمات فکفنوه فوجد والکفن فی محرابهم مردودا علیهم مکتوبا علیه هذا مردود علیکم فلو نطعموه از و سیر نشوند و بد و سیر نشوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی شد هر روز هشتاد نان با زبس بودی روزی موسی علیه السلام بر وی بگذشت و آن خورد

۳ مهر او نان می بخشند و او یک [illegible]

[illegible]

او را نظاره کرد که دستنه ناهار امی پرداخت گفتش اگر من ترا هفت لقمهٔ نان
سیر کنم چه گوئی گفت اگر هفت لقمه را در بینی من کنی مرا عطسه بیاید گفت برخیز اکنون
دست بشوی بر وقت گرسنگی بیا سایه موسیٰ علیہ السلام بگفت بگو بسم اللہ الرحمن الرحیم
و دست دراز کن بدین کاسه و بخور گفت آن هفت لقمه طعام تمام نتوانست خوردن
و هرچند تکلف میکرد و نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که سیری از حق است
نان بهانه است ے آنکسان کین جا طمع از جان و دل برداشتند * و عتاب
لن ترانی دل زبر برداشتند * ملک دنیا کهربای بود و ایشان هر یکی * زیر سر موسیٰ
روان صد گنج و گوهر داشتند * عقل را مغرول کردند و هوا را حذر اند * فقر را بگذاشتند
از فقر افسر داشتند * اینچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست * چون سنائی
هر یکے پنجاه چاکر داشتند * از عتاب چار و پنج و هفت گردون فارغند * در یکی منزل
روان خضر و سکندر داشتند * مَنْ عَرَفَ اللّٰہَ لَا یَخْفٰی عَلَیْہِ شَیْءٌ وَاللّٰہُ اَعْلَمُ *
حکایت یکی بسر وقت درویشی بخلوت در آمد گفت که تنها نشسته گفت این
دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی اُویس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و
سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و زحمت نمی شود و آن
مشغول کردن بسلام وا دن عاشق شب خلوت را لایق است طوبیٰ لمن کان بالبدن مع
الخلق و بالقلب مع الحق تعالی بحضرت اللہ هیچ عملی شریف تر از همت بلند نیست ان اللہ
یحب المعالی الامور الدعاء مخ العبادة همت بلند از شناخت خیزد گفت بدنیا و آخرت
دست نیالایم پس هرچند شناخت بیش بود همت بلند تر باشد اقربکما و احسنکما
بی طاعا ول ایدیکم جان این ساعت نیستم جان جانمن دوست مهان گور دشوار باشد

آخر ہمان جان را بہشت کنی تا از بہشت مستغنی شوی کہ ان اللہ جمیل یحب الجمال اگر یکبار
جمال او را بہ بینی جمیل ہیچ کست در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشستہ ام
آن احمق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و ہرچہ تاریکی و
ظلمت می بینی آنرا کفر گو و ہرچہ نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفتہ غیر مباش۔
از مردی ہرچند خود را مردہ ترکنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید ہر کہ او را نشناسد
أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ مرا از خلقان پنہان کردہ است الشَّیْطَانُ یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ وَ
مِنْ ظِلِّ الشَّیْخِ ہیبت شیخ بر نفس نذکرہ شدم رام شود پیغمبر صلے اللہ علیہ و سلم را ولایت
بود و نبوت بولایت بحق مشغول بود و بہ نبوت دعوت خلق میکرد و لیس لی بہ باشد
علامة الولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ فلا اطلب من احد ما لیس فیہ الطمع الخزانة
الا ممن ھو اھل خیر منی سخن گفتن لہو است آنجا کہ مردیست از سخن مستغنی است فرمود کہ
اللھم ارزقنا عینان مطالبات تخیل بھما عقدة الھم قال علیہ السلام ان اللہ تعالیٰ
عباداً یعرفون الناس کما یمشی الارواح فی الاجساد ولہ عباد یمشون فی الناس کمشی
المرضی فی الاغصاب ~~ ای دل تو درد او کہ درمان نیست ✤ غم میخور و دم مزن
کہ فرمان نیست ✤ یعنی درد او را درمان دان ہر مکروہی کہ بتو رسد در خواب و بیداری
آنرا کند لطف آن دان و آنرا رقیب فضل آن دان کہ ترا سیلی زنان بحضرت
نزدیک میکند و حد میزند تا پاک شوی الحدود کفارات لاھلھا و غت می ہند تا علت از تو
برود کہ تو اشتر اوی اشتر را مرہم نہند و داغ کنند ولیکن با شتر مگویند کہ این داغ بہر
علت می نہیم نہ می بینی کہ درد ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سرد می کند
نہ بینی کہ کرامات مردی ترا بخلق میکند و غرامات مردی ترا از خلق مے گرداند

ع گر پای بآرزو نهادی یکچند ۞ کشتی سگ نفس را قربان نیست ۞ نه می بینی که
ببرکات گوشمال سگی چگونه در کنجی میخزد چنانکه برف و باران بارد سگ رنگ رنگ میکند
و زیر سایات و ناودان سر در می کشد فرمود که طالب میخواهد که همین لحظه کاشف گردد
خود بتانی و انتظار بمقصود میرسد چنانکه یکی درخت قبسی می نشاند و همان سال
میخواهد که میوه بدهد و سایه افگند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدهد تا ساق
بلند و عالی شود و قوت گیرد فاستغلظ فاستوی آنگاه میوه دهد و کشف حاصل شود
قال الله تعالی من تقدم الی شبرا تقدم الله ذراعا تقدم الی الله بنزلت الهوی بروان
پاک مصطفی و بروان پاک یاران ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و
علی مرتضی صلی الله علیه وسلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ع در بوته نیستی شو
و پاک مدار ۞ کین فقر منزه است ز اغیار و تبار ۞ آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش
باشی که تمام ازین هستی ناشریف نالطیف تا خوش فانی شوی ابد الابد باشید رحمه
الله روحه اول سلام میکرد در مسابقت آخر الاخر علیک السلام میگفت از حال
پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نور نثار سلام دهنده است آن عطیه را
فدای خلق کردم **فصل** علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانه
مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة و زیارت الابرار فانها اعظم الخطو سالجوع
سمات الحکمة و نفی الملقلة و باب العبادة و مفتاح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و
الیقاین ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی الله راحت درین جهان
بکسی دهد که پرهیز کند از ایذا بناحق و اگر کسی او را بناحق برنجاند محسن باشد آنرا از خاطر
عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا ع زبانا زدشت برنج اندرم ۞ بیترم سر

تا نبری سرم ٭ فرمود که اگر این زبان زبان نبودی گرد این طایفه را جبرئیل در نیافتی وکافری نظر عقل ست و نظر با لله توحید ست با زاین هر دو بر تفاوت ست لاجرم موحّد و کافر بر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که پادشاهی بود او را غلامان با جمال و کمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کنیزکی را اشارت کرد که خود را بدیشان عرضه کن تا خائن از امین پیدا شود کنیزک خود را با نواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد و غمزها میکرد غلامی چشمک میزد و یکی مال می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی تنها میکرد جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب دشنام میدادند که نام شاه ما را بد نام میکنند و در خانه او دغلی می اندیشند و کنیزک را جفا میگفتند که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کنیزک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان باز گفت غلامان گستاخ را قهر فرمود امینان ناصح را تشریفها داد و الحالة هذه امینان حضرت الله انبیا و اولیا اند و خاینان حضرت اهل دنیا و شهوتیان و آن کنیزک عجوزهٔ دنیاست همانا که ماوای امینان علیین ست و ماوای خاینان سجّین والله اعلم حکایت همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه شبی سماع عظیم بود و حضور علماء و شیوخ بود و امراء سلطان و حضرت مولانا تا نصف اللیل مستغرق سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین ولد خطیر گفته باشد که حضرت خداوندگار را ساعتی نگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت گیرم که خدمت اکابر توانم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخی که چرخهٔ افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود و گفت گر بخسپی شبکی جان چه شود ٭ ور بکوبی در هجران چه شود ٭ در بیاری شبکی روز آری

از برای دل یاران چه شود ٭ ور سلیمان سوی موران آمد ٭ تا شود مور سلیمان
چه شود ٭ ور دو دیده بتو روشن گردد ٭ کوری دیدهٔ شیطان شود ٭ الی آخره
همانا که پروانه جامها را چاک زده درخاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده
چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان آن سلطان
حیران مانده مورواری کمر اخلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بصدق تمام بانواع
خدمات و بندگیها قیام نمود همچنان اصحاب الیقین ایدهم الله بنوره المبین خدمت ملک
ارباب الفتوت محمد سپرآبادی که از فتوت داران معتبر و مظهر ممالک روم بود همچنان
عیسی وار مجرد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا او را اخی من فرموده است چنان روایت
کردند که او گفت که ایام مشتغلات شده بود و مرا مغل خرمنی بود عالی و جاش عظیم بیرون
آمدم همانا که از ناگاه لشکر مغل صحرای قونیه را فرو گرفته خرمنها را بباد دادند و تر و
کرده یغما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشانیده بود و بجادم اشارت کردم که آن
فرجی مبارک را بر گندم بپوشانید تا از برکت آن فرجی جاش ما را فوجی بپاید حق علیم است
وکفی به شهیدا که تمام همسایگان ما را از نزدیک و دور تاراج کردند و یکی گردگندم
با انگشت و کاه برگی تلف نشد و دانه نبردند همه را بشهر کشیده سفرهٔ مسافران کردم
چون بشهر آمدم راست بحضرت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر اخی میفرمود
همشان می رسیدند همچنان از خدمت شیخ سنان الدین اقشهری منقول
است که روزی درویشی از تفسیر اولیای تحت قبای سوال کرده بود بعد از معانی
بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان مست صحبت کنید آنچه از خلق و موافق
و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید

مستنکره نماید از حرکات و سکنات واخلاص ایشان را باز همانجا بگذارید پیش عوام خلق
نقل بکنید تا مبادا وی منقضی نشود چه اگر ایشان را آن قبا با خلاق بد نبودی در عالم
نماندندی و نبرودی بمردندی و یا به ابد الآبدان حق و غیبیان ملحق شدندی جهت مصلحت
عالمیان و قوام عالم حق تعالی ایشان را در آفتاب عیوب مختفی میدارد تا محبان ممیز
از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیمیز الله الخبیث من الطیب آنانکه هشیارند پیوسته
در تدبیر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میکوشند و آنانکه مستانند در خرابی امور ظاهر
سعی میکنند و لاابالی اند همانا که طایفهٔ عقلا هشیارند و طایفهٔ عشاق مستند و کمل کرام
مستان هشیارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن ملک ایشان
همت پیوسته مستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده آن دیگر در کار حق غنوده
همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حسّاد و طعن اضداد شکایت کردند
فرمود که حضرت موسی را علیه السلام پنج کس بسبب حسد گزیر دشمنی کردند و او تحمل نمود
و صبر ها کرده عاقبت الامر حق تعالی هر پنج را از زمانه برید و مقهور موسی گردانید
و او را بر همه منصور کرد از آنها یکی قارون بود که بقوت مال بی ادبی میکرد فخسفنا به و
بداره الارض بخسفت هلاک شد دوم سامری بود بعلم مناظره نمود بعذاب مبتلا گشت
سیوم بلعم باعور بود بزهد خود می نازید بر رنج مسخ مبتلا شد فمثله کمثل الکلب سگ شد
چهارم عاج ابن عنق بقوت دلیری الحاج میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون لعین بود
به بصر و انهار او مفاخرت مینمود و لشکر کشی میکرد در همان آب غرق گشته با لشکر کشی او
هلاک شد و همچنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت در کارند و حکم نیستند
و امتحان در امتحان باقی است ذلک تقدیر العزیز العلیم ط

امتحان در امتحان است ای پسر | هر که گوید من شدم سرهنگ در
پس بهر دوری ولی قایم است | تا قیامت آزمایش دایم است
قول آن من امته را یاد گیر | تا الا و خلا فیها نذیر

همچنان خدمت چلبی جلال الدین روایت کرد که روزی درویشی سر خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا سوال کرد که چرا در شب نکرد و در روز ساخت فرمود که اگر در شب کردی خمیر مجموع آفرینش ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز ایجاد فرمودی مجموع نورانی سبک گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب فرمود تا همه ظلمانی و کافر و شقی و عاصی شوند و همی دیگر نورانی و مسلمان و سفید گردند چنانکه

فمنکم کافر و منکم مؤمن | جان چو روزست و تن ما چون شب ما در میان
واسطه روز و شب خویش مثال سحریم | فی الحال سر نهاد و روان شد

همچنان روزی حضرت سلطان ولد قدس الله سره المؤید حکایت فرمود که بعد از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت نما گشته بشهر حلب رسیدم جمیع علوم مباحث را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود و چون بقونیه رسیدم و وصول افتاد تمام فضلای شهر در مدرسه والدم جمع آمدند همانا که حضرت پدرم از من ارمغانی لطیفه درخواست کرد نکت غریب غریب که استحضار کرده بودم من اولها الی آخرها فرو خواندم تصور آنکه بسبب ذوقها و حالها حضرت پدرم را بدینها مشغولی نیست و من درین فنون عدیم المثلم فی الحال مولانا مجموع آن نکتها را کماکان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند و باز نکتها را فلکی چندانی دلایل و اختصارات فرمود که در بیان نگنجد و همچنان در میان آن

ظاهر سخن را در باطن آمیخته معانی غریب میفرمود نعره ها برخاست و من جامه ها چاک زده
در قدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علما حیرت نموده تحسینها دادند و از آن
فطانت و فراست متعجب ماندند همچنان سلطان ولد فرمود که در عنفوان جوانی
در حضرت والدم در مدرسهٔ قنتحی از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام میشنیدم
والدم اعاده میکرد و روان میخواند اما بعبارت دیگر و طرز عجب و معنی غریب میفرمود اما مسئله
همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظهٔ ولایت متعجب ماندند همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بوداع خداوندگار
آمده بودند که بسفری روند فرمود که الخوالی اخوالی لا تکونوا فی قید دولة و فضیلة
ولکن کونوا فی قید ان ینفع قلوبکم بعد از آن فرمود که همدیگر را دوست دارید که دشمنان
در کمین اند همچنان از صنادید مهتران اصحاب منقولست که از نواب پروانه بزرگی را
غذای عظیم واقع شده بود و کافهٔ افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا بیگاه حاضر
آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و دقایق گرم شده بود باتفاق
تمام التماس نمودند که خداوندگار امامتی کند فرمود که ما مردم ابدالیم بهر جائی که باشد
می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و تمکین لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین
رحمة الله علیه اشارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود من صلی خلف امام
تقی کانما صلی خلف نبی شیخ تواضع مینمود و بتصویر تمام بخدمت می خمید منقولست که
روزی خدمت فخر الدین بحضرت سلطان ولد لابها کرده الحاح عظیم مینمود تا حضرت
مولانا بوی نصیحت و پند و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب نشسته بود
اصلا بکلام مشغول نشد و دمبدم الله اکبر الله اکبر میفرمود و چون حضار بیرون رفتند

حضرت سلطان ولد سر نهاده واز ان حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد مردیست غافل
وهشیار جانست واز عالم معنی بیخبر اصلا ذرهٔ ادراک ندارد با که گویم وچه گویم ~
با که گویم چون ندارد گوش جان * بهر گوش است ای امیر این خوش بیان
هماناکه ضمایر شما و بعد هم مرا می خلید و عروسان حرم حقایق اندرون برمی گریختند از
نامحرمی و فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه در را باهستگی زدند
بشتاب بیرون دوید کسی راندید تا سه نوبت عاجز شد گفت چون کس را نمی یابم که
سخن گویم با که گویم واز مهمات خود نیز می مانم اما عاقبتش محمود گردد همچنان روزی
اصحاب باسرهم جمع شده بودند وحضرت مولانا در شرح استعفاف وقناعت معانی
میفرمود گفت هرکه از یاران ما نخواستن دنیاوی کف کشاید ما از وی اعراض خواهیم
کردن چه ما درخواست را بیاران خود بر بسته ایم نحن نعلمنا ان نعطی وما نعلمنا ان ناخذ
~ گفت پیغمبر که جنت از اله * گر همی خواهی زکس چیزی مخواه * ور نخواهی
من کفیلم مر ترا * جنت الماوا و دیدار خدا * همچنان منقول است که روزی
یکی سوال کرد که شپش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوئی آن گناه
زایل شود حکایت همچنان از یاران صحبت واقران قربت منقول است
که خدمت خواجه مجدالدین مراغی را کنیزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا او را
صدیقه گفتی همانا که آن کنیزک و میدم کرامات میگفت که نور سبز دیدم نور سرخ دیدم
نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ولی
و یا نبی بمن جلوه کرد خواجه مجدالدین بد دل میشد که در لیلا کنیزکان خانه صور غیبی را
می بینند و ما هیچ نمی بینیم و غیرتی میکرد روزی بحضرت مولانا رسید شکوه نمود که

ازان حکایت روایتی کند فرمود آری نور در سواد دیدگان است بعضی را بتفرج شاهدان
مبتلا کنند باز بعضی را بعصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او را در راه
بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شاهدی بنگرد خاتون خانگی مستور از خود
محجوب شود همچنان حق تعالی بهر که در سوی کشاد و تجلی کرد و غیبی بد و نمودند بدان
حال مبتلا شد و انجا فرو ماند چنانکه با اعظم شانی وغیره و بعضی را چندان که کوشیدست
و جوشند و خروشند هیچ ننمایند تا بغایت رویت خاص مخصوص شود و از مقربان قرب
گردد و مجدالدین سر نهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و شکرانها بیحد گذرانید
همچنان از محققان اصحاب منقولست که در دور افلاطون حکیم راهبی بود ذو
فنون عظیم و سالخورده و چندانکه اصحاب آنجایگاه برسم تفرج رفتندی والواع خدمات
کردے و اعتقاد نمودے و حضرت چلبی عارف را بغایت دوست میداشت
روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
دانستی گفت شما او را چه دانید که بود از و کرامات بیحد و معجزات بسیار دیده ام و
بنده مخلص گشته ام و سر انبیای ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه را
در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورده همچنان
روزی این جایگاه تشریف داده بود و قریب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
چون بیرون آمد دامن مبارکش را گرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
که وَاِنْ مِّنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا چون باتفاق همه را در دوزخ آتش خوانده بر دین اسلام را
بر دین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بودن ما را که هیچ نفرمود بعد از لحظه اشارت
کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ آهسته آهسته می رفتم از ناگاه

درکنار شهر بر قونیه درآمد و قزن را خبازبرافروخته بود همانا که پهلوان سپاه مرا بگرفت
و درمیان فرجی خود کرده در قزن انداخت و ساعتی مراقب نشست دیدم که دود
عظیم برآمد و کسی را مجال مقال نبود بعد ازان فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی مبارک
را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پوشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و پهلوان
من از گرمی بازسوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین درآییم و شما چنان فی الحال سر
نهادم و مرید شدم همچنان منقولست که کالوین نقاش و عین الدوله سرور
نقاشان رومی بودند دران صنعت بینظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کالوین
حکایت کرد که در استنبول در لوحی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان
مریم و عیسی بیمثل است از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویر نتوانستند
کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صورت سفر در پیش گرفته دران دیر بزرگ
در استنبول سالی مجاورت نمود و رهبانان آن مقام را خدمات کرد و شبی فرصت
یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا
مشرف گشته فرمود که کجا بودی حکایت لوح را کما کان بازگفت فرمود تا
تا آن لوح روح افزا را تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از توقف
فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت راست نیست
و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب و خور
نداریم قائم اللیل و صائم النهارایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند
و روز میخورد اصلا در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشانرا قطعاً خواب و
خور محال است و سخن گفتن نیست و نقش بیجانند فرمود که تو نقش ما جانی و چندین

صنایع داری و ساختهٔ نقاشی که عالم و آدم و ما فی الارض و السماء دستکار اوست روا باشد
که او را بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان همچنین کنی از آن صورت بیجز چه حاصل شود
و ترا چه فائده رسد فی الحال توبه کرده سرها دو مسلمان شد و همچنان از خدمت
قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قران منقولست که معتبر خواجه فرمود او را نازنین فرزند
بعشق تمام از پدر خود التماس نمود که او را مرید مولانا کنند و پدرش دائما مانع می شد
عاقبت مجمع عظیم ساخته حضرت مولانا موی آن فرزند را برگرفت مگر که خواجه از محبان
شیخ اوحد الدین بود مخفی در گوش شیخ اوحد الدین گفته باشد که عجبا این پسر من
بعمل خود بخدا خواهد رسیدن یا مولاناش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحد الدین
از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا
فرمود که بجان ما بگوید که غمی نیست والله والله آن فرزند اول بخدا رسید آنجا مرید
من شد تا جذبهٔ عنایت او را نکشید بسوی ما ندوید شیخ اوحد الدین نعره بزد و جامها
چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم رو و صاحبدل پیوسته بر در خداوندگار
آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشادندی و در خلوت با او مصاحبت
کردی همچنان در نقل مولانا شیخ اوحدین برهنه گشته و فریادها میکرد و می زار زار
و میگفت ای عزیز ای چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که هیچکس ترا نشناخت
و این بیت را میگفت ؎ در جهان آمده روزی دو بجا شیخ نبود
آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود ؛؛ همچنان آن خواجه با اهل و عیال
خود مرید شدند همچنان هم از و منقولست که در خان صاحب صفهانی فاحشه
زنی بود بغایت جمیله و او را کنیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت

آز انجا میگذشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع
و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه رابعه کنیزگان را خبر شد بیکبار بیرون آمده سر در
قدم او نهادند فرمود که زهی پهلوانان زهی پهلوانان که اگر یار کشتی شما نبودی چندین
نفوس لوامه اماره را که مغلوب کردی و عفت عفیفهٔ زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان
زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را
بانواع نواختن جهدی ندارد فرمود که حالیا او در یک رنگ میرود و خود را چنانکه هست
بی زرق مینماید اگر مردی تو چنان شو و از دو رنگی بیرون آ تا ظاهر تو همرنگ باطن شود
و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاطل گردد و عاقبت الامر آن خاتون
جمیله رابعه وار توبه کرده کنیزگان خود را آزاد کرده و خانه اش را یغما فرمود و از مخلصان
شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی ها نمود؛

همچنان منقولست که در دروازهٔ آقسرا ضریری بود روشن ضمیر روزی
برای عشق مولانا نائی میخواست و خدمت اخی چوبان فرزند اخی قیصر حاضر بود از
ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بنده خود را بدان ضریر انداخت و بگذشت
اخی اشارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند راضی نشد
گفت اگر هزار دینار بدهی که من نمیدهم همچنان بگردن خود بسته بگور خواهم بردن و
و آنشب همه شب تا لیها میکرد و میگفت خداوند بحق آن میانی که این میان بند که در میان
او بود از بند این جهان آزاد کن تا شرمسار شوم و جانم بستان که از بند جهان جهان
شوم در وقت صبح آواز برآمد که فلان ضریر از قید حیات نجات یافته غرق حیات
ابدی گشت و خدمت اخی چوبان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته تجهیز او

واو را بتعظیم عظیم بیرون آورده مالا بد او را تمام کرد و رسم غزا را بجا آورده او را دفن کرد

حکایت همچنان سلطان الخلفای دهر حسام الحق و الدین قدس الله سره العزیز

چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله لطیفه بخانهٔ ما آمد و تنها بخانهٔ ما

در آمده ده شبانه روزی اصلا افطار نکرد و در ها را فرمود بستن و روزنها را گرفتن

و چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم همانا که معانی علم لدنی شروع فرمود بعربی و فارسی

هرچه املا فرمود نبشتم و بآواز بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم و می نهادم چون

تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق بر میگرفت و در تنور

می انداخت و می گفت اَلَا اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْر و چون آتش شعلها می افروخت تبسم

میکرد که از غیب بغیب آمدند و باز بغیب بی عیب میروند چلبی فرمود که جهت تبرک میخواستم

ورقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود که نی نشاید از آنکه ابکار این اسرار لایق استماع

اغیار این دیار نیست واستماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند و اینها

غذای روحانیت ایشان است

سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنه

گوید که بگو خمش چرائی ❊ وز انجا بیرون آمده بحمام رفت و در آمد و با فرجی و دستار مبارک از

از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود علی الصباح

روز هشتم سر از خزینه بیرون کرده سر آغاز فرمود

باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم ❊ وین چرخ مردم خواره را چنگال و دندان بشکنم ❊ تا آخر غزل اصحاب شادیها

کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و جمعیت بود

همچنان اعزهٔ اصحاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ

چلبی حسام الدین بود و آن روز از حد بیرون یاران ذوقها و سماعها و شورها کردند

ازناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهم که خانقاه ضیاء الدین ازان چلبی ما باشد علی الصباح اصحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین درگذشت و بر منارها صلا می زنند و او را هرگز ستّی و المی نبوده گویند آن درویش مردی بود بواش و متهجّد و دایم از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزها گفتی و طعنه زدی از شومی طعنه زبان خود بطعن سنان اجل جان مطعون گشته کشته شد بعد از روز سیوم فرمود که حضرت چلبی را دران خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز این بیت را تقریر میفرمود **بیت** ای بر سر گنج وز گدائی مرده ٭ گرسنت همیشه در طعامی خورده ٭ یعنی همچون حمی که شکم پر آب باشد و لب او خشک بود اما اگرچه آفتاب بر صخره سخت می تابد و او را از کرم خود گرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند برا قرار اول سرد می شود همانا که آفتاب حکمت اولیا نیز در حال منکران و بددلان همین عمل میکنند

می نیاید میرود نا اصل نور		بس کلام پاک در دلهاے کور

و جماعتی آنجایگاه از اهل انکار حاضر بودند اتقیاد نموده زنارها بریدند و مرید مخلص شدند

حکایت همچنان خدمت ملک المدرسین زبدة المتاخرین بحر المعقول و المنقول الجامع بین الفروع و الاصول مولینا زین الملة و الدین عبد المومن التوقاتی رحمة الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر ممالک روم بود و او را لقمان ثانی و نعمان معانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابویوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان کمتر اوست روزی در مجمع علماء توقات در مدرسه معین الدین پروانه تغمدهم الله بغفرانه روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیه مقید مولانا شمس الدین ماردینی بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین ماردینی از بزرگی نسبت جلالت حسب اخلاق محمدی وکرامات مولانا حکایت
میکردند واو بصدق تمام تصدیق میکرد وتحسین میداد ومیگریست ودیگران میگریستند ومرا
در دل ترددی افتاد که اینچنین بزرگی وپادشاهی وعالمی چرا برقص وسماع مشروع
میکند وخلاف شرع را جایز میدارد واین طریقت در امور شریعت نامشروع است
ومن هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردم که شمس الدین ماردینی نیز از طرفی رسید
فی الحال بنهاد ودستبوس مولانا کرد ومن بنده نیز پنهان کردم که مدرس کرده بود
دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
مسئله هست ودانم که خوانده که در حالت اضطرار ومخمصه مهلکه آدمی را تناول مردار وچیزهای
حرام حلال میشود وجایز داشته اند ومباح دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی
هلاک نشود وبرای مصلحت دین واهمیتی نزد علما ثابت شده است اکنون مردان خدا
را هم حالتی وضرورتی هست که بمثابه مخمصه واستسقا هست ودفع آن جز بسماع ورقص
وتواجد واصوات اغانی نیست والا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود
مبارک اولیا گداختی وناچیز گشتی چنانکه وجود یخ در مقابله آفتاب نمود ✿ بهر استسقای
آن روح جسد ✿ آفتاب از برف یکدم درکشد ✿ واشارت کلمینی یا حمیرا همین هست اینچنین
ومعذور دار که ما را آن مخمصه عظیم وعطش الیم مهلک شده است واین حرام به از حلال
وتلخی به از شیرینی وکفری به از ایمانی دین عاشقان خود کرده ایم بر این حالم که می بینی
از آن نالم که میدانی ✿ کشاکشهاست در جانم که کشیده کیست میدانم ✿ همی خواهم
بیاسایم ولیکن نیست امکانم ✿ همانا که خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست ودر عبارت
بیان نمی گنجد. آن علم که در مدرسه حاصل کردی کاری دگر است وعشق کاری دگر است

وزین الدین گفت که از هیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بیخود افتاده
بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نهادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید مخلص گشته
محب سماع شدم و سماع بکلی غذای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعتقادشان
یکی در هزار شد همچنان خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادبا مولانا
فخر الدین دیودست چنان روایت کرد که دران زمان جماعتی از علماء شریف در تحریم
رباب خیرها میگفتند و منع رباب میکردند خبر بحضرت مولانا رسید فرمود که آهن سرد
میکوبند والله ثم والله بر سر گورشان رباب خواهند زدن بعد از وفات حضرتش
مگر یاران در میدان قونیه در سماع بودند ناگاه یاران عظیم یاران را در بحد سماع
کنان بگورخانه قاضی سراج الدین رحمة الله علیه درآمده سماع عظیم کردند و آن حکایت را
یاد کرده سرها نهادند و انصافها دادند همچنان خدمت مالک ادب الفضلا
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد
فرمود که جدم مولانای بزرگ قدس الله سره العزیز بحضرت والدم در آخر وقت وصیت
فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت الله میروم و ملازم انوار ذات حق
خواهم بودن ما در ذات تیم سوی ذات رویم بر رفتن ما دهند یاران صلوات و همانا نهیات
عالم غیب و قاصدان ملأ اعلی پیوسته اخبار اخلاق را بارواح میرسانند تا در چه حالند
و بچه مشغولند الله الله آن چنان باش و دران کوش که من دران حضرت شادان
و سرفراز باشم نه آنکه از سر تشویر سر در پیش افگنم و خجل کردم و این وصیت را همچون
حلقهٔ زرین در گوش فگن حدیثا حسنا ذکره و انما الناس احادیث و همچنان کرد که فرموده
بود و اشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

ے تو دلا چنان شد ستی ز خرابی و ز مستی سخنے بدر نگوئی نگوئی بسر بداری

همچنان از کرام اصحاب منقول است که خدمت بهاؤ الدین بحری در آب گرم بجور عظیم شده بود چنانکه بکلی ز دا امید حیات برید ند حضرت مولانا فرمود که همچنان با جامه خوابش بر داشته بحمام آب گرم برند و در حوض دغدغی چندانی در میان آب گرم غوطه داد که در شمار نیاید و تمام یاران بیخود گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند که زینسان معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی را نکرده است و کسی ندیده است و کسی را مجال دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد بر آورد حضرت مولانا بدست مبارک خود بهاؤ الدین را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کند همانا که چون برخاست طعام خواست و شفای عاجل حاصل گشته روانه شد ے تو شفای چه بیابی خوش رو بنمائی ز سپه بیخ گریزند نمایند قفا را ✤ همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صد هزار مرد منکر باقرار آمده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقولست که که روزی در صفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقربی در کناره جوی گشت میکرد از ناگاه سنگ پشتی بسوی عقرب بیاید که در چه کاری گفت چاره میخواهم تا آن سوی جوی گذر هند که مرا قوم و فرزندان آن سوا ند سنگ پشت گفت بیا تا گذرانم بحکم شفقت و غریب نوازی عقرب را چون خویشان اقرب بر پشت بگرفت و بر روی آب روانه شد چون در میان جوی رسید عقرب را هوس نیش زدن شد بر پشت سنگپشت خلشی مے کرد پرسید که چه میکنی گفت هنرهای میکنم تو کرم خود نموده بر ریش من مرهم نهادی من بر تو نیش میزنم و بر تو مهربانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقرب با نکال بجهنم پیوست و این بیت فرمود ے الا اقتلوا النفس الخبیثه و بادره ✤ و الله کوها

حیف فهمی عقرب * جاهل ار یا تو نماید همدلی * عاقبت زحمت زند از جاهلی * مهر ابله مهر خرس آمد
یقین * کین او مهرست و مهر اوست کین * همچنان منقولست که روزی خدمت
جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه ولیمهٔ عظیم ساخته بود و تمام اکابر را خوانده چون خوان را
بنهادند و صلای افطار طعام کردند هر یکی برغبت تمام و اشتهای صادق بلوث مشغول
شدند همانا که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات ننمود و مستوفی سر می نهاد و الحاح میکرد و خداوندگار
تمهید عذر فرمود که معدهٔ ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لاغر پشت ریش گشته را میماند
که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چه اگر کوفته انگشتی کوفته چند
خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته نیازها کرده بنده و مرید شده و یاران را تشریفات
فاخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار درهم بقوالان انعام داد همچنان منقولست
که روزی جماعتی از اصحاب جدل و ارباب حیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود
مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا عجبا دران آب گل او که آمیخته بود یا نه فرمود که در قرآن مجید
خلق الانسان من صلصال کالفخار معنیش فرموده است آب و گل خشک باشد و دران آب و گل
گاهی آمیخته بودی پاشنها من نگیندی و هر دو پاشنه خود را باز نمودی که از آب وضو
در تجدید وضو و ریاضت سماع شکافها شده بود همشان ازان جواب شافی و لطف وافی
حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان حلم جاللی و علم جبلی انصافها دادند همچنان
اولاد مدرس چلبی شمس الدین و بدر الدین رحمهما الله حکایت چنان کردند که در اول دولت
که مرید حضرت مولانا شدیم از هیبت او و دهشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم
و در حجرهٔ مدرسه مبارک منزوی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاهی ساخته بودند

و حجره کرده بهانا که شبی از سر روزن با سر مبارک فرو کرد که بیالا آئید که درین زیر سقف خفتن گرانی و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب روند چون بسا بام آمدیم دیدیم که بدامن مبارک خود خاک لطیف پر کرده بیاورده و در کنار بام فرو ریخت و گفت برای شما بستر نرم تا شما را برفرا دن زحمت نشود و از فوز این رحمت ما را طاقت صبر نماند بسجود شدیم دیدیم که خداوندگار سر ما را بر سر زانو نهاده مرحمت میفرمود و بوسها میداد زهی شفقت شاهانه و دلداری پدرانه و بنده نوازی و مرید پروری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرمود

بیا بیا که تو از نادران ایامی	برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مرده ز گور بر خیزد	گزاف نیست برادر چنین نکونامی

هم روایتست که روزی معین الدین پروانه بزیارت آمده بود و اجازت خواست که بالای تربه سلطان العلماء قدس الله روحه العزیز قبه تا در و طاقی غریب بنا کند مولانا فرمود که بهتر از قبه افلاک نخواهد بودن پس برین طاق مینا بسنده کن و اختصار فرما فارغ باش سر نهاد و خدمات نمود هم چنان از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین عطار رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب قلوب تایب شده و اوقات بتجرع صهبا میل کردی و در حالت مستی شطحیات و کرامات گفتی مگر روزی هم چنان مست طافح برخاست بحضرت مولانا آمد و از روی شطح و شاهد و نقل و غیره التماس نمود و وجد گرفته فرمود که او را در حجره کرده شمع پیش او نهادند و خاتون مذکور را شاهد وقت او گردانیدند و انواع نقلها مهیا کردند بعد از الست سکر چون بخود آمد و بدر بسته یافت و خاتونش را در پهلوش نشسته دید و ازو پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود و ازان باز گفت فریاد کنان برخاست و جامها را بر خود چاک زده خاک بر سر میکرد و اشکهای خونین میریخت حضرت مولانا مذکور را

در کنار گرفت دلداریها فرمود و بر و بخشود و همان ساعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر
آن سر برخاست و توبهٔ نصوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز نخورد **همچنان** روزی
در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر
بندگان من مسکنت و مذلت ننمودندی و تضرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من بخود
خود و بدیشان نیازمندی مینمودم اما حضرت بی نیاز نیازمندان را دوست میدارد **همچنان**
درویشی را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخر
هست پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد **بیت** بزیر گفت مرا عشق من همه نازم
همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی من از برای تو خود را همه
نیاز کنم **همچنان** اعزهٔ اصحاب که مقربان جناب آنحضرت بودند چنان روایت کردند که
غرهٔ ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد
چندانی که در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سو بسو میجستند
اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران
ماندند مگر در باغچه مدرسه بجاه آبی که بود در آمده یوسف وار معتکف گشته است و فروکشیده
و هیچکس را خبری نی همانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون
آمد بمدرسه خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاسته شادیها کردند و سماع شروع فرمود
این غزل را از سر آغاز کرد که **بیت** باز آمدن همی که ندیدش فلک بخواب
آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق بزیارت
حضرت مشرف می شدند **همچنان** خدمت ولی پنهانی گوهر بحر لامکانی مولنا
اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا با عاجلبی حسام الدین

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان آهسته آهسته تر میرفتم و سوگند ان عظیم می خورد که
بحق آن ذو الجلال والاکرام که بدین چشمهای ظاهر خود میدیدم که حضرت مولانا گز می
از زمین بالاتر بین السماء والارض میرفت و من بیهوش گشته افتاده ام چون برخاستم
خداوندگار یکبار خود رفته بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی
نتوان بود خصوصاً که مرغان عرشی و گفت ــــه مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر
از قلتِ منال و کلتِ حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی اللہ علیه وسلم
قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی راندی آرد جو بود بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
تشنیع میزد که درین ایام گرانی غله چه خواهم کردن فرمود که آن آرد را بفروش و توکل کن
بحکم اشارت نبوی بردوش گرفته میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد جو را که می خرد
هیچکس مشتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که یکماهه قوت دارم آن همین کافی است
دیگری میگفت که من ده روزه طعام دارم صحابهٔ دیگر گفت که مرا دو روزه طعام هست
چون هیچ نماند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا لقمهٔ هست که شب افطار کنم
ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تصرف نموده علیحده هر یکی
را قوت توکل بخشیده بود که اصلاً غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت افراشتند
همانا که آن صحابی عزیز خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ترا دو ماهه قوتی
هست و هنوز شکایتی میکنی روا نباشد و آنرا حق تعالی نه پسندد فی الحال تصدق نموده تو
د توکل نمود و بقوت روحانی هویدا گشت ــــه هین توکل کن ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است گر تو شتابی نیاید بر درت ور نه بشتابی دهد درد سرت

تو نه زان نازنینانِ عزیز * که ترا دارند بی جوز و مویز * یاران شکرها کرده استغفار نمودند
و فارغ شدند همچنان روزی فرمود که مردم عاقل چندانی زحمات کشیدند و رنجهای
بیحد دیدند تا سیم و زر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلایق منفعت
گیرند حالا که این مدخلان ناکس باز گونه سعیها میکنند تا سیم و زر را در خاک پنهان کنند
تا کسی از انجا فائده نگیرد و عاقبت الامر همشان عور و بینوا خواهند رفتن و آن مال مرده در ریگ
خواهد ماندن ؎ عاقبت تو رفت خواهی ناتمام * کارهایت ابتر و نانِ تو خام * از
خراج ار جمع آری زر چو ریگ * تو بمیری وان بماند مرده ریگ * همچنان روزی فرمود
که مردی آنست که خاک را زر کند اما مردی آن نیست که زر را خاک کند و لله الحمد که در هر دو
حال پهلوانیم ؎ پیشهٔ مردی ز حق آموختیم * پهلوانِ عشق و یار احمدیم *
همچنان روزی بخدمت پروانه عذری میخواست که کشتی وجود درویش در بحر
تصرف حق بحکم خود نیست ؎ تجری الریاح بما لا تشتهی * السفن والله غالب
علی امره * هرکه نور چهرهٔ یفعل الله ما یشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند
و بر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصاً لوجه الله بود
بماند نور آفتاب بود و ماهتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور در زیر گور نرود و یا نما
اینک نور آفتاب را در گور کن باز بسر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی
نیکان همچنان هست اگرچه نیک مرد در گور فرو رود اما نور احسان او و تابش نام نیک او
تا ابد درخشان باشد والخیر کالشمس لا یخفی لابد واین کلمات ترکیب ایشانست
پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را بند گیها نمود همچنان منقولست که بعد از
انتقال حضرت مولانا روح الله سره جماعتی از فقهای متعصب و زاهدان مترسم

پیش پروانه غلو کردند که سماع البته حرام است سلمنا که مولانا در زمان خود میکرد و او را مسلم بود و الحال اصحاب او را نرسد که بجد گیرند و پیش برند این بدعت را و منع این چنین بدعت بے توجیه از جمله واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدرالدین رفته این قضیه را باز گفت و آن روز تمام اکابر قونیه در آن مقام حاضر بودند شیخ فرمود که اگر از من قبول میکنی و بقول درویشان اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد تو راسخ است الله الله درین باب هیچ نوع دخلی مکن و چیزے مگوی و بسخنان صاحب اغراض و میان اعراض مشاکه آنهم بنوعی از اولیا اعراض کرده است و آن نامبارک است و همچنان بدعت اولیای حق بمثابه سنت انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و هر چه از ایشان صادر شود بلی اشارت قادر نیست چنانکه گفته اند البدعة الحسنة الصادرة عن اکمل الاولیاء کالسنة الواردة عن الانبیاء علیهم السلام و آن بود که پروانه ازان فکرت ناخوش نکرت نموده مستغفر شد و آن جماعت بمعنی که اهل دعوی بوده متفرق گشته آن تفرقه دیگر اجتماعی و جمعیتی میسر نگشت همچنان از کرام امام منقولست که روزی حرم مولانا قدسنا الله سره العزیز گفته باشد که حضرت خداوندگار را سیصد سال تا چهار صد سال عمر عزیز باشد تا بسی که عالم را پر حقایق و پر معانی کند فرمود که چرا چرا ما فرعونیم نمرودیم ما را بعالم خاک چه کارست تا خود ما را چه جای باشش و قرار است ما را که جهت خلاصی محبوسی چند درین زندان دنیا محتبس گشته ایم امید است که عنقریب بسوی جنت رجوع افتد

عالم خاک از کجا گوهر پاک از کجا ✤ ار چه فرود آمدیم باز پرینم این چه جاست ✤ چه اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشیمن خاکی دمے قرارے نکردمی و فرمود

ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم ✤ من از کجا

حبس کجا مال کرا در دیده ایم ۞ **همچنان** گویند که دران ایام نقل خواست فرموده سه شبانه روز بکسی نگفت و هم کسی را مجال گفتن نبود و حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض باز پرسید فرمود که در فکرم که چون خواهد بودن ع به بین جانهای این شیران در بیشه زاجل ترسان ۞ کز ان شیر اجل شیران نمی پرسند الاخوان ۞ فریاد از نهاد بر آمده چند ساعتی لایعقل گشته بود **همچنان** دران روزها در مدرسهٔ مبارک خود سیر میکرد و نعرها میزد و آههای عظیم میکرد و گر در خانه گربه بود پیش آمد و بزاری تمام بانگ و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود گفت میدانید که این گربه مسکین چه میگوید گفتند نه گفت میگوید که شمارا مبارکی درین ایام عزیمت ملک بالاست بوطن اصلی میروید من بیچاره چه خواهم کردن تمام یاران فریاد کنان بیهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش هفت شبانه روزی آن گربه آب و طعام نخورد و بمرد خدمت فرزند مولانا بلکه خاتون او را در کفن بپیچید و دفن کنند در جوار تربت مبارک جهت یاران حلوای ساختند **همچنان** منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده است فرمود که قراضهٔ چند بدان صاحب قرض دهند و از وجه حلالی خواهند خداوندمال قبول نکرد و بخشید فرمود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ که ازین عقبهٔ سهمناک رهیدم **همچنان** از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز منقولست که روزی خدمت شیخ صدر الدین با اکابر درویشان بعیادت مولانا آمده بود و تعلق عظیم نموده از ان متالم میشد گفت شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امیدست که صحت کلی رونماید و حضرت مولانا جان عالمیان است بعینها ارزانی است فرمود که بعد ازان شفاک الله شمارا باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است

نمی خواهید که بیرون کشند و نور بنور بوید و ے گفت لبش گر زشعر و شعرست
اعتناق بے حجاب خوشترست ✤ من شدم عریان زتن او از خیال ✤ میخرام در نهایات
الوصال ✤ شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل را
از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و نعره زنان فریاد می کردند ے

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم	رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

الی آخره همچنان منقولست که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان احباب را
جمع کرده فرمود که از رفتن هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد
از صد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد در حالتی
که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در هر لباس که باشم و پیوسته
شما را باشیم و شمار معانی در ضمیر شما باشیم و من همان میگویم که حضرت سلطان ما رسول الله
صلے الله علیه و سلم فرموده است اکمل التحیة و السلام حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم معنا
حیاتی للهدایة و مماتی للعنایة ے این جهان گویم که تو بهشان نما ✤ وان جهان
گویم که تو بشان نما ✤ یاران اشکها ریختند و فریادها میکردند و سرها می نهادند
همچنان گویند وقتی که باوا هب رحلت میفرمود حضرت کرا خاتون نوحها میکرد و جامها را
برخود چاک می زد که ای نور عالم و ای جان آدم و سر آن آدم ما را بکه می سپاری و بکجا
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حقا که بیرون حلقهٔ شما نیستم کرا خاتون گفت عجبا میل
خداوندگار بیکی دیگر خواهد بودن در ظهور کردن فرمود که اگر باشد هم من باشم و گفت ے

یکے جائیست در عالم که ننگش آید از صورت	بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که ما را در عالم دو تعلق هست یکی بشما و یکی ببدن و چون بعنایت ملک فرد و مجرد شدم

وعالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق نیز از ان شما خواهد بودن **همچنان** قدوة الاصحاب
خداجوی خداوان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی از
حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در
شکم زمین نبا شم عجبا راست است گفت آری راست است و او فرموده است و همیشه راست گو
بوده است و این **همچنان** منقولست که در نفس آخرین حضرت مولانا بخدمت چلبی
حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد نه که من از همه بیشتر خواهم برخاستن همچنان گویند که
حضرت مولانا هنوز صاحب فراش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزه زمین
از حد گذشت و چندین خانها و دیوارهای باغات خراب شد و عالم درهم رفت بهانا که در لرزه
هفتمین یاران فریادها میکردند و از حق تعالی استمداد می طلبیدند فرمود که آری بیچاره زمین لقمه
چرب میخواهد می بایدش داد بعد از ان اصحاب را وصیت فرمود و نیست صورت وصیت او
اوصیکم بتقوا الله فی السر و العلانیة و بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و هجرة
المعاصی و الاثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترك الشهوات علی الدوام و
احتمال الجفا من جمیع الانام و ترك مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین الکرام
فان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل و دل

سر ز هوا تافتن از سروری است	ترك هوا قوت پیغمبری است

و لله الحمد وحده و السلام علی من وحده **همچنان** از خدمت یار ربانی فقیر نظری
سراج الدین قصهری رحمة الله علیه منقولست که در حالت انتقال حضرت مولانا او را
پیش خوانده این دعا را تعلیم فرموده گفت که در حال رخا و شدت پیوسته این دعا را
بخوان و دعا اینست اللهم انی اتنفس لك و اهنفسی الیك اللهم انی اشتاق الی مولنا

وسیلة الیک واشتاق الی عاقبة وسیلة الیک حتی یسبحک کثیراً واذکرک کثیراً اللهم لا تجعل لی مرضاً ینسینی ذکرک ویغیظ الی شوقک ولا ینقطع عنی لذة تسبیحک ولا تعطنی صحة یطغینی وبین یدی بطراً واسأل رحمتک یا ارحم الراحمین همچنان درویشی صاحبدل صحوات کرا از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی

الجوهر فقر وسوی الفقر عرض ‌‌ الفقر شفاء وسوی الفقر مرض

العالم کله خداع وغرور ‌‌ الفقر من العالم کنز وغرض

درویش شهقه بزد و در قدم شیخ غلطان شده مرید شد همچنان روزی سوال کرد که ما لی یا ضنی قال قدس الله سره العزیز

قلیل الاکل یکفی للمصلی ‌‌ وکثرته مودی الی السیئات

اذا ما جئت یکفینی رغیفه ‌‌ وملاء الکف من ماء الفرات

همچنان دران روزها تمام ائمهٔ شهر و شیوخ دهر بعیادت مولانا در آمدند و از فراق آن دولت زاریها میکردند یکی از انجماعت سوال کرد که بخلافت مولانا مناسب کیست و کرا منسوب فرمودند فرمود که خدمت خلیفة الحق جنید الزمان چلبی حسام الدین تا سه بار این سوال و جواب مکرر کردند و در نوبت چهارم گفتند که برای مولانا بهاء الدین ولد چه میفرمایی فرمود که او پهلوان ست او را احتیاج وصیت نیست

هر جا که نشان ضرب عشق است ‌‌ در چهرهٔ او چه نور پیدا است

ولد را نیست حاجت لاف و دعوی ‌‌ که در سیمای او چون خور عیان است

همگان نعره زدند و بیرون آمدند همچنان فقر ربانی فخر العباد مولانا اختیار الدین امام رحمة الله علیه از حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بر سر بالین نشسته بودم و حضرت خداوندگارم و شیخم برین تکیه کرده بود از ناگاه مردی خوبروی

پیدا شد و بروحِ مجسد کرده در غایت خوبی صورتی بست چنانکه از غایت لطافت او من
بیهوش شدم همانا که برخاست و بوی استقبال کرده فرمود که جامهٔ خواب را برگیرند و آنجوان
قدری توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون است و چه کسی و چه میخواهی گفت
من ملک العزم والجزم عزرائیل ام بامر ربّ جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چه فرماید حقی
بنیا کسے آنچنان صورت را تواند دیدن * چنین بود نظر پاک کبریا دیده *
فرمود که از آن هیبت مدهوش گشته همان شنیدم که فرمود ـــه پیشتر آ پیشتر آ
جان من * پیک درِ حضرت سلطانِ من * اِفعَل مَا تُؤمَرُ سَتَجِدُنِي اِن شَاءَ اللّٰه
مِنَ الصَّابِرِين گفت طشتی پر آب کنید و بر پیشانی مبارک خود میمالید و میگفت ـــه

دوست یکجام پر از زهر آورده به پیش — زهر چون از کف او بود بشادی خوردیم
بدرون بر فلکیم و ببدن زیر زمین — بصفت زنده شدیم ارچه بصورت مُردیم
جان چو آئینه صافی ست برو تن گردیست — حسن در ما ننماید که بزیر گردیم
این دو خانست دو منزل بیقین مُلک دوست — خدمت او کن و شاباش که خدمت کردیم

و باز از آن آب بر پیشانی میمالید و میگفت ـــه گر مومنی و شیرین هم مومنست مرگت *
ور کافری و تلخی هم کافرست مرگت * همچنین در حالت بودیم که گویندگان در آمدند
و این رباعی را آغاز کردند رباعی دل از تو گمان بد بَرَد دُور از تو *
وان نیز ز ضعف خود برد دُور از تو * تلخی دهان هر دل صفرای * خود بر تو شکرحا
برد دُور از تو * و تمام اصحاب نعره زنان میگریستند و فریاد ها میکردند فرمود که آری
خانهست که یاران میگویند اما چون خانه را خراب میکنند چه سود ـــه

دل خراب مرا بین و خوش بمن بنگر — که آفتاب نظر خوش کند بویرانی

یاران ما اینجانب میکشند و حضرت مولانا شمس الدین آن سو میخوانندم اجیبوا داعی الله فامنوا به
بناچار رفتنیست ؂ هست شد این جمله وجود از عدم * باز بزندان عدم شد اسیر *
حکم الهیست ابد همچنان فالحکم لله العلی الکبیر گویند که حضرت سلطان ولد از خدمت
بیحد و رقت بسیار و بیخوابی بغایت ضعیف شده بود و دائم نعره بازده و جامها را پاره
میکرد و نوحها مینمود و هیچ نمی غنود همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم برو سری بنه
و قدری بیاسای چون حضرت سر بنهاد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین
می نوشت و اشکهای خونین میریخت ؂

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا شب تا بروز تنها خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
خیره کشیست ما را دارد دل چو خارا بکشد کسی نگوید تدبیر خونبها کن
دردیست غیر مردن او را دوا نباشد پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

الی آخره غزل آخرین که فرموده اند اینست همچنان سلطان العارفین چلبی عارف قدس
الله سره العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بجناب جلال ذات
بیچون حق رجوع فرمود و حظایر قدس را بر مجالس انس اختیار کرد خدمت مولانا اختیار الدین
امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حریر جسم مبارک ایشان را بر سریر نهادم
و با ادب تمام و مهابت عظیم و غایت دهشت می شستم و یاران محرم آب می ریختند و قطره
آب بر زمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را

همانا که چون دست بر سینهٔ مبارکش نهادم خداوندگار ما حرکت عظیم کرد و از من بی اختیار
نعره برآمد و روی خود بر سینهٔ بی کینهٔ مبارکش نهادم و میگریستم همانا که بدست رحمت گوشم را
چنان بگرفت که هوشم برفت یعنی که دم زدن و جرأت کردن همچنان متحیر گشته دنگ مانده بودم
از هاتف آوازی شنیدم که اَلَا اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ والمؤمنون
لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار ~ بیت ~ نیست عزرائیل را بر عاشقان دست و رهی
عاشقان عشق را هم عشق سودا میکشد ٭ بعد از آنکه جنازه را بیرون آوردند کافهٔ اکابر
و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی بر خاسته
بود که رستخیز قیامت کبری را مانستی همگان گریان و اغلب مردمان عریان نعره زنان
جامه دران میرفتند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و
یهودی و رومیان و اعراب و اتراک و غیرهم و هر یکی بمقتضای رسم خود کتابها را
برداشته پیش پیش میرفتند و از زبور و توریت و انجیل آیات میخواندند و نوحها میکردند
و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن و آن جماعت
ممتنع نمی شدند و فتنهٔ عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان و صاحب پروانه رسید
اکابر رهابین و قسیسان را نزد و حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این
بادشاه رئیس و مقتدای ماست جواب گفتند که مایان حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و
همه انبیا را از بیان عیان او فهم کرده بودیم و روش اولیای اکمل را هم در کتب خود
خوانده بودیم و در وی دیدیم اگر شمایان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانید
ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان میدانیم چنانکه شما بر و مخلص و محب اوئید ما هم هزار
بار از آن فزون تر مریدیم ~ بیت ~ هفتاد و دو ملت شنود سر خود از ما ٭ ما ساز دو صد کیش

بیک برده خوانیم ٭ و روزبروز همچنان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمیان
تافته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانها همه از وی
منور اند کشیشی دیگر رومی میگفت مثال حضرت مولانا همچنانست و همگان را روز و شب از
نان گزیری نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد و شما چه دانید که او بوده و از آن سخن
مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند و هیچ نگفتند و در آن دم همچنانست از جانب دیگر
حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان شیرین نفس نغمها بغنا آسمان
میسرایند و زمزمه و نوحه انگیز و درد آمیز میکردند و موذنان خوش آواز بجای قامت
صلات قیامت آن قامت را صلای میگفتند و نیست جوق گوینده فاخر مرثیه های حضرت
مولانا را که بنوشتن فرموده بودند رومی سرائیدند و همچنان نقاره زنان و آواز دنفیر
و بشارت و غیره هنگام نُقِرَ فِي النَّاقُورِ هنگامه نهاده بودند چنانکه در اول روز تابوت از
مدرسه مبارک گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت تابوت پاره کردند و باز تابوت دیگری آوردند
چون بحظیره حضرت و تربهٔ منور آوردند شب هنگام گردیده بود و همچنان آورده اند
حضرت چلبی حسام الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذارد فرموده بودند که
مولانا شیخ صدر الدین اولیٰتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر را و قضات را
درخواست این بوده که نماز گزارند و امرشان نکردند و آن عنایت در بارهٔ آن یگانه
دوران رفت و همچنان خدمت مولانا چلبی حسام الدین فرمودند که خدمت
مولانا قاضی سراج الدین دران وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند من کاسه
پر از شربت برکف گرفته بودم تا مگر لب ذره تر کند و بران التفات نمیکرد و باز کاسه را
زود بر دست قاضی دادم تا مگر از دست آن بزرگ بستاند و بران هم نه پرداخت

چون او بیرون رفت دیدم که مولینا صدرالدین زود درآمد و آن کاسه را از دست من
گرفتند و زود بحضرت مولانا عرضه داشت و ذره خورده و باز داده شیخ فرمودند که
دریغا دریغ سبب چه و حضرت مولینا حال این چه بوده باشد زود فرمودند که بعد از این شما
هم از دوران فراق بدوران وصال اتصال خواهد بودن و بمقصود خود رسیده و واصل گردید
همچنان روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده و بران جا القاب
هر یک را میگفت و روز بروز دعای میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشفت و از آن
شیخ صدرالدین بیامد زود و خطاب کرد بالله ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
والمسلمین و زود زود دعا میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ یکی بود و او هم رفته
همچنان بعد الیوم رشتهٔ دوستداری و جمعیت بریده گردید و واسطهٔ قلادهٔ معنی
روز بروز متواری گردید بعد ازین انتظام امور و نظم جمهور فتور زود خواهد یافتن
و آنچنان گردید که گفته بود و دران حال زار زار میگریست و غریو از همه یاران
و بزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند و گفتند که بیش ازین
سعی را بر مایان چرا عرضه نکردی فرمودند که از برای آنکه دوکانهای شما ویران نگردد و جهان
بکلی معطل نگردد و همانا که مولانا فخرالدین عراقی زود بیرون آمده روانه گردید و جمعیت آن
مردم اندک اندک متفرق گردید و بساط نشاط را درنوردیدند و درمیان ابنای روزگار
و بزرگواران و دوستان و یاران آثار صفاء اخوان و وفا نماند و زود تخت بخت پادشاهان
دوران دران دوران پایمال مغول گردیده و زود زرها و سرها را بر باد دادند و دران
دوران جمیع مدارس و خوانقاه بران روزگار جهان خانها گردید و برکت از دوران دران
دوران برخاست و زور کردن و ظلم ورزیدن بر همه دنیا فرو نشست و جهان درهم گردید

وتا بچهلم مولانا پادشاهان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر روز علی التوالی همه امرا و فقرا طعامها و حلواها میدادند و دران دوران همچنان شبی درعرس پروانه ملک الادبا امیر بدر الدین یحیی تغمده الله بغفرانه در سماع گرم گردیده بوده و جامها را برخود چاک زده این رباعی بگفت ع

کو دیده که در غم تو غمناک نشد ٭ یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین ٭ مانند تو یی در شکم خاک نشد

خدمت مولانا را پروانه ردو تشریفات فرموده و دران دم استر گرم رو داده و همچنان هر بزرگی در مثل امیر بدر الدین امیر بهاء الدین قانعی وغیره و روز بروز دوستان بزرگوار رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بران نوع مینمودند و دران دوران یکی از درویشان دین یکی همین رباعی را گفته می گریست رباعی

ای خاک زر و دل نمی یارم گفت ٭ کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتاد ست در دام ٭ دلبند خلایقی در آغوش تو خفت

انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملك الى ممالك الملكوت یوم الاحد وقت غروب الشمس خامس جمادی الاخر سنة اثنین وسبعین وستمائة ع

رفت آن سلطان معنی بی فتور ٭ رقص رقصان سوی آن دریای نور

همچنان از اصحاب کرام منقولست که در روز وفات مولانا هفت سرگاو میش جنازه میگذشتند یکی را لنگر قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر حو الفقی فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که درحال قربان کرده یاریاب حاجات بخشیم کرده مگر شیخ عمر کورسی که یار غار او بود بیامد و گفت ازینجا بجانیز گاوی نمی رسد شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستائی گری از تو نرفته است ازانکه روشنائی بچه یا

وفات

انتقال حضرت مولانا بتاریخ پنجم جمادی الاخری ۶۷۲ھ

که جهت صدقهٔ جان او جان خود را قربان کنیم و اشتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مردی
باشد که گاو او را از مساکین دریغ داریم و در طمع بندیم قلندران گلبانگها زدند و های هوی
کردند شیخ عمر رنجیده که باتفاق ناموس ما را بردی برخواسته و راه سپرده درویشی
درویشان گفت و اشتر خود را فروخته خوش عروسی کردند شیخ ابوبکر گفت بیا درویش را
آمدیم تکبیری فرو گفتند و صفا شدند و انصاف اهل طریقت نیست و زیاده همچنان

روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السعید الشهید القاضی نجم الدین طشتی رحمة الله علیه
در مجمع اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد
خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند اول کتاب مثنوی است که هر دو بیتی را که قافیه
مختلف شدی مثنوی میگفتند درین زمان چون نام مثنوی گویند عقل بدیهه حکم میکند
که مثنوی مولاناست دوم همه علما را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند
حضرت او مفهوم میشود سیوم هر گورخانه را تربت میگفتند چون بعد الیوم یاد تربه میکنند
و تربه میگویند مرقد مولانا که تربه است معلوم میشود و تربه بزرگوار جهت نزد عاقلان و خردمندان
روشن است که این سه چیز عام به برکهٔ قوت باطن از خواص شده

ولا برترین جستن از احمقی است — ز جهل ار بجوید یقین او شقی است

همه اهل فضل مسلم داشتند که همچنین است و همچنین خواهد بودن تا روز قیام همچنان
روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش چلبی حسام الدین و کراخاتون
نشسته بودیم کراخاتون دید که حضرت مولانا همچو فرشته که اولی اجنحة مثنی و ثلاث
و رباع برگشاده بود و بر سر ما ایستاده حمایت می فرمود همچنان خلاصهٔ اصحاب روح
اولیا سراج الدین مثنوی خوان قدس الله سره روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه در خواب دید که حضرت مولانا در کنج خانهٔ
مراقب نشسته بود سوال کرد که حال آن عالم چیست فرمود که سراج الدین نه درالعالم
شناختند و درین عالم میدانند چنانکه هیچ ملک مقربی را از مقام دنی فتدلی خبری
نبود و کسی بران دقیقهٔ وقوفی نیافت د آنکه وقوفی بیافت واقف معنی شد جز انجا وقفه
نکرد مقام ما نیز بارها حیات کرام کمل همین معنی دارد ﴿ همچنان بهاء الدین بحری
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت جلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
گفت که هفت سال تمام از نقل شیخم بگذشت و او را هیچ خواب ندیدم و چندانکه
درانعالم درجات طلبیدم اصلا نیافتم و کسی ازان نشان بی نشانم داد ﴿ ه
نشانت که جوید که تو بی نشانی	مکانت که یابد که تو لامکانی
و درین حیرانی فرو مانده بودم از ناگاه روزی در باغ سیر میکردم دیدم که در آسمان
هم کشاده شد و حضرت مولانا آواز داد که جلبی حسام الدین چونی دیگر ندیدم همانا که در بینش
لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بی چون نشان سالهاست که بی چون گشته در بیچون
میبردم ﴿ ه هزاران مجلس است آن سو و این مجلس ازان سو تر ﴿ که این بیچون تر است
اندر میان عالم بیچون ﴿ حکایت همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی
بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز سوال کرد که در شب معراج خدایتعالی را
با مصطفی صلی الله علیه و سلم و مصطفی را با خدایتعالی چه اسرار بود و در میانه چه رفت
فرمود که حضرت کردگار جلت قدرته و علت کلمته هفتاد هزار کلمات اسرار پر انوار
بر محمد رحمت با زگفت بعد ازان فرمود که در کشف سی و پنج هزار اسرار مختار باش باختیار خود
بهر که خواهی از یاران اخیار باز گو و سی و پنج هزار دیگر را از اسرار پوشیده دار و

وهیچکسی از اخیار و ابرار اخبار کن و مگو همانا که صحابه کرام را ببعضی ازان اسرار اطلاع
بخشیده و قرب ده هزار اسرار بگوش امیر المومنین علی کرم الله وجهه باز گفته تا بقی را
درکتمان غیب الغیب خود می نهفت همچنان روزی بسر وقت اخوان الصفا
و یاران وفا رسیده آن سر انوار را که از عالمیان پوشیده بود از ایشان بشنید
فرمود که این اسرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما بنا گفتن
و نهفتن آن اشارت کرده بود همو سلطنه ملک مقرب و نبی مرسل ما گفت چنانکه گفت

ع من نهانی ز جبرئیل امین ✢ جبرئیل و گر امین دارم ✢

همانا که حیرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار شده
تواجد می نمود و لله الحمد والمنة که حق تعالی ما را باسرارے اطلاع بخشیده است که
همه اخوان الصفا در حیرت و حسرت شد چنانکه گفت ع

خاموش کن آخر دمی دستور بودی گفتنی ✢ سر یکه نگفتست کس در گوش اخوان الصفا

و چون حضرت امیر المومنین ازان اسرار الیقین مالامال گشتی شور کنان و نعره زنان
بصحرا ها میرفت و سر در چاه کرده آه آه میکرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته
دران حالت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا میفرمود همچنان عزیزی سوال کرد
که ابلیس محمد را علیه السلام وسواس میکرد و از سایه عمر میگریخت و ان الشیطان
لیفر من ظل العمر حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دریا بود و عمر
قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط بزبان سگ نیالاید

ع ژرف دریا کز و گهر زاید ✢ بدهان سگے نیالاید ✢ اما قدح

آب را از زبان سگ نگاهدارند که قدح آب کوچک بود و سگ تفاوت پذیرد

و متنفر شود همچنان منقولست که حضرت مولانا را مریدی بود دولیه و او را نظام خاتون خواندندی و دائما با فقر الفت مصاحب بود مگر او را هوسی شد که حضرت مولانا را سماع دهد و یاران را خدمت کند و او را غیر از مقنعهٔ توزی هیچ نبود و آنرا جهت تجهیز و تکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشند و ترتیب سماع کنند علی الصباح مولانا بخانهٔ مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون اینرا سرپوش توزی را مفروش ترا بایست شود اینک بسماع تو آمدیم با جمیع اصحاب سه شبانه روزی در خانهٔ او سماع بود همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه سماع عظیم بود و اکابر زمان در انمکان اخوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا شیخ صدرالدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بی تو خبر از آیت منزل که کند	یا فرق صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوهٔ تحقیق افتد	ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوندگار میمالید و عاشقانه می نالید و ازان صحبت جان فزا می بالید و تحسینها میکرد همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده اشتر راهوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرها آورد ممکن نشد بجبر گرفتن برای خاطر خطیر ایشان سوار گشته گامی چند برفت تا اشتر فرو خفت یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین اشتری چه شد که افتاد گفت از گرانی بار بسم الله می خسپد و ندانم که بار عظمت بسم الله را کدام جانی و جانوری تواند کشیدن

من هیکلی بدیدم اسرار عشق در وی * کردم

حائل او واز روی لاغ بازی ٭ تا شد کران ترک شد آن خدائی ٭ تا برتابد او ز پشت هزار تازی ٭ تمام یاران عزیو کنان سر نهادند و ازان قوت الهی متعجب گشتند همچنان در میانهٔ یاران معانی گویان و سماع زنان پیاده روان شد همچنان روزی در مدرسهٔ مبارک تواجد نموده و تمام جامهارا بگویندگان بخشیده بی پیرهن عریان رقص میکرد ازناگاه گره ازار کشاده شد همانا که حضرت چلبی حسام الدین جبت برجست و حضرت مولانا را در کنار گرفته فرجی در پوشانیدند و سماع شروع فرمود گویند سه شبانه روز دران استغراق اذواق الهی مستغرق شده بود و این غزل را می فرمود

غزل

چنان گشتم زمستی و خرابی / که خاکی را نمیدانم ز آبی

درین خانه نمی دانم کسی را / تو هشیاری بیا باشد بیابی

همین دانم که مجلس از تو برپاست / نمی دانم شرابی یا کبابی

بباطن جانِ جانِ جانِ جانی / بظاهر آفتابِ آفتابی

ازان روغن شنوی که مسیحی / ازان رو دلسوزی که شهابی

مرا خوشبوی کن زیرا سرابی / مرا خوشبوی کن زیرا گلابی

صبائی که سخنـدانِ چمن را / اگرچه تشنگان را گو غذائی

بیاستانِ بجید بین ببازار / اگر تو محتسب در احتسابی

چو نان خواهی کنی اندر سوالی / چو رنجوران گهی اندر جوابی

مثال برق گونه خندهٔ تو / ازان محبوس ظلمات سحابی

ورا در مجلس سلطان باشی / ببین کردان جهان کنا بجوابی

تو خوشش لعلی ولیکن زیر کانی	تو بس خوبی ولیکن در نقابی
بسوی شه پری بازِ سفیدی	و گر پری بگورستان غرابی
جوان بختا بزن دستی و میگوی	شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن ور سخت گیرد	بگو واللہ اعلم بالصوابی

حکایت ہمچنان خدمت ملک الادبا فخر الدین دیو دست ملک بہناد رحمۃ اللہ علیہ روزی حکایت کرد کہ جہت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کردہ بودم چون تمام کردہ بیاوردم مستحسن داشتہ بس تحسینہا احسان فرمود و فرجی مبارک خود را بر من پوشانید دیدم کہ بر قد من دراز بود با دو دست دامن ہاے خود را برداشتم تا خاک آلودہ نگردد فرمود کہ فخر الدین بر طول خود ساز تا ترا زحمت نشود قدری از دامنش بریدم و بفراغت پوشیدم از ناگاہ در ضمیرم بگذشت اگر در روزے دو طبق کاغذی تعلیق میکنم چہار عدد جزات گشت و این کتاب کہ نوشتم چہل طبق بیش ست عجبا خداوندگار بدین اختصار خواہد کردن فی الحال از ضمیر من واقف گشتہ فرمود کہ نے نے فخر الدین آن اندیشہ غلط است و حکایتی از سر آغاز کرد کہ درویشی در شہر بغداد روز پنجشنبہ زنبیل میگردانید از ناگاہ بر در سرای لبس عالی رسید شنیدہ کہ دستی از زیر پردہ بیرون آمدہ کردہ درہم پیچیدہ در زنبیل درویش انداخت شب چون بمقام خود آمد مجموع نان پارہ ہا را در سفرہ فرو ریخت آن کردہ را ہمچنان پیچیدہ دید تعجب نمود ازان چنان درگاہی این بغایت محقر بود چون ہیچ کردہ را بگشود مرغی دید مستتن درو ہی پیچیدہ مرغ را برگرفت دید کہ عظیم گران است و شکم مرغ را

دوخته دیدم که بشود پُر جواهر و لآلی بود حیرت نمود کلّی از آن فقر و فاقه خلاص یافته
و غنی شد همانا که من بنده شرمسار گشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه بعد
از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استسقا عاجز گشتند و حضرت
سلطان ولد در سفر بود اکابر و اعیان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصحرا
بیرون رفتند و خداوندزاده را بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران خواستند
حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیراب
گشتند و اهالی شهر بجمیعهم اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفتن
و آن سال دخل باغ را نه هزار درم فروختم و چندان گندم برداشتم که قصرها را و انبارها
را بر کردم عاقبت الامر ملک الخلفا افتخار العارفین مقبول اولیا چلبی اوحد الدین
سامینوی ابقاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره
العزیز ارادت آورده اجازت و عنایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین بحصول آورده ششصد تنکه شکرانه داد
و تمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد بخشایش فرموده
الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است همچنان منقولست که چون
خدمت فخر العارفین معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
اقشهری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفرها
هیچ بمردی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سر نهاد
و گفت او را بیتی دیدم یعنی دیوانه و ژولیده حال نشسته و از عالم پاک شما دیده
بسته همانا که خداوندگار تبسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز باقشهر

تشریف داد سید قصد او را بر سر چهار سوی خفته دید بانگی برزد که یا شیخ سنان الدین
اگر چنانکه در زمان آنچنان سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه بر جان ماست
شیخ سنان الدین سید را بوسها داد و دلداریها فرمود چون باز کرده اخری بحضرت
خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندلان بسیارند دران ما ان و این ابیات را گفت

اگر زنده است آن مجنون بیا کو　　ز من مجنون تر در بیا موز
وگر خواهی که تو دیوانه گردی　　مثال نقش من بر جامه بردوز

بعد از آن گفت لکل مجنون بعد حین افاقة * فما لک مجنون لیست تفیق
شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفتار خداوندگار چنان شوری در من سرایت شد
که دیوانه وار بی سر و پا بیرون آمده راه کوهستانها گرفته تا سال بخود نیامدم و در وقتی
که با خود آمدم بحق او که بیخود بودم و هنوز دران بیخودی میروم همچنان از اکابر
اصحاب منقولست که در شهر قونیه شخصی بود متین و اخوان او در تاج الدین متصدر
خواندندی و البسته صدر نشینی و بالاخوبی را خو کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت
منکر خداوندگار بوده از صحبت اخوان همدل تمرد می نمود همانا که شبی خود را در دوزخ
ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافته کماکان مشاهده میکرد دید که
یکی را با صفا و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگر میبرند چهار کس آنجا
حاضر گشته با وی خطاب میکنند که ای شقی ناکس سخن اولیا بخوان تا ازین بار
گران و الم بی امان خلاص یابی و این تاج الدین متصدر از آن هیبت بر جای خود خشک
میشود و از آن بیچاره التماس میکند که حسبة لله تعالی بمن کلمه چند تعلیم کن همانا که هستی
از سخنان حضرت مولانا مرورا تلقین میکند چون ابیات را میخواند آن کام سلاسل

واغلال فرو ریخت و آن بیچاره مستخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان خدمت
تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتابد می بیند که حضرت مولانا خداوندگار
برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بیچاره از جحیم سعیر
رسید و بنعیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگه سخنان اولیا چنین دستگیری
فرماید و غیاث مستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان جهها یابند و از برکت محبت ایشان
بکجا ها رسند فی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان مفخر الابرار
شیخ محمود نجار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال مبنی بر عادت
قدیم بجانب آب گرم میرفتند تا که چون سول که قریب مفرح آب گرم است رسیدند
کاروان همان جایگاه نزول کردند آن بلپیت هولناک و از میان موج و نیستان آن آب
عظیم سهمناک بیرون آمده و از انجا میگذرد و مشهور است که دران آب خداوند آب هست
و هر سال البته باید که جانوری و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر
حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده بنمود که یعنی بکنار آب تنها
نباید رفتن مبادا که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا تبسم کنان برخواست که زهی
خوش خبر که من سالهاست که درین آرزوی خداوندان آنم امید هست که او را دریابیم همچنان
با فرجی خود را در آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریادها کردند و ترصد نمودند تا چه پیش
آید بعد از ان لحظه حضرت کرا خاتون دید که شخصی مهیب از فرق سر تا قدم در موی
غرق شده رویش بسان روی آدمیان دست و پای بر مثال پای خرس از درچمه
در آمده و سر نهاده تا که کرا خاتون متوهم گشته منقبض شد بزبان فصیح آن جانور آبی
سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از سکان و محبان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف فرموده

درهرآب مارا بایمان وعرفان دعوت فرموده است دو نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم را
زیانی نکنم از ناگاه خطای ازمن صادر گشته جوانی را هلاک کردم والحالة هذه شمارا شفیع
میگیریم که خداوندگار عفو فرموده برمن رحمت کند وپیش از استشفاع شما ادب ندیدم تا
خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیر غران
وغزل گویان وذوق کنان از در خیمه در آمد و اورا بدان حال پدید فرمود که آنان که خداوند
آب بیخبر اند واین خداوند ایشان است وعاشقانی که بنده خداوند آب عالم استانند
همه مسخر وبندهٔ ایشانند فرمود که یا تمساح بعد الیوم چندانکه من در عالم از ینها مکن سر نهاد
ومقدار عقدی چند مروارید شفاف غلطان غیر مثقوب در پیش کرا خاتون بنهاد ورواݣ
شد وآنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده درجهاز او نهادند همچنان مگر روزی
خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدین روح الله روحه درحضور پروانه وارکان دولت
سلطان حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا را در نور قربت حق مستغرق دیدم که
میان او وخدا موئی نگنجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنجید
چه در عالم وحدت لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ هیچ نوع شریکی وشرکی را
مدخلی نیست کما قال عليه صلى الله عليه وسلم لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي
فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا كِتَابٌ مُنَزَّلٌ همچنان پروانه را ازین حال بوالعجب
حالی پیدا گشته گریان بیرون رفته وبسی شکرانها کرده یاران را فرستاد همچنان
علماء اصحاب که کمل اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در
مدرسهٔ مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعتی از احبار یهود وترسایان نصاری بیامدند
وباخلاص تمام سر نهاده تکالیف شرعی وسر اوامر ونواهی فرقانی که برامت حنیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام احکام را دریابند در جواب اجابر از لفظ دُربار
بگفتار درآمده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیراً من الشرک و
الصلوة تنزیهاً من الکبر والزکوة تثبیتاً للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق والحج
معونة للدین والجهاد عز الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر وعا
للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة للحدود واعظاما للمحارم
وترک شرب الخمر تحقیقا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزناء تحصینا للنسب
وترک اللواطة تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا علی الجاحدین وترک اللذات
تشریفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامانة نظاما للامة وچون این معانی را
کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنارها ببریدند و ایمان آوردند و در سلک مومنان مسلم
منخرط گشتند و ارادت آورده مرید مخلص شدند و منقول چنان است که از هنگام ظهور
آن حضرت تا روز وفات هژده هزار کافر ایمان آوردند و مرید شدند و هنوز می شوند
همچنان از خدمت ملک الفتیان اخی احمد شاه رحمة الله علیه که سرور قهر قوت داران
دار الملک قونیه بود صاحب سیار و متمول و چندین هزار جنود در تحت تصرف او بود از ایشان
منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کیغاتی خان با لشکر
گران و اسباب گران بر سر قونیه آمد و قریب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرای شهر
فرود آمدند و قصد آن داشت که شهر را نهبت و غارت کند و مردم را بقتل آورد همانا که
شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلوی او را محکم گرفته می ترسانیدش که قونیه
آن ماست ترا با مردم قونیه چکار است باضطراب تمام از خواب بیدار گشته مستغفر
شده میخواست که این حال را دریابد و ایلچی فرستاده میخواهد که بشهر آید و استحکام کرد

ماجرای خواب خود را با کابر شهر عرضه دارد اعیان شهر با خدمت اخی احمد شاه پیش حضرت
ولد آمده باز میگویید که اجازت میدهد که با دو سه هزار مغل بشهر درآید و قونیه را تفرج
کند به تصرف همانا که چون بشهر درآمد و در دولت خانه نزول کرد اکابر قونیه فوج فوج می آمدند
و بادشاه را تحفها غریب می آوردند آخر الامر اخی احمد شاه برخاست و با جوانی چند
کمر مرصع و اسپان نیکو پیشکش کرده تحفه بسیار نزد بادشاه برده تنها او را راه دادند
چون دستبوس بادشاه کرد و برابر جان بنشست همانا که کیغاتو خان متعجب گشته پرسید
که اخی آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست اخی گفت حالیا من تنها نشسته ام
کسی را نمی بینم خان گفت هرچه میگوئی مردی می بینم ربعه القد و موی زرد و چهره نورانی
دستار خانی بر سر بود هندی در بر در پهلوی تو نشسته است و بر من تیز تیز نظر میکند
در حال اخی بفراست معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولاناست گفت بادشاه جهان
همانا که صورت آنچنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بهاء الدین
ولد بلخی مولانا جلال الدین است که درین خاک آسوده است کیغاتو گفت دوش هم او را
بخواب دیدم که مرا خفه میکرد و میگفت این شهر از آن ماست اکنون یا اخی ترا پدر خواندم و
ازین اندیشه باز آمدم و توبه کردم که اهل قونیه را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجبا
آن بادشاه حقیقی را اعقاب و عشیره هستند اخی گفت یکی فرزند او مولانا بهاء الدین ولد
شیخ شهر ماست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان است
خان گفت پس ما را بحضرت او رفتن واجب است همانا که با جمیع اکابر اخی احمد شاه خوان او را
بارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهاده عنایتها
فرمود و همچنان از عاج حضرت بهاء الدین ولد را از بلخ و عقوق خوارزم شاه

و نزول آن وقایع را کماکان بیان کرد خان از جهد بیرون التماسها داده که همه بزیارت تربهٔ مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بود همین رباعی را فرمود رباعی

بگذار جهان را که جهان آنِ تو نیست
وین دم که همی زنی بفرمانِ تو نیست
گر مال جهان جمع کنی شاد مشو
ور تکیه بجان کنی مکن جانِ تو نیست

کیفاتون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان کرده بصفا تمام مراجعت نمود و اهالی قونیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کردند و بندگیها نمودند همچنان بود تا بود

فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء اسرار الله من نور الله کامل الحال و افعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داود التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب کودکان بودم که هنوز مراهق نشده بودم سی چهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعامم بود و اگر سخن طعام گفتندی همچنین کردمی بدست و سر باز کشیدمی همچنین اگر اهل ربع مسکون یکسو باشند و من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریزم از گفتن و از شاخ بشاخ آفتاب می سوزد و خلق در و ساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب در جواب و قید در قید باشد سخن من هر یکی را ده جواب سخت شود همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که علمای ظاهر واقف اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول است علیه السلام و من مظهر انوار رسولم علیه السلام

شمس تبریز توئی واقف اسرار رسول
نام شیرین تو هر دلشده را ورد زبان باد

همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریز

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحبدل او را شمس پرنده
گفتندی جهت طی زمینی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابوبکر سله باف بود رحمة الله علیه
در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک مردم در گذشت در طلب اکملی که
اکمل و افضل کملان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تسافروا تصحوا و تغنموا
مجموع اقالیم را چند نوبتی گرد بر آمد و باشارت زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها
وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها شرقاً و غرباً براً و بحراً بعداً و قرباً تفرج و بخدمت چندین
ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اهل فتوت و مستوران کار معنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود
نیافت و مشایخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی میکرد و مطلوب و محبوب خود را
می جست و همچنان آیینه وجود را در نمد سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب
غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان
ایشان فرموده است و گفته

لو لاح خدید مثل حسن یوسف	وان کان حسن یوسف خیر الوری
طیور الضحی لا تستطیع شعاعه	فکیف طیور اللیل تطمع ان تری
ای که در خوابت ندیده آدم و دریش	از که پرسم وصف حسنت از همه پرسیده گیر

و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و هر جا رفتی در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم
گرد جهان گشتی کرد منزل بمنزل بخطهٔ دار السلام بغداد رسید و نقلست که خدمت
شیخ اوحدی کرمانی را رحمة الله علیه آنجا ناگاه دریافت پرسید که در چیستی گفت ماه را در طشت
آب می بینم فرمود که اگر در گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی اکنون طبیبی بکف کن
تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی درو منظور حقیقی را بینی شیخ برغبت تمام گفت بصحبت ما

طاقت نداری شیخ بجد گرفت که البته مرا در خدمت و صحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه
علی ملأ الناس در میان بازار بغداد با من بنشینی و نبیذ نوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
نبیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن
گفت نے نتوانم حضرت مولانا شمس الدین بانگی بروی زد که از پیش مردان دور شو
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا تو آن شیخ که توانی از بهر آن خوش باش که ترا آن
قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من و صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من
نه باید که تو و جمیع مریدان هر همه ناموس و بنا را به پیاله بفروش و این کار مردان میدانست
و آن آدمی نیست تا بدانی که من کسی امرید نگیرم من شیخ میگیرم آنگاه نه هر شیخ بل شیخ
کامل محقق همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحدالدین کرمانی
نزدیکتر او بود تمامی هوا و سخره فرعون در هوا تمامتر بودند لاجرم بوی روح ایشان رسید
فرعون تمام نبود منطقی بود و اهل ولیکن در سخره هنری بود که در ایشان نبود رسید را بوی
روح و مستی روح پیش که اوحدالدین را شیخ ابوبکر را مستی از خدا هست ولیکن آن هشیاری
که بعد از انست نیست چندانکه اوحدالدین لابها نمود بصحبت قبول نکرد فرمود که از تو
کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهاءالدین ولد بلخی قدس الله سره العزیز
بعد از مدتی مدید اول بار که بحضرت مولانا در کورهٔ دمشق در میدان شهر مصادف شد
و آن زمان حضرت مولانا بتحصیل علوم مشغول بود همچنان از یاران عتیق که
بحریان محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق
حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را بگرفت فرمود که صراف
عالم مرا دریاب تا ز عالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفته بود همچنان

بعد از ان طواف و طول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدار الملک قونیه
رسید بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنی و اربعین و ستمائه
در خانه شکر ریزان فرود آمد و حضرت مولانا دران زمان بتدریس مشغول بود در علوم شرعیه
و در چهار مدرسه معتبر مدرسی میکرد و اکابر علما در رکابش پیاده می رفتند همچنان
از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنبه فروشان
بیرون آمده بود و از پیش خانه شکر ریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین ابا یزید بزرگتر
بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گوئیا که هفت آسمان از همدیگر جدا شد
و بر زمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من جمجمه دماغ زد و از انجا دیدم که دودی
تا ساق عرش بر آمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
چه جای بایزید است گفت پس چه معنیست که او همه عظمت خود ما عرفناك حق معرفتك
میفرماید و ابا یزید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابا یزید
را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او ازان مقدار شد و
آن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را استسقای
عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینه مبارکش بشرح الم نشرح لك صدرك ارض الله واسعة
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتی بود و ازین
دو . دعوی مصطفی صلی الله علیه وسلم عظیم است از بهر آنکه چون او بحق رسید خود را
پر دید و بیشتر نظر نکرد اما مصطفی صلی الله علیه وسلم هر روز بیشتر میدید و بیشتر میرفت
و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یوما فیوما و ساعت بعد ساعت زیاده میدید

از ین رُوی ما عرفناک حق معرفتک چنانکه فرموده

لائق جز گمان من نیست درین جهان رهی ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی نهی
من چه نهنگم ای خدا باز کشا مرا رهی کوه کمینه لقمه ام بحر کمینه شربتم

بپا تا که مولانا شمس الدین نعرهٔ بزد و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرود آمد امیدرا
دستوری داد فرمود که او را برگرفتند و بمدرسهٔ مولانا بردند و گویند تا بخود آمدن وی
سر مبارک او را بر سر زانو نهاده بود و بعد از ان دست او را بگرفته روانه شد و مدت
مدید مصاحب مجالس و مکالم همدیگر بودند همچنان منقولست که سه ماه تمام در
حجرهٔ خلوت لیلاً و نهاراً بصوم وصال چنان نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره
و طاقت آن نبود که در خلوت ایشان درآید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ
گشته بتقدیس اعظم مشغول شد و تمام اکابر و علماء قونیه بجوش و خروش عظیم درآمدند
که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کیست و از کجاست که او را از دوستان
و قرابات حمیم و مصاحب عظیم بریده بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زاده را بود
و شیفتهٔ احادی شد و درین حیرانی عالمیان میسوختند و بانواع ترهات و ناگفتنیها
میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرو می ماندند و مریدان را هیچ نوع معلوم نشد که او چه کس
است همچنان دران خلوت جلوت که میبودند صد هزار اسوله و اجوبه و امتحانات عجیب
که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجا می آورد و مولانا شمس الدین ایضا فهما میداد و چنان
جنس حال و مقال از هیچ شیخی و قطبی ندیده بود و نشنیده همچنان منقول
است که حضرت سلطان ... چلبی عارف قدس الله روحه از حضرت والد روایت کرد
که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم الله ذکره شاهی

التماس کرد پدرم حرم خود کراخاتون را که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان و سارهٔ ثانی و
در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفته در میان آورد فرمود که او خواهر من است
بلکه نازنین پسر که میخواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفان
بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد فرمود که او فرزند
دلبند من است حالیا اگر قدری صهبا دست دادی وقات بجای آب استعمال میکردم که مرا
از آن ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوی از محلهٔ جهودان پر کرده
بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جامها را بجوش چاک کرده سر در
قدم پدرم نهاد و از آن قوت و مطاوعت امر پیر حیرت نموده فرمود که بحق اول بی اول و آخر
بی آخر که مبتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمد
همانا سر نهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع باطن
از انتهانیست که در حیز حیرت گنجد ◦ صد هزاران امتحان است ای پسر ◦
هر که گوید من شدم سرهنگ در ◦ اکنون می گویم یعنی الکلام ولا یحیط بوصفه
المحیط ما یعنی بهالا ینفذ ◦ گر بر تن من زبان شود هر موی ◦ یک وصف تو از
هزار نتوانم کرد ◦ همچنان اصحاب قدیم و اخوان کریم رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت
مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا
که آتش عشق در درونم شعله عظیم میزد و تحکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را مخوان باشارت
او زمانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس مگوی مدتی خاموش کرده بسخن گفتن نپرداختم
و از این رو که سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و راح ارواح اهل صفا گشته
بیکبارگی تشنه ماندند و از پرتو همت و حسرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید

همچنان احباب یقین و عاشقان راستین چنان روایت کردند که در مبادی حال
حضرت مولانا سخنان بهاء الدین ولد را بجد مطالعه میفرمود ناگاه مولانا شمس الدین از
در درآمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد از آنکه ینبوع علم لدنی از درون مبارکش فوران
کرد دیگر بدان سخنان ننگریست همچنان منقولست که حضرت مولانا در اوایل
اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد و مولانا شمس الدین فرمود که
بآن نمی ارزد و آنرا دیگر مطالعه مکن یک دو نوبت فرمود و او از سر استغراق بارها مطالعه
میکرد شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا
همگان ملزم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تاسف میخورد که چرا کردم چه لازم بود قصد
میکند که از مدرسه بیرون آید بهانه بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین
از در می آید و میفرماید که دیدی که آن بیچاره فقها را چها کردی آن همه از شومی
مطالعه دیوان متنبی بود همچنان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین
متنبی را از ریشش بگرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی
بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لابها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص ده
و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته فرجی
هندواری پوشیده بسماع و ریاضت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بودم

واعظ منبر شدم ❊ کرد قضای دل مرا عاشق و کف زنان تو

همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بیک روز از قیصریه با شهر
رسیده در مسجدی مسافر شد بعد از خفتن موذن مسجد بجد گرفت که از مسجد بیرون آئی
و بجای مهمان شو گفت مرد غریبم معذورم دار طمع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیاسایم

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سفاهت عظیم کرده بسی جفا نمود فرمود
که زبانت بیاماسد فی الحال زبانش بر آماسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی
قونیه روان شد امام مسجد در آمد و مؤذن را در حالت نزع دید چون کیفیت حالش باز پرسید
اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و لابهای
بسیار کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شما را معلوم نکرده بود عذرها خواستن
گرفت فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنم تا ایمان ببرد و عذاب آخرت نه بیند
امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عودت امام مؤذن وفات یافته بود
همچنان عارف نور سنجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت
مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همدم صحبت کرده بود در کنجی
نشسته بودند و قلب زمستان شدید بود مگر عزیزی ازان جماعت گلدسته التماس نمود
مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون در آمد گلدسته لطیف در پیش آن عزیز
نهاد همگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست حق
برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تحفه پیدا کرد همچنان منقولست که
اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ما در تسخیر نفوس جنی و انسی
و سر اسماء قدسی و اسرار اشیاء ید بیضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او همدم مسیحا
و در علم کیمیا نظیر خود نداشت و در دعوت کواکب و قسم یا خفات و الهیات و حکمیه
و نجوم و منطق و خلافی او را لیس کمثله میخواندند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود
همه در جریده لا ثبت فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید
و توحید و تفرید اختیار کرد ، تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم

سیصد ورق از علم فراموشم شد **پنهان** افاضل اصحاب آنحضرت سلطان
اولوالالباب روایت کرده‌اند که روزی مولانا شمس الدین بر در مدرسه نشسته بود ازناگاه جلادی
میگذشت فرمود که این شخص ولی است یاران گفتند که جلاد دیوانست گفت آری
جهت آنکه ولی را کشته بود او را از بندان زندان بدن و قفص قالب رهانیده ولایت
خود را بدو بخشید فردا روزش جلاد توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت **پنهان**
روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مرید باید سه گونه حال را یابد اول بمال دوم بجان
سیوم به نیاز و ابتهال **پنهان منقولست** که حضرت چلبی حسام الدین قدس
الله سره العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد
و یاران بنیا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بسند گیها می کردند
روزی فرمود که شیخ حسام الدین با بنهانی شو د الذین عند الله اهدی چیزی بده و
بندگی کن تا توانی رسیدن وراه یافتن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و
هرچه در خانه داشت از عقار و نقود و عروض تا ماعون البیت و تجمل اهل حرم را بیکبارگی
برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد **پنهان** در ره باغی داشت که با بوستان
فردوس مناظره میکرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدات
میکرد و فراید و شکرها میکرد که آنچنان پادشاهی از وی چیزی درخواست کرد
فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدان و همت مردان چنان میدارم که بعد
الیوم بجایی رسی که مقصود اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا گردی اگرچه مردان
بهیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند اما در قدم اول امتحان محبت
محبوب را جز بترک دنیا نیست و پایه دوم ترک ما سوی الله است و بهیچ نوع مرید

فرزند طلب مراد خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار همانا که آیت فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق در خورست

بکش زر و با قرض فاقرضوا الله بهی | قرضه قرض دهی صد هزار کابین گیری

و هر مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زربازی کردن تواند سربازی هم تواند کرد هرگز شما مخلصان دین و دنیا نمانده اند گویند از ان مجموع جز درمی قبول نکرد و همه را باز بحضرت شیخ حسام الدین بخشید چندان عنایتها نهایت کرد که در شرح آید والله عاقبة الامور محمود و عاقبت بجای رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدر بر صدر او سر می نهادند و حضرت مولانا این کنوز العرش خطابش میفرمود و شمس مجلد مثنوی که بیست و شش هزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی محجوب بود شصت سال خربزه نخورده بود گفتند چرا نمیخوری گفت نمیدانم که مصطفی صلی الله علیه و سلم خربزه را چگونه برید پس کسی خربزه بریدن او را نداند از علمهاش که پنهان تر و مشکلتر است چه خبر دارد و باز فرمود که دشنام من بکافر صد ساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود و به بهشت رود عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که ابلیس کیست گفتم تو از آنکه تا این ساعت غرق ادریسم اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ادریس نیستی و اگر از ادریس اثر داری ترا چه پروای ابلیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتمی تو همچنان ملک الاصحاب چلبی حسام الدین رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید اتفاقا بر سر راه دروازه حلقه بگوش سه درم سلطانی یافت با خود قرار کرد که وجه نفقه نیست آن زمان صد و بیست پول بود هر روزی یک نان کرده سیند لطیف پولی داوند

همچنان هر شبے از یک گرده بیش راخوردی و نیم را بمسکینے دادی علی التواتر چون مدت منقضی شد وجوه خرج بآخر آمد پا پوشے پوشید و عزم شام کرد و روانه شد **همچنان** در اوائل شروع الشبابی اغلب در بیست روز یا پانزده روز یا ده روز افطار کردے کم افتادی که در هفت روز یا پنج روز چیزے خوردے و چون عزیمت شام را مصمم کردے عنیمت نمودے حضرت خداوندگار تاریخ سفر او را بحضرت حسام الدین املا فرمود که سافر المولی العزالداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکاة والزجاجة والمصباح شمس الحق و الدین محی نور الله فی الاولین والآخرین اطال الله عمره ولقانا بالخیر لقائه یوم الخمیس الحادی والعشرین من شهر شوال سنه ثلاث واربعین و ستمائة وگویند در سالی ضیاع خرج او بود در هفت روز گردهٔ را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سر برروا هی از حال وا نبسکے بوی برده آن روز بر سر تربت نان خورش روغن فرید کرد و دیگر بگرد دو دکان رواهی نگشت و اغلب اوقات بر سر پا بودے و سیران کردی **همچنان منقولست** که در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشته لیلاً و نهاراً آرامی و خوابی نداشت و سیتهامیراند و استرار سفر مود **همچنان منقولست** که روزی در اسفار خود بخدمت شیخی رسید که اورا علت شاهد بازی و تفرج صورت بود فرمود که سی در چیستی گفت صور خوبان آئینه ست حق را در آئینه مشاهده میکنم چنانکه گفته اند

در تو که بدیدهٔ صفا مے نگرم	نے از پئے شهوت و هوا می نگرم
دیدار خوشت آئینهٔ لطف خداست	من در تو بآن لطف خدا مے نگرم

آئینه جان و دل نمی بینی و خود را نه طلبی درویش در حال سر نهاد و استغفار کرد و از یک نظر عنایت او هدایت یافته بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اورا دریافت همچنان منقولست که روزی در بغداد از در سرای گذر میکرد آواز
چنگی بگوشش رسید در آمد تا یکدم استماع کند مگر خواجهٔ سرا که از سرا محجوب بود بغلامی
اشارت کرد که آن درویش را بزن تا برود غلام شمشیر کشیده حمله کرد دست او مفلوج شد
بغلامی دیگر فرمود او را هم دست بر هوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانه شد
کسی در پی او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه از دنیا بآخرت سفر کرد همچنان
منقولست که از یاران قدیم و مستان رحیق تسلیم چنان روایت کردند که روزی
مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندری دران مجلس چرخی میزد و دامن
خرقهٔ او بکسی میرسید و هیچ ممتنع نمی شد یک دو بار فرمودند که درویش آنسوتر قلندر جواب
داد که میدان فراخ است همان لحظه مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد و جان
قلندر بقفا داد و جان تسلیم کرد آتش در نهاد درویشان صاحبدل افتاد و غریو برآوردند
که دریغا شمس پرنده باز درویشی را سقط کرد چندانکه در پی او دویدند پریده بود همچنان
پیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند که حضرت بهاء الدین ولد را قدس
الله سره لطیفه مریدی بود و او را قطب الدین ابراهیم گفتندی مریدی بود
صاحبدل و روشن ضمیر روزی حضرتش از و رنجیده و او را هر دو گوش بسته بود
چنانکه هیچ نمی شنید بعد از مدتی باز عنایت فرموده آن کری از وی زائل شد
اما اثر ضعفی در دلش بماند و هیچ نمی رفت روزی مولانا شمس فرمود که بارها از تو عفو
کردم و صفا شدم چرا و بستگی خوش باش همچنان آن حالت از وی نمی رفت از ناگاه
در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سر نهاد و کلمهٔ شهادت
بر زبان راند که لا اله الا الله شمس الدین رسول الله مردم غلو کردند که او را

مگر شخصے بنگ پیشه مستی کرده او را پیش مولانا شمس چنان نعره بزد که در حال آن مرد بمرد

مردم بازاری تمام بیچاره وار سر نهادند و بنده شدند مولانا که دست قطب الدین را

بگرفت و از میان بازار بکنار بیرون آورد و گفت آخر نام من محمد است محمد رسول الله بایستی

گفتن که مردم زر را بے سکه نمی دانند همچنان عزیزے روایت کرد که روزی

جماعتے در باب تحریم حشیش سخن میگفتند مولانا شمس فرمود که یاران ما بشرک گرم می شوند

آن خیال دیو است خیال فرشته خود اینجا چیزے نیست خاصه خیال دیو عین فرشته

خود رهی نباشد از عالم پاک بی نهایت با آنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکند ننگ

باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبزک نیست گفت هر آیتے

را سببے می شد آنکه وارد میشد این سبزک را در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمی خوردند

و اگر نه کشتن فرمودے هر آیت بقدر حاجت فرود مے آمد و بسبب نزول فرود می آید

چون صحابه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد

خاطر مبارکش را آیت یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی

الآیة درین باب فرود آمد و همچنان چون حضرت مولانا بهاؤ الدین ولد را

بمولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مرید کرد فرمود که بهاؤ الدین من

حشیش نخورد و هرگز لواطت نکند که عند الله الکریم این هر دو کار عظیم نامحمود است و دیم

همچنان منقولست که در عهد مولانا قدس الله سره العزیز مگر در مجمع

مشایخ صوفی گفته باشد که در دنیا نازنین پسر بهاؤ الدین ولد بلخی مشایخ تبریزی

بچه شد خاک خراسان مشابهت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او

دعوی صوفی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر

استیلای او آن باشد و حب باشد بر یکی که متابعت او کند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِیْمَانِ
گفت آخر مراد او علیه السلام چگونه مکه باشد که مکه ازین عالم است و ایمان ازین عالم نیست
پس آنچه از ایمان باشد باید که هم ازین عالم نباشد و ازان عالم باشد اَلْاِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیْبًا
چون غریب است و از عالم دیگر است چگونه مکه را خواهد وَالسَّلَامُ همچنان خاصه صحاب
مولانا شمس الدین ولد مدرس کتاب ثناه روایت چنان کرد که از درویشان واصل
جماعتی از حضرت مولانا پرسیدند که حضرت فقیه خواجه چگونه مرد بود فرمود که کامل
تبریزی که ابدال شهر قونیه است چند درجه از فقیه احمد برتر است فرمود که اوقات
کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و امرا در می آمد و آلات مجلس را می شکست بیرون میرفت
کسی را زهره و یارا نبودی که چیزی بگفتی اکابر پیشاول یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
سیف الله میگفتند ازانکه از هر که رنجیدی و یا کشتی و یا مجروح روح کردی و صد هزار
کامل تبریزی در دریای او قطره بودی همچنان پیوسته حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی فرمود که یار راستین آنست که همچو خدا محرم باشد در تحمل مقامات و مکروهات و
زشتیهای یار و از هیچ خطایی و خللی نرنجد و اعراض و اعتراض را نجوید و راه ندهد چنانکه
حضرت حق تعالی که از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص بندگان خود نمی گیرد و بعنایت تمام
و شفقت شاهانه زرفشان می دهد یاری و محبت بجلت این است چنانکه فرمود
بو فضل و رحمت حقی که هر که در تو گریخت   قبول میکنمش پاکرست و یا خامی
همچنان مگر روزی فوج زنان از دور گذر میکردند و کامل تبریزی ایستاده بود
فرمود که در میان این جماعت نوری می درخشد و آن پارهٔ نوریست که از کان انوار
حضرت مولانا بود چون تفحص کردند دیدند که ماکه خاتون بود و این قصه بحضرت مولانا

قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را رضی الله عنه رانجا نه آوردند و جهانپناش کرده عنایتهای

عظیم فرمود **همچنان** حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والدم

در مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغه عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات

و قدرتهای او را بیان کرد من از غایت شادی بیامدم و از بیرون در حجرهٔ او سر نهادم

و ایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را

بسیار کرد گفت والله والله من از دریای عظمت پدرت یک قطره نیستم اما

هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین

گفت مولانا فرمود خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندان است که فرمود

همچنان در میانهٔ اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک تول

مولانا اعظم الله ذکره پیش من هزار دینار صره باشد و از ان متعلقان و هرکه ره

یا بد بمن تبع او باشد زیرا دری که بسته بود باز از و شد والله که من در شناخت

مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا

قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که دی نبوده است مولانا

را بهتر که ازین دریابید تا بعد از ان خیره نباشید ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت

خوب و سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی می شوید که ورای این چیزی هست آنرا

طلبید از و فرمود که سخن هست یکی نفاق و یکی راستی اما آنکه نفاق است بیان همهٔ اولیا

و مردان ایشان در آرزوی آنانند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه

راست است بی نفاق است که روان انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمان او بودی

و سخن او بشنودی اکنون ضایع مکنید که اخلاص و هر کرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خدای تعالی است اکنون
دوست خدا و ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب بمولانا است زیرا که
روی با آفتاب است بشب آفتاب با دیگران رویش با آسمان هاست هیچ کتابی سعیدتر
از پیشانی دوست نیست الا هر کسی دوست کامل نیست بعضی عشر دوست اند و بعضی
نصف عشر دوست اند و بعضی عشر عشر دوست اند و اگر سخنی برو متکلف شدی پس هر دو سخنی
چون سی پاره است جامع این سی پاره حق است تعالی همچنان از حضرت سلطان
ولد منقول است که روزی صوفیان اخیار والدم از خداوندگار سوال کردند که ابایزید رحمة الله
علیه گفته است که رَأَیْتُ اللهَ عَلیٰ صُورَةِ الْاَمْرَد این چون باشد فرمود که یعنی دو حکم دارد
یا در صورت امرد خدای تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش او بصورت امرد مصور می شد
نسبت مثل بایزید بعد از ان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنی بود کیمیا نام
روزی از وی خشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدرسه
اشارت کرد که بروید و کیمیا خاتون را بیارید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
عظیم است چون زنان کار راست میکردند که بطلب آورند همانا که مولانا نزد مولانا شمس الدین
در آمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کیمیا خاتون در سخن است
و دست بازی می کند و کیمیا خاتون بهمان جامها که پوشیده بود نشسته است مولانا
در تعجب ماند و زنان یاران هنوز نرفته بودند مولانا بیرون آمد و در مدرسه طوافی میکند
تا ایشان در ذوقی و ملاعبهٔ خود مشغول باشند بعد از ان مولانا شمس الدین آواز
داد که اندرون در آ چون در آمد هیچکس را ندید مولانا از ان سر باز پرسید که کیمیا
خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتی که میخواهم برمن می آید

اینده بصورت کیمیا آمده بود و مصور نشده بس احوال بایزید بسطامی علیه الرحمة چنین بوده باشد که حق تعالی بصورت امردے برو مصور می شد

چون بصورت اندر آئی تو چه خوب جانفزائی — تو چو دور کردی صورت همه عشقی و بلائی

همچنان یاران کبیر و پیران خبیر چنان روایت کردند که یکشبے حضرت مولانا با خدمت مولانا شمس الدین بربام مدرسه در گوشکے خلوت صحبتی کرده و آن شب ماهتاب عظیم بود خلایق بربام ها خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود تا آنکه مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میخواهم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که ای سلطان آسمان و زمین بحرمت سر پاک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق جهیدن گرفت و چنان باریدگی شد که بربامها یاری نماند و هر یکے از بوشششی گرفته میگریختند و مولانا شمس الدین تبسمها کرده خوش می شد چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا شمس الدین این قصه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش ازین کافه انبیا و اولیا سعیها می کردند تا از دیدهای خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان مطلع نشود درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که از دیدهای پادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود اِنَّ لِلّٰهِ اَوْلِیَاءَ اَخْفِیَاءَ

تا کیست شناسد که او تُ کس گردست — دگر کیست نداند که ناپدید ستے

همچنان از اکمل یاران منقولست که روزی فقهای حساد از سر انکار و عناد

از حضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال ست یا حرام و غرض ایشان عرض پاک
مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خورد چه اگر مشکی شراب را در
دریا اندازند و یا ریزند متغیر نشود و اورا مکدر نگردانند و ازان آب خوردن و وضو
ساختن جائز باشد اما حوض کوچک را قطرهٔ شراب بیگمان نجس کند و همچنان هر چه
در نمکدان افتد حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشد
اورا همه چیزها مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو غر خواهر نوش کند جو نیست هم حرامست

این نباشد ور بود اے مرغ خاک — بحر قلزم را ز مرداری چه باک
نیست دون القلتین و حوض خرد — که تواند قطرهٔ ایش از ره برد
آتش ابراهیم را نبود زیان — هر که نمرودیست گو می ترس ازان
گر ولی زهری خورد نوشی شود — ور خورد طالب سیه هوشی شود

همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت
زنان نیک و عفت ایشان میکرد فرمود که با اینهمه حال اگر زنی را بر بالای عرش جا دهند
و او را ناگاه نظرے بدنیا افتد و بر روی زمین قضیبی را برخاسته ببیند دیوانه وار
خود را پرتاب کند تا بر سر قضیب افتد ازانکه در مذهب ایشان بالاتر ازان چیزے
نیست بعد ازان فرمود که شیخ علی حریری که در دمشق می بود مردے بود صاحب
قدم و روشندل هر کرا در سماع نظر کردے در حال ارادت آوردی و خرقهٔ که شیخ
می پوشید همچنان شاخ شاخ بود و در وقت سماع همه اعضاش پیدا بود مگر پسر
خلیفه را هوس سماع او شد از بس که صفت حال او می شنید چون اندر مقام
در آمد تا اهل سماع را تفرج کند شیخ را بروے نظر افتاد و فی الحال مرید شد و جامه [illegible]

خبر ارادت او بمصر بخلیفه رسید بغایت رنجید و آهنگ قتل او کرد چون خلیفه روی شیخ را
بدید با خلاص تمام بدو روی آورد و خاتون خلیفه را هم ارادت آن شد که او را ببیند
شیخ را بخانه دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نهاد و میخواست که دستبوس
شیخ کند شیخ دکر خود را برتاب کرده بدستش داد که مراد تو آن نیست و سماع شروع کرد
خلیفه را از آن حال اعتقادش یکی در هزار شد همچنان منقول است
که منکوحه مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیله و عفیفه مگر روزی بی اجازت او
زنان او را مصحوب جده سلطان ولد بر سم تفرج بباغش بردند ناگاه حضرت مولانا
شمس الدین بخانه آمدند او را طلب داشت گفتند جده سلطان ولد با خواتین او را بتفرج
بردند عظیم نالید و بغایت رنجش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درد کردن گرفته
همچون چوب خشک بیحرکت شد فریاد کنان بعد از سه روز نقل کرد همچنان چون هفتم
او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اربعه و اربعین وستمائه
همچنان امنا اسرار خصهم الله بفیض الانوار چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج عوالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت دست داده
بود چون بآسمان چهارم رسیدم کره آن فلک را تیره رو دیدم و از ساکنان بیت المعمور
و معموره آن عالم نور از غیبت آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم که آفتاب
بزیارت سلطان الفقرا شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعه
آیات سماوات چون بچرخ چهارم باز رسیدم نیر اعظم را بمرکز خود بفیض انوار و اشعه
ضیا مشغول دیدم
چون حدیث روی شمس الدین رسید ❊ شمس چارم آسمان سر در کشید ❊
همچنان روزی جنازه جوانی را با تنی ابر شیدن

آرایش تمام کرده میبردند و اهل حرم او و مردم نوحها میکردند و جزعی مینمودند از ناگاه حضرت مولانا
شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد بحسرت را کجا می برند که سالها
درین فکر و حسرت خون جگر می خورم و آن دست نمی دهد ؎

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من ازو جانی برم بی رنگ و بو	او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

و همچنان اگر مرده می میرند به بیان و عیان حال خود از زبان بودی با ظهار اسرار مرگ
اجازت رسیدی چها گفتی و چها نمودی همچنان منقولست که روزی مولانا
قدس الله سره العزیز فرمود که چون خداوندم بجان و دل پیوندم مولانا شمس الدین از
کسی بخندیدی دعا کردی و گفتی که خدات عمر دراز دهاد و مال بسیار دهاد همچنان
روزی حضرت ولد روایت کرد که وقتها مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان
خود خربزه میخواست البته خربزهای شیرین می آوردند می خورد و پوست هارا بر سر
ایشان می زد که ای مردگان چه آورده اید و دران حالت ایشان را کشفها می شد
و از عالم غیب غریب چیزها می دیدند و خرق عجب می کردند همچنان حضرت ولد حکایت
فرمود که روزی حضرت پدرم در عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون مدحها
فرموده و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع بر ضمائر
مریدان و چیزهای دیگر که در بیان نیاید چندانی گفت که تمام یاران حیران شدند
و این بیت را گفت ؎ شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود
پا منه تو سر بنه بر جایگاه و گام او ❊ و من از غایت شادی که شیخ را اعلی الملاء
الکرام مدح و اکرام کرد و ان بحجرهٔ مولانا شمس الدین رفتم و سر نهادم و سر مبارکش را

بوسید بر دیدهٔ خود مالیدم و عشق بازیها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات
من تعجب نموده فرمود که بهاء الدین بجد لطفها میفرمائی و دلداریها میکنی چه چیز ازین
قبیل حرکات با اهل سبیل نکرده بودی چه نسبت گفت حضرت پدرم چندانی عظمت شما را
بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و بر فرق سر در بندگی
شما خدمت کنم و همه در محل قبول افتد هنوز منت بر جان این بندهٔ مخلص خواهد بود گفتم

چیروز جهان غلام و پیروزهٔ تو	زنبیل زنان گدای دریوزهٔ تو
صد سال فلک خدمت خاک تو کند	نگذارده باشد حق یک روزهٔ تو

فرمود که بهاء الدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرمود حق است نتوانم گفتن که نیست اما والله
ثم والله صد هزاران همچو شمس الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره پیش نیست

در پرتو آفتاب عالمگیرست	آن ذره که در شمار ناید ماییم

بعد از آن دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاهدهٔ
عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بزیر پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت
او که رسد همچنان اکابر اصحاب کبار رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت مولانا
عظم الله ذکره روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند
که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها
آن خداست و از خداست و بخداست بازگشت بخداست و اما آنچه آن خداست لله
ملک السموات والارض وما فیهن و اما آنچه از خداست وما بکم من نعمة فمن الله فکل
من عند الله و اما آنچه بخداست ان تقوم السماء والارض بامره و اما آنچه بازگشت
بخداست والی الله ترجع الامور والیه یرجع الامر کله والیه المصیر

هرکه خود را شناخت بحدثی خدای خود را شناخت بقدیمی - هرکه تن خود را شناخت بجفا خدای خود را شناخت بوفا هرکه تن خود را شناخت بخطا خدای خود را شناخت بعطا

همچنان شیخ محمود صاحب قران ولد نجار رحمة الله از یاران قدیم روایت کرد که روزی اکابر اصحاب بحضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت عظیم ست و محبت بحد تا حدی که چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطرز و معزز گردانیده و آن معانی بذکر شما راز و طراز می بخشد و گفت والله والله بدست قدرت چنان باو شاهی افتاده ام که اگر خواهد لیر شم میرساند و اگر نخواهد بفر شم فرو میرد چنانکه فرموده است

دلم همچون قلم آمد در انگشتان دلداری	که امشب می نویسد زی و فردا می نویسد بازی
قلم را هم تراشد او رقاع و نسخ و غیران	قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم باری

همچنان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبت ایشان هرکه بدروغ خبری دادی و گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم در حال دستار و فرجی مبارک خود را بمبشر ایثار کردی و شکرانها دادی و بسی شکرها کردی و شگفتی روزی مگر شخصی خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بشاشت نمود که توان گفت و هر چه از دستار و فرجی و کفش و موزه پوشیده بود بوی بخشید عزیزی از یاران گفته باشد که او دروغ خبر داد هرگز ندیده است حضرت مولانا فرمود که برای خبر دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر راست بودی بجای جامه جان میدادم و خود را فدای او میکردم حکایت همچنان متقدمان اصحاب و مقدمان احباب طوبی لهم و حسن مآب چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصرالدین وزیر رحمة الله علیه اجلاس عظیم بود و بزرگی را بشیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

وحکما و امرا و اعیان بجمهم حاضر بودند و هریکی در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند
و بحث های شگرف میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کنجی لب از سخن بسته مراقب
گشته بود از ناگاه برخاست و از سر غیرت بانگی بر ایشان زد که تا کی از این حدثنا
ها نازید و بر زین بی اسپ سوار گشتند در میدان مردان می تازید خود یکی در میان
شما از حدثنی قلبی عن ربی چیزی نگوید و تا کی بعصای دیگران بپا روید ؎

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود

و این سخنان میگویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره سخنان مردان زمان است
هریکی در عهد خود بمسند مردی نشسته بودند و از در و حالات خود معانی میگفتند
و چون مردان این عهد شمائید اسرار و سخنان شما کو همشان خوی کرده از شرمساری
سر در پیش انداختند بعد ازان فرمود که از دور آدم هر فرزندی که از عالم قدم و
عدم قدم بخطه وجود نهاد از انبیا و اولیا هریکی را علیحده منصبی و کاری بود بعضی
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون جهدی کن که هر دو باشی هم محل وحی حق و هم
کاتب وحی خود باشی که اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ و سبب نزول این آیت حضرت مولانا را
معلوم است که امیر المومنین علی رضی الله عنه سه شب عاشورا را با مصطفی صلی الله علیه وسلم
موافقت کرده بود دران شبها رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نمی خورد امیر
المومنین علی رضی الله عنه هم چیزی نمی خورد مصطفی صلی الله علیه وسلم در و نظر کرده
اثر ضعف دید فرمود که لست کاحدکم آیت آمد که قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ فرق
اینقدر ست که یُوحیٰ اِلَیَّ ؎ تو بهین حیوان بجای لی از ملک * تا روی هم بر زمین
و هم فلک * تا بظاهر مثلکم باشد بشر * با دل یُوحیٰ اِلَیَّ دیده ور *

نبی برحق را وحی جبرئیل و هم وحی القلب بود ولی را نیز همین بود که لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل الحق ینطق علی لسان عمر و شما را همچنین روی نموده است
و بدان که روی نموده است عالمیان را روی بسوی وی کرده اند و این رباعی را گفته

ای گرسنه وصل تو شیران جهان	ترسان ز فراق تو دلیران جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدست	ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه انداخت و آن روز سماع
عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگنجد همچنان
در شرح مولانا شمس الدین معرفت می فرمود که اینهمه تحصیل کردن و علم خواندن
آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تا نفس فرعون او همچون هارون و موسی
منقاد و ذلول شود و تذلل و مسکنت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن
کنند که تا رام شود و بآرام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه پذیرد و بعوض
خار خشک انواع حبوب و ریاحین عطا دهد و ازان گلها بروید چون آن علم ترا مطیع
منقاد نتواند کردن پس آن علم عنا و زحمت باشد آدمی را علم کز تو ترا نستاند
جهل ازان به بود صد بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز
روایت کرده که بوقتی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت انسلاخ شده بود
و تا چند ساعت متمادی در آن استغراق مانده بود بعد از آنکه از عالم وله باز آمد
بطریق نیاز ازان حال استفسار کردم فرمود که بهاء الدین شخصی را دیدم در بغداد
که سالهای بسیار بریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و با تن لاغر و گردن باریک
و چهرهٔ زرد و زاری ها میکرد و صاحب درد عظیمش دیدم تا حدیکه بر روی آب شط

سجاده می انداخت و نماز میکرد و با اینهمه قربت و قدرت از حق التماس بهتر ازین
میکرد که الهی پادشاها حالتم و چیزتم بخش که ازینها مرا هیچ سودی نیست همین لحظه
بگوشش و گفتم که حضرت مولانا شمس الدین با درویش است گرد هنگامها می گردد و تفرج
خلایق میکند اکنون آن جایگاه رو تا آن پادشاه عشق ترا بدین حال ببیند و
برین زاری و نزاری تو بخشد و تا مطلوبت میسر شود و از درد و محنت حالتی که جویان
آنی سر زند همانا که آن درویش دلریش نصیحت مرا قبول کرده بی توقف روانه
شد چون بدمشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین در رسید حضرت مولانا از میان
هزاران آن فقیر او را بر روشن شد و بنظر مبارکش خوش آمد در حال او تبسمی بکرد
همان ساعت در باطن او نورے و سروری از عالم غیب سر زد و شوری عظیم پیدا آمد
در چرخ درآمد و بمنازل چرخ برین برآمد بکمالی رسید که از غایت همت و نهایت
همت عارفان کامل است وَاللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ

یک نظری بیش نیست آن فقیر ای پسر	بر برد آن نظر سوی اثیر ای پسر

همچنان خلفای عظام عظمهم الله قدس سرهم از حضرت مولانا روایت کردند
که روزے بیاران حکایت میکرد که در اوائل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ
را قدس الله سره العزیز مطالعه میکردم و لایزال با سینه که در آستینم بودے و حضرت
مولانا شمس الدین مرا از مطالعهٔ آن منع میکرد همانا که جهت رعایت خاطر مبارک او
مدتے ترک مطالعه کرده بودم شبے در خواب دیدم که در مدرسهٔ قراطائی با جماعت
نشسته بودم و بمطالعهٔ آن کتاب مشغول گشته چون بعالم صورت باز آمدم می‌بینم که
مولانا شمس الدین از در درآمد فرمود که چرا باز مطالعهٔ آن شروع کردی گفتم حاشا

زمانی است که بمطالعهٔ آن مشغول گشته ام فرمود دوش در مدرسه قراطائی با جماعتی
نشسته بودی و مطالعهٔ آن کتب میکردی چه اغلب خوابها فکریست و ذکریست چه اگر
در فکرت نبود هم در خوابت ننمودی بعد ازانکه حضرت شمس الدین چندانکه در قید
حیات بود بدان معانی نپرداختم همچنان اعزه روایت کردند که روزی حضرت
مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شهر حاضر بودند فرمود
که مرا چنان مریدی می باید که تمام مشایخ و عارفان واصل از کمال او قاصر مانند
واو را اصلا قابلیت کمال نباشد و همگنان ازان عاجز مانند من او را بکمال برسانم
و کامل مکمل گردانم و خدا را بے ریب و تخمین بوے بنمایم و قدرتے چنانکه
اُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْیِ الْمَوْتٰی و در قدرت کُنْ فَیَکُوْنُ
کسے سخن قابلیت نگوید ٭ قابلے کو شرط فضل حق بدے
هیچ معدومی هستی نامدی ٭ تمام یاران سر نهادند
وآن قدرت عظیم را آفرینها کردند ٭ خداوندی
شمس الدین تبریز ٭ ورای هفت چرخ
نیلگون است ٭ هر آن مشکل که شیران
حل نکردند ٭ بروی جمله بازی و
فسون است ٭ بزیر ران او
تقدیر رام است ٭
اگرچه نیک تندست و
حرونست ٭

اعتذار بابت اقتصار

برناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب مستطاب مشتمل است
بر نفائس احوال و لطائف اقوال ده کس از بزرگان خانواده حضرت
مولینا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف قدس سره اللطیف که
هر یک از ایشان نیریست بر آسمان عرفان و نوریست از انوار
رحمان رضی الله عنهم و رضوا عنه و منجمله آن عشره کامله
ترجمه چهار کس که بمثابه عناصر اربعه این ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرفت
و بالفعل در طبع این مجموعه دلنواز باقتضای ضیق ذات الید
برهمین مقدار اقتصار نموده شد و اگر نیت این بنده
عاجز پرنیاز بمشیت خداوند قادر بنده نواز
موافق واقع شده است بعد چندی این عروس
معانی بتصحیح مبانی بتمامها و کمالها بحلیه
طبع متحلی شده مجلی خواهد شد
و بالله التوفیق

والمعتذر المسکین محمد
قمر الدین خادم
مدرسه چشتیه
اجمیر شریف

اعتذار بابت اقتصار

بر ناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب
مستطاب مشتمل است بر نفائس احوال و لطائف اقوال ده کس از
بزرگان خانوادهٔ حضرت مولنا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف
قدس سره اللطیف که هر یک از ایشان نیریست بر آسمان عرفان و
نوریست از انوار رحمان رضی الله عنهم و رضوا عنه و مجملاً آن عشرهٔ کامله تتمیم
چهار کس که بمثابهٔ عناصر اربعه ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرفت و
بالفعل در طبع این مجموعهٔ دلنواز باقتضای تضییق ذات الید بر همین مقدار
اقتصار نموده شد و اگر نیت این بندهٔ عاجز پر نیاز بمشیت خداوند
قادر بنده نواز موافق واقع شده است بعد چندی این عروس معانی
بتصحیح مبانی تمامها و کمالها بحلیهٔ طبع متحلی شده متجلی خواهد شد
و بالله التوفیق و المعتذر المسکین محمد قمر الدین خادم
مدرسهٔ چشتیه اجمیر شریف